بود و نبود

(هستی شناسی امامیّه)

*****

Emamieh Ontology

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب: **بود و نبود (هستی شناسی امامیّه)**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: **اربعین** 1392 **ه.ش**

تعداد صفحه: 144

بسم الله احدّ

۱- در پایان هر عمل، تجربه و عمری آنچه که باقی می ماند و توشه آخرت است شناخت نوینی از انسان نسبت به خویشتن است. پس آنچه که می ماند معرفت انسان از خویشتن است که همان وجود است. وجود، نور معرفت نفس است.

۲- آدمی در دیگران است که خود را می شناسد بمیزانی که در روابطش، از بولهوسی ها و اراده اماره خود می گذرد.

۳- انسان باتقوا و از خود گذشته هرگز احساس و ادعای ایثار نسبت به دیگران ندارد زیرا به خود برتر و الهی خود می رسد که عزیزتر و مقتدرتر و متکی بخودتر است. ولی انسان بولهوس در هر رابطه ای احساس و ادعای ایثار و طلبکاری دارد زیرا در خودپرستی هایش، پوچ تر و بیخودتر و نابوده تر می شود.

۴- خودیت و منیت هر کسی، هسته مرکزی دیالکتیک بودِ نبود است. و آنکه از این من خود بکلی فنا شد از این دیالکتیک و تضاد و تردید رهیده است و به هویت احدی حقِ وجود پیوسته است.

۵- هسته مرکزی تناقضات و تضادها و تردیدها و تذبذبهای اندیشه و روان بشری، منیت اوست یعنی آن حسی که در هر کسی القای خودیت می کند و او را من منحصر بفرد خودش می سازد و کانون اراده اوست. اراده ای که در ذاتش با خودش در تناقض و تضاد است. و لذا پیروی از چنین اراده ای جز بطالت و گمشدگی و نابودی عاقبتی ببار نمی آورد.

۶- «من» آدمی همان منِ الهی خدا در دوره قبل از خلقت عالم است که گنجی نهان بود یعنی بودی نبود! چیزی که بود ولی عیان و آشکار و معلوم نبود که چیست. وجود محض بود نه ماهیت. هستی بود نه چیستی!

۷- پس «من» هر انسانی جوهره و گوهره آفرینش و ظهور اوست تا چیستی و ماهیتش عیان گردد. زیرا بودِ نبود همان چیستی هستی است. و خداوند برای این آفرینش و خلق جدید انسان، اخلاق و آداب و راه و روشی به نام دینش را به واسطه انبیای خود برای مردمان فرستاده است که همان اخلاق الله است در کار خلقت جهان. تا انسان با این اخلاق، خودش را بیافریند و آشکار سازد که چیست. همانطور که خداوند در کار آفرینش جهان، خود را آشکار و معرفی کرد و در جریان از خود گذشتگی! و انسان هم بمیزانی که از این «خود» و منِ عدمی خود می گذرد آشکار و معرفی می شود.

۸- ممکن است گفته شود که همین بدن و صورت و کمالات آدمی همان چیستی آشکار شده اوست. ولی چنین نیست همانطور که همین حیات و هیکل آدمی بسوی مرگ و نیستی می رود که معنای آشکار بودِ نبود است. همانطور که همه صفات و افعال آدمی هم هر کدامش، مظهری از معنای بودِ نبود است زیرا هر صفت و عملی در آدمی دارای ماهیت اضدادی است و لذا بودش منجر به نبودش می شود و شرش موجب نابودی خیرش می شود همانطور که زندگیش به مرگ می انجامد. این بودِ نبود، ماهیت و محتوای کلیه افکار و باورها و صفات و خلق و خوی و اعمال بشری است. و لذا انسان در جهان یک وجود عدمی است مگر اینکه هسته مرکزی این بودِ نبودش را منهدم کند یعنی منِ خود را! و این کاریست که علی(ع) ادعایش را کرده است که جهانی هفتاد هزار بار برتر از جهان خدا را آفریده است. که در حقیقت همان ظهور علی است پس از انهدام منیت خودش!

۹- خداوند آن من ازلی خودش را به همه آدمیان اعطا نموده است تا آنها هم همچون او، دست بکار خلقت خویش شوند که خلقت منحصر بفرد خودشان است و این همان ذات خلافت انسان بر جای خداست. یعنی آن سرّ و نقطه خلافت اللهی آدم همان من و منیّت اوست در بشر! و این سرّ بودِ نبود است که آن را در کلمة الله به تفصیل شرح داده ایم که کلمة الله، درب ظهور بودِ نبود است بطوریکه احدیت و یگانگی آن در جمال احدی حق رخ می نماید.

۱۰- «من» هر کسی، بودِ نبود اوست. وجودی که جز قحطی وجود و نابودگی را به او نمی چشاند و در حقیقت همان عدم وجود او را به او خاطرنشان می کند و از هستی همانقدر به او می بخشد که دریابد که نیست تا کاری کند و اقدام به خلق خویشتن نماید که هستی الهی یابد.

۱۱- این بودِ نبود که هویت ذاتی هر انسانی در عالم خاک است (بجز اولیای الهی و انسان کامل) همان حضور خیر و شر یا پاکی و ناپاکی در جان اوست که نهاده در خلقت خاکی اوست که منشأ بروز بهشت و جهنم است. که وجه بودی جان، کانون احساس وجود و بی نیازی و عزت و تقوا و شجاعت و سخاوت و محبت و امنیت و کبریائی جان است ولی وجه نبودی جان، کانون احساس نابودی و هراس و نیاز و ناپاکی و فسق و دریوزگی و ستم گری و ستم بری است و نیز دروغ و ریاکاری. زیرا آدمی تلاش می کند این وجه وجودش را پنهان داشته و بلکه وارونه معرفی کند. این وجه نبودی جان قلمرو رسوخ و سلطه شیطان است و ظلمت!

۱۲- اکثر مردمان وجه بودی جان خود را به خدمت وجه نبودی جان می گیرند و به پایش قربانی می کنند و برای جبران وجه نبودی جان، وجه بودی آن را سلطه گر و کذاب و زورگو می سازند. ستم گری و ستم بری حاصل چنین رابطه ای از این دو وجه است.

۱۳- ولی اندکی از مردمان یعنی اهل ایمان، وجه نبودی جان را به خدمت وجه بودی آن می گیرند و آن را تحت نظارت و تربیت و ولایت وجه بودی جان قرار می دهند یعنی عدمیت جان را تحت ولایت وجود قرار می دهند. و این زمینه خلق انسانی و آفرینش قرآنی است که بر همان اخلاق الهی استوار است همان اخلاقی که موجب خلقت جهان هستی شده است. تخلقوا باخلاق الله یعنی همین که: با اخلاق خدا خودتان را خلق کنید! و این معنای تحت اللفظی حدیث است.

۱۴- «پس من هر کسی دو وجه دارد: وجه بودی و وجه نبودی! که وجه بودی آن وجه اللهی است و آفریننده جهان است و وجه نبودی آن، وجه هوئی است که برخاسته از همان گنج نهان ازل در قبل از آفرینش جهان است. پس «من» بشری کانون هوالله است و لذا می فرماید: قل هوالله احد: یعنی بگو که هو و الله یکی است زیرا هر دو خداست و یک خداست: خدای قبل و بعد آفرینش: خدای نهان و عیان! حال بهتر درمی یابیم این سخن رسول خدا را که: خداوند جهان هستی را بر قل هوالله احد آفریده است. و از آنجا که کل جهان هستی به قصد خلق آدم آفریده شده است پس این گوهره هواللهی در ذات ذرات و کرات و همه موجودات در زمین و آسمانها حضور دارد: «جهان را برای انسان آفریدم و انسان را برای خودم!» حدیث قدسی- چون همه چیزها انسانی است پس بر قل هوالله احد قرار دارد که جمال آن انسان کامل است که فرمود: ای علی تو مصداق سوره توحیدی!

۱۵- در حقیقت خداوند انسان را جامع وجود و عدم آفریده است تا به قدرت وجه اللهی خودش، وجه هوئی (عدمی) را بیافریند آفرینشی جدید! خلق جدید، خلق قرآنی انسان بدست و اراده خودش! و جهان هستی کارگاه و مواد اولیه این آفرینش عرفانی است!

۱۶- پس وحدت هو و الله در آدمی که همان وحدت بود و نبود است اساس وحدت وجود و توحید است که این وحدتی عددی نیست این عین یگانگی است: این همانی!

۱۷- در این واقعه، کافر کسی است که بود خود را می پرستد و نبودش را انکار می کند. مشرک کسی است که بین بود و نبودش به معامله و تجارت می پردازد و این دو را در صفات، مخلوط می کند. منافق کسی است که بودش را انکار می کند و در نبودش ساقط می شود. مؤمن کسی است که نبودش را تحت فرمان امر بودش درمی آورد. و مخلص و موحد کسی است که بودش را عین نبودش می یابد و اهل قل هوالله احد می شود. ولی انسان کامل کسی است که در پرتو بودش، نبود خود را به خلق جدید می آورد و خلاق می شود و خود و جهانی برتر می آفریند. و او مظهر الله اکبر است یعنی کبریائی مطلق خداوند، از وجود او رخ می نماید و معرفی می شود! که این واقعه در غایت خودشناسی عرفانی و عرفان عملی ممکن می گردد که وجودشناسی و عدم شناسی، آستانه این واقعه است که عرفان هواللهی می باشد!

۱۸- وقتی از من یا خود در انسان سخن می گوئیم سخن از «نفس» در لفظ قرآنی است که این من یا خود، هسته مرکزی آن است همچون مرکزیت یک دایره! این من در انسان جاهل و ظلمت زده از وجه اللهی، همین جهان کثرت اشیاء و طبیعت موجودات بیرونی است که خود او هم یکی از آنهاست. و اما از وجه هوئی همان قلمرو چیستی ها و ماهیات (ماهوی) و صفات است که باز برخاسته از همان عالم وجود موجودات بیرونی است. پس هو و الله برای هر انسانی امر واحدی است: هستی و چیستی (نیستی)! این چیستی همان نیستی یا هوی نهفته در ذات هستی (الله) است که برای جاهلان به صورت صفات ظلمانی دریافت می شود و برای عارفان هم جمال نوری خدا رخ می نماید.

۱۹- پس جهان هستی برون همان ظهور آن نقطه «من» الهی است که در انسان به عنوان خلیفه اش نهفته است که بایستی شناخته شود تا ظاهر و باطن یکی شود و درک و شهود این حقیقت که انسان، جهان صغیر است و عالم هستی بیرون هم انسان کبیر است به لحاظ کمیت. ولی به لحاظ کیفیت جای این صغیر و کبیر عوض می شود. این نقطه من الهی همان نقطه تحت بای بسم الله است که علی(ع) مظهر آن معرفی شده است به عنوان مظهر و اسوه انسان کامل! که کل جهان هستی، متمرکز و متحصن در این نقطه (امام مبین) می باشد بقول قرآن.

۲۰- و این نقطه همان قلب است که خانه خدا، منظر خدا و یا محضر او نامیده شده است که دو وجه دارد: هو و الله، باطن و ظاهر، وجود و عدم، غیب و شهود، جوهر و ماهیت، هستی و چیستی و... انواع بیان های این دو وجه می باشد که اکثر این وجوه در قرآن کریم نیز آمده است و اصلاً قلب آدمی محل نزول قرآن است که کتاب خلقت می باشد و تا قلب، قرآنی نشود نه عرفانی حاصل می آید و نه خلق جدید عرفانی! و قلب مؤمن، محل نزول آن است در درجات! و مؤمن، امام است و کسانی که تحت ولایت او قرار دارند.

۲۱- و آن وجهی از دل (من) که هستی حق را به عرصه ظهور و شهود می کشاند «مطلع» نامیده شده است به قولی از رسول اکرم(ص)، به شرط آنکه دل، منظر خدا و محل نزول قرآن شده باشد. که این مطلع، افق طلوع جمال حق است. ولی آن وجهی از دل که روی به هوی ازلی حق در عرصه غیب و باطن عدمی حق دارد، احدیت مطلق و نوری حق را بر عارف و در دلش، نشانه می رود که طبق همان قول رسول خدا، «حدّ» نامیده شده است. که این حدّ ازلی و هوئی در وجه دیگر دل موجب پیدایش حدودِ وجود در عالم موجودات است که هر چیزی را محدود و محصور به حدّی می سازد و از هر چیزی یک چیز واحد می آفریند که از منظر درک عرفانی این حدّ است که هر شیئی، مطلع الهی و محل تجلی جمالش می شود و در بی نهایت تجلی از بی نهایت موجوداتش که آیاتش هستند. پس وجه بودی دل همان مطلع دل و وجه اللهی آن است. در حالیکه وجه نبودی دل همان حدّ ازلی دل و وجه هوئی آن می باشد که در هر مرحله ای این همان است در توحید نظر حق در دل عارف. این حقیقت را در مقاله «معرفت شناسی قرآنی- قلم خدا» به تصویر کشیده ایم. این کتاب حاضر بیان تفصیلی از «قلم خدا» می باشد. پس مطالعه آن مقاله کوچک ضروری است.

۲۲- اصلاً دل آدمی کانون درک بودِ نبود است. احساسات قلبی انسان جمله ماهیت بودِ نبودی دارند که در شدیدترین احساسات که عشق نامیده می شود این ماهیت بودِ نبودی شدیدتر و محسوس تر درک می شود.

۲۳- دل (خود- من) کانون توجه و نظر خدا به انسان و نیز کانون توجه انسان به خداست در صورت جهانی که پیش روی اوست. و این توجه هر چه شدیدتر باشد به سمت معنای عشق می رود و عشق خوانده می شود که بودِ نبودی ترین توجهات است از هر دو سوی خدا و خلق! همانطور که انسان در عشق به کسی، همانقدر که معشوق را می خواهد، نمی خواهد و بعکس نیز! و این برخاسته از دیالکتیک استعلائی و تعاملی بود و نبود یا ظاهر و باطن و یا حدّ و مطلع است.

۲۴- حدّ و هو و باطن وجود از طریق فکر و ذکر و تأویل و قانون علیت، درک می شود همانطور که مطلع و ظاهر وجود از طریق حواس پنجگانه دریافت و شهود می شود که بمیزانی که از پشتوانه عرفان هوئی- تأویلی برخوردار است به لقای الهی و درک الله در جهان می رسد. و در چنین هماهنگی بین ظاهر و باطن و تأویل و تعین (تأخیر) است که قل هوالله احد رخ می دهد که ظاهر و باطن و اول و آخر و وجود و عدم، یکی است.

۲۵- پس این نقطه دل یا منی که از آن سخن می گوئیم دارای دو وجه است که یکی احساس محض است و دیگری اندیشه علیتی و تأویلی! که یکی حسّ است و دیگر فکر! یکی فکر است و دیگری ذکر! یکی روی به اولیت دارد و دیگری روی به آخریت! یکی غیب گراست و دیگری عین گرا! یکی حدّ و احدیت است و دیگر قلمرو حدود و کثرت! یکی فناجوست و دیگر بقادوست!

۲۶- باطن عالم موجودات وادی عدم است. ظلماتی که چیستی ها را آشکار و ماهیات را تعریف می کند که قلمرو فکر و ذکر و تأویل و علیت است که به هوی محض می رسد که ازلیت عدمی است که بودن محض است بی هیچ چیستی و صورت و حسّ. و این احدیت مطلق است که منشأ حدّ هر چیزی در عالم موجودات و محسوسات است. حدّی که خود بی حدّ است زیرا فناست علت العلل حدود عالم بقاست. بقائی که به سوی فنا می رود: همه از اوئیم و برای او و به سوی او می رویم!

۲۷- «بودِ نبود» نابترین بیانگر معانی و احساسات و موجودات است این دوگانگی و دیالکتیک و وحدت اضداد، شاه کلید درک هر چیزی در عوالم معانی و احساسات و حواس است. بواسطه همین شاه کلید است که منطق علیت به حرکت درمی آید و انسان را به هوی ازل می رساند که وادی فناست و نیز حواس پنجگانه به گردش می آید و رنگها و بوها و صور و اصوات و لمس ها را در طیفی بی نهایت قابل دریافت می کند. تا معنای درک شده ای نابود نشود معنای جدیدی حاصل نمی شود و تا حس دریافت شده ای نابود نگردد حس جدیدی ممکن نمی شود و نیز احساس جدیدی و فکر جدیدی!

۲۸- هر یک از این دو وجه وجود با معانی و صور و حقایقی که از آن برشمردیم دارای اراده ای است که من انسانی را می سازد زیرا این «من» به یک لحاظ چیزی جز اراده نیست اراده ای دارای دو معنا و سمتی متضاد: بودی و نبودی: خواهنده و نخواهنده: اثبات کننده و نفی کننده: لائی و الائی: هوئی و اللهی! و انسان بمیزانی که به قدرت عرفان نفس این دو اراده را در خود می یابد و مسئولیت هر دو را می پذیرد بر وادی خلقت انسانی خود وارد می شود و تن و جان به حق می سپارد و ولایت مهری و قهری او را پذیرا می شود و از لا تا الله را طی می کند!

۲۹- پس آدمی را نقطه ای ازلی- ابدی به نام دل است که حسّ «من» و فردیت را به صاحبش القاء می کند و او را موجودی منفک و مستقل از کل جهان و جهانیان می سازد و بر او حدّ وجود می زند که این «حدّ» در درون، لامتناهی اش می سازد و از برون محدود به موجودیت جسمانی اش می سازد و از جهان بی انتها منفکش می نماید و به هلاکتش می اندازد زیرا این حدّ برونی موجب مرگ است.

۳۰- دل (من- خود) حدّ وجود حق بر انسان است و در انسان است. مطلع این حدّ و ظاهرش همین جمال و جسمانیت اوست و باطنش همان هویت ازلی- عدمی حق است که نور مطلق است. نور مطلقی که چون ظلمت است. هر چه نزدیک آمدستی دور شد - ظلمت اندر مطلق خود، نور شد. و نور نیز در مطلقش، عین ظلمت است.

۳۱- دل آدمی و منیّت او، تازیانه وجود حق بر عدم است. و اینست معنای بودِ نبود در آدمی! و لذا دل، زخمی از وجود بر عدم است که هم وجود را خاطرنشان می کند و هم عدم را! زخمی که چرک می کند و می گندد و ایجاد حیات می کند و از این حیات متعفن بتدریج جمال حق رخ می نماید: به یاد آورید که شما را از لخته خونی آفریدیم... و سپس صورت بخشیدیم! قرآن-

۳۲- هر که در باطن به حدّ وجود که عدمیت هوئی آنست برسد در ظاهر از حدود وجودش طلوع می کند. این طلوع هو از حدود وجود است که الله است. این طلوع ازل در ابد است.

۳۳- و آدمی تا به یگانگی این بود و نبود ایمان و یقین نکند و این یگانگی را در عمل نیازماید موجود نمی شود. و این همان درک و شهود طلوع هو و ظهور الله است تا بگوید و ببیند و ایمان آورد که: هوالله احد! و این جلوس بر مقعد صدق و عدل وجود است. این همان آزمون دل بواسطه خداوند است که صاحبش را لایق پذیرش ولایت حق می سازد. یعنی سرّ ولایت حق که همان سرّ وجود است جز در درک و پذیرش حقِ بودِ نبود ممکن نمی آید.

۳۴- از خود گذشتن که اساس آفرینش است جز بر اعتماد به «نیستی» ممکن نمی آید بدین معنا که نیستی، اساس و حق هستی است و هستی برتر است. این همان مکتب اصالت فنا در عرفان اسلامی است. این همان حق «هو» است که حامل حدّ وجود است که حد لامتناهی می باشد و لذا در ظهور هستی شاهد کثرت لامتناهی و بیشمار موجودات و آفاق بی حدّ جهانیم و در عین حال در دل هر ذره ای کل کائنات را حاضر می یابیم. و این معنای حدّ بی حدّی است که جهان هستی، مطلع این دیالکتیک کبیر است.

۳۵- اعتماد به «نیستی» اصل و اساس ایمان و توکل و خداباوری است که جز در تمرین عملی به این اعتماد، حاصل نمی آید. در واقع اعتماد به هستی موجود و عینی، اساس کفر است و اعتماد به نیستی هم اساس ایمان است.

۳۶- آفرینش عرفانی حاصل نیستی باوری و نیستی پرستی است و اعتماد به نیستی در جریان عمل به اوامر الهی! و لذا اعمال نیستی باورانه در تاریخ بشری منابع ایمان و معنویت بشری بوده است مثل ماجرای ذبح اسماعیل به دست پدرش، به رود نیل رفتن بنی اسرائیل به رهبری موسی و واقعه کربلای حسینی و غیره! این همان جهاد فی الله است.

۳۷- هو، چیستی و ماهیت الله در جهان هستی است. و خداشناسی حاصل سیر و سلوک در وادی هو (فنا) می باشد. پس هوالله همان بودِ نبود است.

۳۸- آدمی در قلمرو الله که جهان هستی است زیست می کند ولی حقایق و اسرارش را در جریان رجعت الی الهو کشف می کند. چون بسوی سرحدّ عالم وجود بازمی گردد حدود موجودات را درک می کند و مطلع حق شهود می گردد از حدود موجوداتش! هو، سمت عرفانی الله است. همانطور که فنا سمت عرفانی بقاست. اینست که علی(ع) خود را سلطان و صاحب رجعت می نامد رجعت بسوی هو! و لذا علی(ع) و امام را مظهر هو می خوانند!

۳۹- عدم و نیستی شناسی از مهمترین و لطیف ترین و عالیترین علم در قلمرو حکمت و عرفان و شناخت شناسی الهی است که ما وجهی از این علم را در رساله «نیستی شناسی» شرح نموده ایم. بدون این علم، وحدت وجود و درک هویت و ازلیت الهی، ممکن نیست و لذا علم توحید امری بی ریشه خواهد بود.

۴۰- آدمی در حیات جهانی و بودی خویش از دو راه و روش بر وادی نبود و فنای جهان وارد می شود. یکی از راه و روش ایمان و تقوا و عرفان نفس (از خود گذشتگی) و دیگری از راه و روش کفر و انکار و استکبار است. اولی وادی «هو» می باشد و دومی وادی «هوا»! (هوای نفس)- یکی از طریق عرفان نفس و باطن بسوی ازلیت هوئی جهان می رود و دیگری بواسطه کفر و انکار واقعیت جهان و تبدیل آن به هوای نفس راهی جهنم شده و به ابلیس می رسد.

۴۱- هستی شناسی حقیقی و خداشناسی وجودی (و نه فلسفی) فقط از طریق سیر در وادی فنا (هو) ممکن است و لاغیر! همانطور که اصلاً ماهیت تفکر و اندیشه علیتی هم چیزی جز حرکت بسوی ازلیت و علت العلل نیست یعنی تأویل که چندین مرتبه و مرحله دارد: فکری، ذکری و شهودی! و این همان سیر در وادی فناست که البته اهل فکر را فقط تا مرحله ای به پیش می برد و مابقی راه با ذکر پیموده می شود و شهود قلبی! در حقیقت سیر تفکر بواسطه به محک زدن هستی به نیستی است که طی می شود و علت ها رخ می نماید و مفاهیم کشف و درک می شود. یعنی سیر اندیشه علیتی و خرد توحیدی از دیالکتیک بین بود و نبود می گذرد و تعامل و تحول بود به نبود در سلسله ای لامتناهی تا آستانه عدم که منشأ و سرآغاز ذکر می شود. یعنی آنجا که فکر به پایان و بن بست می رسد ذکر قلبی شروع می شود تا سرحدّ نور وجود ازلی که از قلب عدم طلوع می کند که نور این طلوع در عالم بیرون، حدود طبیعت را منور می سازد و مطلع حق رخ می دهد: «و زمین به نور پروردگارش اشراق می کند». قرآن-

۴۲- همانطور که هر چیزی به ضدش شناخته می شود، خیر به شر، ایمان به کفر، تقوا به فسق، سعادت به شقاوت و... بود هم به نبود شناخته می شود.

۴۳- دیالکتیک یک لفظ یونانی است که در لغت محض بمعنای «از میانه دو» و یا «از ورای دو» می باشد یعنی حقیقت از میان و ورای تعامل و اتحاد اضداد رخ می نماید. این اصطلاح که شاه کلید حکمت توحیدی یونان باستان و اصحاب الثات است که تا به امروز باقی مانده و در همه علوم بکار می رود به این دلیل مورد استفاده ما هم قرار گرفته است که مترادفش را در فرهنگ اسلام و حکمت قرآنی نیافته ایم. البته لفظ «وحدت اضداد» گاه به جای این لفظ بکار می رود ولی فقط وجهی از آن را شامل است که «وحدت وجود» نیز مترادف کامل و دقیقی نیست. لفظ «بین الامرین» از امام علی(ع)، شاید بیانگر حدودی از معنای دیالکتیک باشد.

۴۴- بدان و دریاب که همه صفات و نسبت ها و علت ها، بودِ نبودی هستند مثل خوب و بد، زمین و زمان، مرگ و زندگی، من و تو، عاشق و معشوق، طبیب و بیمار و امثالهم. و همه این دوها همان هوالله است. اینست که می فرماید جهان هستی بر قل هوالله احد بنا شده است. برای بنده کشف حقیقت این حدیث نبوی از بزرگترین مکاشفات عرفانی بوده است و به مثابه قلب هستی شناسی و معرفت شناسی قرآنی!

۴۵- آنچه که امتحان الهی نامیده می شود قلمرو درک بودِ نبود است که آیا آدمی این همانی بود و نبود را فهم و تصدیق می کند یا نه. و بلکه برتری نبود را در قبال وجود موجود! یعنی آیا یگانگی هو و الله را تصدیق می کند یا نه! یعنی حق بلا و شکست و مرگ و فنا را!

۴۶- اگر قیامت، محوری ترین حقیقت قرآنی است و اصلاً اسلام دین آخرالزمان و قیامت است این حقیقت همان حق بود نبود است زیرا در هر قیامتی، همه موجودیت ها به باد می رود و در آخرالزمان همه تلاشها و ارزشها باطل می گردد و گاه حتی خود شریعت به محاق امتحان اهل شرع می رود و داستان موسی و خضر یک نمونه تاریخی- قرآنی از این امر عظیم است که کل شریعت موسی دچار ابطال می گردد تا حق برتر آن آشکار شود و از نبود شریعت، بود برتری که باطن و هوی شریعت است تحقق یابد.

۴۷- از این منظر کل معارف آثار ما، ظهور بودِ نبود است و قیامت واژه ها و مفاهیم و ارزشها!

۴۸- آخرالزمان عرصه ظهور بودِ نبود است و هوی الله! و باطن امور و موجودات و ارزشها چنان به ظهور می رسند که بود هر چیزی را نابود می کنند و وجود برتری را به اثبات می رسانند. کل مجموعه آثار ما تبیین حق این واقعه است.

۴۹- امروزه کسی که حق بود نبود را درنیابد محکوم به ابطال و انهدام است در ماده و معنای حیات و هستی خود!

۵۰- بودِ نبود، حق ابطال است حق فناست حق قیامت است و این ویژه آخرالزمان است که بر حکمت خضروی در قرآن استوار است.

۵۱- بود و نبود، خلیفه همدیگرند. بقول علی(ع) «آنچه که هست دلالت دارد بر آنچه که نیست». به بیانی دیگر آنچه که هست، نیست. و آنچه که نیست، هست!

۵۲- خود کلمه الله بیانگر این بودِ نبود است (ال - لا). که این معنا و دیالکتیک را در کتاب «کلمة الله» به تفصیل آشکار ساختیم.

۵۳- رابطه انسان و خدا هم یک رابطه بودِ نبودی است زیرا خلیفه یکدیگرند. کاملترین و بارزترین ظهور بود نبود، خود انسان است که حامل هوالله است. خدا نیست چون انسان هست. چون انسان از انسانیت خود فنا شود آنگاه خدا هست و انسان نیست. این همان رابطه هو و الله است و یگانگی هوالله!

۵۴- رابطه جهان هستی و خدا هم، هوالله است. جهان هستی مظهر الله است در صفاتش! چون هوی جهان رخ نماید دیگر جهانی نیست. چون جهان تأویل به هو گردد رخ یگانه خدا آشکار می شود و جهان اشیاء و کثرت محو می شود.

۵۵- انسان، «هو» است هوی جهان هستی! و جهان هستی مظهر الله است جهان در انسان تأویل می شود و انسان در جهان تعین می یابد. انسان ذات جهان است و جهان هم صفات انسان! پس جهان هستی با انسان همان هوالله است.

۵۶- رابطه آدم- حوائی نیز هواللهی است. حوا مظهر هو می باشد و آدم هم مظهر الله! و این رابطه بود نبودی است. زن، هوی آدم است یعنی جمال سرّ آدم است.

۵۷- انسان با تکیه بر علم و دانائی خود می تواند بر جهل خود زیست و عمل کند به امید آنکه این جهل به علم آید. این نیز بیان دیگری از بود نبود است و هوالله!

۵۸- همانطور که علی(ع) می فرماید، انسان خداوند را بواسطه جهلش درباره خداوند، می شناسد. علم بر جهل معنای دیگری از بود نبود است و نیز جهل حاکم بر علم!

۵۹- هویت انسان از جهل و بر جهل اوست و ماهیتش از علم و بر علم اوست. و ماهیتش بر هویتش استوار است یعنی علمش بر جهل بنا شده است.

۶۰- این قانون ذاتی بود نبود در همه ارکان و اصول و فروع حیات و هستی بشری جاریست و بایستی این قاعده را مادر همه قوانین عالم دانست.

۶۱- بود نبود در قلمرو اخلاق و قراردادها و وظایف بشری نیز به جبر یا اختیار جاریست که مهمترین قلمرو آن روابط انسانهاست. یعنی در رابطه و هر عمل و داد و ستدی، یکی مظهر بود و دیگری هم نبود است و بدینگونه یکدیگر را کامل نموده و خلیفه یکدیگرند که واضح ترین نمونه اش زناشوئی است.

۶۲- انسانها در هر موضوعی از رابطه، لازم و ملزم یا بود و نبود یکدیگرند. همه انواع وظایف افراد بشری در رابطه با یکدیگر از همین جنس است.

۶۳- هر که حقوق بود نبود وجود و زندگیش را شناخت و رعایت نمود به حق وجودش می رسد و یگانگی بود و نبود را می یابد و از فراسوی بود و نبود به خدایش ملحق می شود.

۶۴- هر انسانی در آن واحد حامل روح بود نبود است. چیزهائی هست و چیزهائی نیست. چیزهائی دارد و چیزهائی ندارد. نیازهایش همان نبود اوست که در روابط با دیگران جبران شده و بودی می شود اگر حقوقش را بشناسد و ادا کند.

۶۵- کل روابط آدمها تعامل بین بود و نبود است. یعنی داشته ها و نداشته های یکدیگر را معامله و معاوضه می کنند. مرد مسئول تأمین معیشت است و زن مسئول تأمین عاطفه و نیاز جنسی است. حال اگر هر یک این وظایف را بر اساس نیاز خود بی مکر و توقعات ناحق انجام دهند از نابودی نجات می یابند.

۶۶- هر کسی وجه وجودی خود را در میان رابطه اش با دیگران می نهد تا وجه عدمی خود را جبران نموده و وجود بخشد و همه احکام الهی برای تحقق این نیاز وجودی انسان است ولی اکثر انسانها وجه عدمی خود را انکار نموده و لذا در رابطه با دیگران همچون خدا تظاهر به بی نیازی می کنند و لذا در معامله و مبادله بین بود و نبود مرتکب ظلم و مکر و خیانت می شوند و این اساس کفر است که نه تنها وجه عدمی بشر را وجود نمی بخشد بلکه وجه وجودی اش را نیز به مهلکه نابودی می کشاند و این یعنی جهنم.

۶۷- مرد نه از روی وظیفه و برای یک مبادله برحق بود و نبودی، بلکه با هزار تکبّر و منّت نان را به خانه می آورد تا به زور وجود اهل خانه را تصاحب نموده تا بدین گونه وجه عدمی خود را وجود بخشد. حال آنکه عملاً حتی وجه وجودی خود را در روابطش با اهل خانه به نابودی می کشاند و لذا از جهنمی که برای خود در خانه ساخته می گریزد و در بیرون از خانه با اتکاء بر شیطان ایثار دام می گسترد تا وجود دیگران را غارت کند که باز هم وجود خودش غارت می شود زیرا در

خارج از خانه و محیط کار وظایف و حقوق بود و نبودی جریان ندارد. پس فقط به واسطه ترفندهای ایثارگرانه به دزدی وجود دیگران می پردازد.

۶۸- و یک زن منکر و کافر نیز براساس نیاز وجودی اش که عدمیت اوست در خانه دارای وظایفی است تا عدمیتش را جبران کند ولی او نیز در امور عاطفی و تمکین جنسی که وظیفه اصلی اوست کم فروشی و گران فروشی می کند و این انجام وظیفه اش را حربه سلطه بر همسر و فرزندان می سازد تا وجودشان را به سرقت برد تا بدینگونه عدمیت خود را وجود بخشد که نتیجه وارونه می شود و لذا برای نجات خود از این نابودی به بازار جلوه گری ها می رود و دامگه ایثار می گسترد تا از این طریق شاید خودش را از نابودی برهاند حال آنکه وجه وجودی خود را نیز از دست می دهد و به تصرف فاسقان درمی آید.

۶۹- اینست که وظیفه شناسی و انجام وظیفه بی منّت و مکر و سلطه گری اساس نجات بشر از عدمیّت وجود است. پس معرفت بر بود و نبود خویشتن واجب ترین شناخت هاست تا انسان بتواند به احکام و وظایف الهی خویش صادقانه و بدون مکر و سلطه گری تن در دهد.

۷۰- پس بدان که آدمی در روابط با دیگران است که هوی وجودش را که همان عدمیت و نیازها و سرّ وجود اوست به میان می نهد تا به حق وجودش برسد و هویت یابد و بر این اساس ماهیتش خلاق گردد یعنی اللهی شود. یعنی هو و الله در او اَحد شود اگر صادقانه و تحت الشعاع عرفان نفس به احکام الهی تن در دهد و وظایفش را فقط برای نیازهای خودش انجام دهد و ابزار سلطه نسازد و نخواهد که دزدکی وجود یابد. زیرا وجود دزدکی یک عدم دوزخی است.

۷۱- زن و مرد بنیادی ترین نیاز وجودبخش برای یکدیگرند که وجه عدمی خود را در این رابطه جبران می کنند اگر این حقوق را بشناسند و صادقانه وظایف خود را انجام دهند وگرنه مبتلای به وجود دزدی در همدیگر می شوند که بصورت اراده به سلطه و تملک به یکدیگر بروز می کند.

۷۲- حوا، هوی آدم بود که از وی خروج کرد. پس نسبت حوا به آدم همان نسبت هو به الله است و نسبت عدم به وجود. و لذا وجود بر عدم ولایت دارد. یعنی الله بر هو ولایت دارد. ولی هو در دل الله ولایت دارد و این تفاوت ولایت متقابل زن و مرد بر یکدیگر است: مرد بر زن ولایت دارد ولی زن در مرد ولایت دارد. پس این تفاوت بین «در» و «بر» را دریاب.

۷۳- پس ازدواج نخستین نیاز واجب وجودی برای انسان است که انسان را از عدمیت می رهاند که این نیاز در عصر ما دچار نسیان عظیمی گشته است و لذا بشر مدرن را به نابودی می کشاند.

۷۴- اصلاً از مهمترین ارزشهای عرفان نفس همانا کشف وجه عدمی خویشتن است که این کشف انسان را در دو مرحله به دو جستجوی وجودبخش می رساند: جستجوی همسر و جستجوی امام.

۷۵- پس بود نبود، ذات اخلاق عرفانی و حکمت عملی و تقوای الهی است.

۷۶- بدان که اساس رابطه انسانها با یکدیگر همانا عدمیت آنهاست که سرمایه ازدواج، شراکت و دوستی هاست. و بمیزانی که انسان منکر این عدمیت خویش است پس در هر رابطه ای متکبر و مستکبر و مکّار است و خود را ایثارگر می داند و در سودای سلطه و وجود دزدی می باشد. پس عدم، حق وجود است و نبود، بنیاد بود است همانطور که هو، ذات الله است.

۷۷- و آدمی پس از ادا کردن حقوق عدمی خویش در همه روابطش با دیگران بخصوص رابطه زناشوئی و نژادی، تازه به جستجوی امام برمی آید که مظهر هوی حق است. یعنی کسی است که عدمش را به وجود آورده است پس در رابطه با اوست که می توان ذات عدم را از خویش برانداخت و به کل وجود پیوست و انسان کامل شد و مظهر هوالله!

۷۸- انواع و درجات روابط انسانها با یکدیگر، انواع و درجات کشف و احیای عدمیت خویش و وجودیابی است که بتدریج به یک مرد حق می رسد که مظهری از هویت الهی است و جمال هو! زیرا آدمی بمیزانی که صادقانه در هر رابطه ای

حقوقش را ادا می کند موفق به کشف عدمیت خود می شود و طالب وجود می گردد و چون به امامش رسید امام را درب وجود می یابد و نور وجود! که عدمیت خود و اراده عدمی خود را تحویل امام می دهد (ارادت و اطاعت بی چون و چرا) تا از او وجود یابد!

۷۹- رابطه آدمی در هر حالی با گذشته اش نیز یک رابطه بود نبودی است. برای اکثر آدمیان حال (اکنونیت) قلمرو عدمیت است و احساسش به گذشته ای که در سر و دل دارد حسّ وجود است. فرهنگ خاطره پرستی و تقدّس حافظه در نزد آدمی از همین روست. اکثر مردمان، عدمیت حال را فقط با احساس وجود نهفته در خاطرات گذشته مبادله می کنند و اعمال و افکار پیش روی را هم در این مبادله با گذشته مدیریت می کنند و هستی می بخشند. یعنی آینده مخلوق تبدیل گذشته به هستی برتر است در کارگاه عدمی که هر آن در اکنون مشغول آفرینش است با نظارت آدمی. «خداوند انسان را با نظارت و شهادت خود انسان می آفریند». قرآن-

۸۰- ولی عارفان در کارگاه عدمی که در اکنونیت خود دارند مشغول تبدیل آینده به گذشته ای بهتر و مطلوبتر و خودی تر نیستند تا گذشته خود را جاودانه سازند بلکه با ذکر و معرفت نفس، گذشته را در اکنونیت عدمی خود بازآفرینی می کنند و این خلق جدید است. عارفان مقیم در اکنون هستند زیرا از درب اکنونیت به هویت الهی ذات خود اتصال می یابند و گذشته را تأویل می کنند نه تبدیل!

۸۱- اکثر مردمان تاب ماندن در اکنونیت عدمی را ندارند یعنی از هوی ذات گریزانند. و بلکه به آینده خیالی خود که تصویری از گذشته است پناه می برند. یعنی در حال خود به گذشته روی می کنند که معمولاً گذشته ای تحریف و تبدیل شده بر حسب حق بجانب بودن خویشتن است و ناحق بودن دیگران. و بدینگونه آینده خود را تبدیل به گذشته ای کاذب می کنند تا به گمان خود عدمیت را از تجربه زندگی گذشته خود بزدایند و در آینده به هستی برتری برسند. و این خطا و خسرانی عظیم است.

۸۲- بدان که حال یا اکنونیت، آستانه هوی وجود است که جز به ذکر الهی نمی توان به آن راه یافت.

۸۳- گذشته هر کسی نیز یک جریان بود نبودی است که فرد در صحنه هائی از آن بوده و صحنه هائی هم نبوده است: خیر و شر، پیروزی و شکست، کام و ناکامی، خوشی و ناخوشی و... و آدمها معمولاً سعی می کنند نابودگی های خود در زندگی گذشته را در آینده جبران کنند و این تلاش مذبوحانه است که آینده شان را هم نابود می سازد. در حالیکه بایستی بواسطه ذکر و معرفت نفس بر این نابودگیهای خود نظر کنند تا اتفاقاً این نابودنها را اصل وجود یابند به نور معرفت.

۸۴- فقط از درب هوی دل و اکنونیت جان است که می توان حیات تاریخی- نژادی- مکانی را تأویل به حیات و هستی الهی نمود و این جز به قدرت ذکر و عرفان نفس ممکن نمی آید.

۸۵- یعنی به قدرت ذکر و عرفان نفس می توان نابودی حاصل از گذشته برباد رفته را تأویل و تحویل به هستی و حیات جاوید نمود از درب اکنونیت دلی که سمت هوی جان است.

۸۶- ذکر و عرفان نفس در قلمرو هویت الهی، گذشته را از برباد رفتگی می رهاند و آینده را از انتقام گرفتن به خاطر برباد رفتگی گذشته مصون می دارد.

۸۷- اصلاً ماهیت خاطرات، بود نبودی است: وجود چیزی که دیگر وجود ندارد! اصلاً حافظه بشری، کانون بود نبود اوست که کل آینده و سرنوشت و بلکه آخرتش را می آفریند.

۸۸- اصلاً عرفان نفس و ذکر، مهد و ماده ای جز حافظه ندارد که بود نبود انسان است. و عارف بر همین اساس موفق به تفکیک وجود و عدم شده و سپس در عدم، وجود را و در وجودش، عدم را کشف می کند و عاقبت به یگانگی وجود و عدم می رسد.

۸۹- شکست ها و ناکامیهای هر کسی در زندگی همان قلمرو نابودگی اوست که آستانه هویت الهی در اوست که او را به وجود الهی رهنمون می شود اگر اهل ایمان و معرفت نفس باشد. در حالیکه پیروزی ها و کامیابی هایش که احساس وجودش می باشد علت شکست و ناکامیهای اوست. یعنی آنچه را که وجود می پندارد مولد عدمیت است همانطور که زندگی، مولد مرگ است و انسان را به مرگ می رساند که آستانه حیات جاوید است.

۹۰- اولیای الهی مظاهر وجود حق و حق وجودند و لذا سائر مردمان در آئینه وجودشان، عدمیت خود را به تمام و کمال می یابند. که یا روی به آنان نموده و خاشعانه طلب وجود می کنند و یا به عداوت و قتال با آنان برمی خیزند. یا در ارادت و اطاعت بی چون و چرا از عدمیت خود جدا شده و به عرصه وجود حق وارد می شوند و یا خصم وجود می شوند. رابطه اولیای خدا با مردم، رابطه بود و نبود است.

۹۱- این عدم است که در سیطره وجود حق چون حقوق وجود را رعایت نمی کند می سوزد و عاملش را می سوزاند. دوزخ حاصل عدم تعامل برحق آدم با وجود است.

۹۲- بهشت و دوزخ دو مجرای رسیدن عدم به وجود است برای آدم! مجرای طاعت و مجرای طغیان!

۹۳- انفجار بزرگ در مبدأ پیدایش جهان هستی، به مثابه سرآغاز نبرد حق برای به وجود آوردن عدم است. انسان نیز بایستی دست بکار چنین نبردی شود که در هر مرحله از بوجود آمدنش یک انفجار بزرگ است. و بنده در سیر خلقت جدید خویش با انواع این انفجارات در درون و برون خویش مواجه بوده ام. انفجاری در سر خود، انفجاری در دل خویش، انفجاری در آسمان بالای سرم و انفجاری در زمین زیر پاهایم! که برخی از این انفجارات را در مجموعه آثارم ذکر کرده ام که یکی از آنها در نخستین دیدارم با مولایم علی در مغزم رخ نمود که غرق در خون شدم. و انفجار دیگری در آسمان به هنگام دیدارم با امام زمان و واقعه نزول روح (صیحه آسمانی)! زیرا آدم، عدم است و در دیدار با جمال وجود، منفجر می شود! که امواج این انفجار به قلوب همه آدمیان تا پایان جهان می رسد!

۹۴- این بدان معناست که نبرد بین بود و نبود در آدمی یک نبرد تمام عیار وجودی و جهانی است که کل نفس واحده بشری بر روی زمین و بلکه کل تاریخ بشر از ازل تا ابد را در برمی گیرد و زمین و آسمانها و سیارات را می لرزاند و به واکنش می اندازد. «خدای رحمن آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان را. و ماه و خورشید نیز در کارند و ستارگان و درختان سجده می کنند...» قرآن- و قبلاً در سائر آثارم از بسیج کل بشریت در تاریخ و حشر همه انبیای الهی در واقعه خلق جدید انسانی خود سخن گفته ام.

۹۵- وقتی یکی تصمیم می گیرد که آدم شود یعنی یکبار دگر عدم به وجود آید، کل کائنات و تاریخ انسان و جهان وارد کارزار نخستین خود می شوند و گوئی همه چیز از اول در حال خلقت است. و اینست راز بیان خلقت عالم و آدم در قرآن کریم که کتاب آفرینش انسان است تا بداند که کل جهان برای انسان آفریده شده و بارها و بارها آفریده می شود و این آفرینش را نه پایانی است و نه تکراری! زیرا هر بار بدعتی نوین است. هستی هرگز نه کهنه می شود و نه تکراری!

۹۶- معرفت دو مرحله دارد: عدم شناسی و وجودشناسی! نخستین فاز معرفت نفس رسیدن به عدمیت محض خویش است و آستانه طلب وجود از نگاه خدا و یا امام! و از اینجاست که آفرینش انسانی و خلق جدید، آغاز می گردد و آن انفجار بزرگ در عدمیت آدمی!

۹۷- خودشناسی سراسر عدم شناسی است. و وجودشناسی هم سراسر امام شناسی و خداشناسی است. پس وجود و عدم سراسر از عرفان است. هیچ دانی فرق هستی و عدم؟ هان قلم باشد قلم باشد قلم!

۹۸- و بزرگترین و بلکه تنها دشمن عرفان نفس و عدم شناسی، شیطان است. «شیطان شما را از فقر و فنا می ترساند و به مریدی خود می کشاند.» قرآن- زیرا شیطان خلق جدید انسان را دشمن است یعنی دشمن انسان الهی است. یعنی شیطان است که مانع می شود تا آدمی، عدم خود را بشناسد و باور نماید و طالب وجود گردد.

۹۹- بدان که شناخت شرارتها، حسادتها، مکرها، فسق ها، دروغها، معاصی، زنا و ظلم و... جمله شناخت انواع و درجات عدمیت خویش است که شیطان آدمی را از شناخت و تصدیق این عدمیت و توبه از عدمیت و طلب وجود، می ترساند و مأیوس و منکر می سازد.

۱۰۰- اگر معرفت نفس طالبان و مشتریان بس اندکی دارد بدلیل انکار شناخت عدمیت خویشتن است و تصدیق این عدمیت که: من نیستم، هیچ هم نیستم! جز ماده عدمی که بازیچه شیطان است.

۱۰۱- همه بدیهای آدمی نیستی های اوست زیرا بی ارادگیهای اوست. ماده عدمی که بازیچه وسواس ناس و خناس و اجنه و شیاطین و نژاد و تاریخ و جبرهای زمانه است. عدمی به نام آدم! نبودی با دعوی بود! و کل معرفت نفس، درک و تصدیق چنین حقیقتی است و توبه از این عدمی که دعوی وجود دارد و سپس طلب وجود از درگاه حق!

۱۰۲- آدمی همانقدر هست تا بداند و ببیند که نیست تا طلب وجود کند. این نیمی از عرفان نفس است در نخستین مرحله! نیمه دومش وادی وجود است که وادی ارادت و اطاعت بی چون و چراست از منشأ وجود یعنی امام! چرا اطاعت بی چون و چرا؟ زیرا همه چون و چراها و علل و دلایل و علوم و فنون آدمی از قلمرو عدمیتش می باشد که حامی عدمیت است و ضد وجود است! این همان سرّ ماجرای موسی(ع) و خضر(ع) در قرآن است.

۱۰۳- عدمیت یعنی فقدان اراده! همانطور که وجود عین اراده است که غایت اراده، اراده به آفرینش از عدم است. پس فرق وجود و عدم در آدمی، اراده است. و همه گناهان و معاصی و شرارتهای بشری از بی ارادگی اوست در اسارت شیاطین و خناسان و وسواس مردمان!

۱۰۴- پس بدان که چرا رابطه امام و مأموم را مراد و مرید گویند که از لفظ «ردّ» و اراده برمی خیزد زیرا وجود و عدم مبادله می شود یعنی بی ارادگی داده می شود (مرید) و اراده دریافت می شود (از مراد).

۱۰۵- بدان که عدم، ضد وجود نیست زیرا آنچه که نیست چگونه می تواند ضد چیزی باشد که هست. ضدّیت انسانها با وجود به دلیل عدمیتشان نیست بلکه ماده عدمی هستند که تحت اراده شیطان قرار گرفته اند و ضد وجود شده اند.

۱۰۶- از میان مردمان فقط گروه امّییون هستند که مظهر عدمیت می باشند و لذا در دیدار با نوری از وجود، ایمان آورده و وجودپذیر می شوند. ولی وای بر اهل کتاب و سواد که حاملان شیطان هستند و لذا در جنگ با خدا و رسولان اویند یعنی در جنگ با وجودند.

۱۰۷- دو نوع عدم برای ذهن بشری ممکن است. یکی عدمی که همان فضای لامتناهی مطلقاً تهی از ذرات و کرات است که خلاء نامیده می شود. و دیگری فقدان همین خلاء است که عدم کامل و مطلق همین است که تصورش برای ذهن آدمی محال است زیرا اگر محال نمی بود عدم نمی بود. آنچه که قابل تصور باشد عدم نیست.

۱۰۸- و اما مسئله اینست که آیا عدم مطلق، ممکن است. این امکان از دو منظر قابل طرح می باشد که یکی امکانی بعنوان واقعیت بیرونی است و دیگری امکان ذهنی و معرفت شناسی است. امکان بیرونی مربوط به عرصه قبل از خلقت و پس از پایان جهان است. خداوند در کتابش می فرماید که جهان هستی را از هیچ آفریده است ولی معلوم نیست که این «هیچ» خلاء بوده و یا عدم مطلق که فقدان خلاء است که برخی آن را عدم عدم هم نامیده اند. بهرحال خلاء هم چیزی است. پس عقلاً بایستی منظور خداوند از هیچ، همان عدم مطلق بوده باشد. ولی در اینجا یک معما و پارادوکس معرفت شناسی و ذهنی وجود دارد و آن اینکه ذهن و قوه ادراک بشری، می تواند خلاء را تصور کند که همان ظلمات محض است ولی مطلقاً قادر به تصور و درک عدم مطلق یا عدم عدم نیست. عدم مطلق یک ایده و ادعای غیرقابل فهم و اثبات برای ذهن انسان است. نیستی، قابل فهم و تصور نیست زیرا ذهن فقط هستی را درک می کند و اگر می توانست نیستی را درک کند دیگر نیستی نامیده نمی شد. پس نیستی قابل درک نیست و درست به همین دلیل هم نیست. البته ذهن می تواند نیستی را تعریف نماید همانطور که نیستی کامل را فقدان خلاء می نامد ولی این فقدان خلاء قابل فهم و تصور و دریافت نیست بلکه یک تعریف و

فرض محال است مثل تعریفی که در علم هندسه برای نقطه ارائه شده است که شبیه تعریف عدم است و لذا نقطه یک موجود فرضی و محال است. پس نیستی هم برای ذهن محال است. ولی آیا در واقعیت بیرونی هم محال است؟ یعنی آیا عدم محض می تواند واقع شود: فقدان خلاء! اگر عدم مطلق ممکن باشد باز هم یک چیزی است پس دیگر عدم نیست بلکه چیزی بسیار ویژه و غیرقابل تصور است، یک ایده محال است! پس عدم نه در واقعیت ممکن است و نه در ذهن! پس عدم ممکن نیست که وجود داشته باشد و محقق شود و این همان تعریف عدم است. عدم، محال است هم در ذهن و هم در عین! پس عدم کامل، تنها چیزی است و تنها ایده و معنائی است که امکان ندارد و چون امکان ندارد عدم است اگر ممکن می بود دیگر عدم نمی بود. پس عدم تنها معنا و حقیقت و واقعیتی است که بودش از نبودش می باشد و عین بودِ نبود است. و این همان توصیف خداست قبل و بعد از جهان که وجود داشته و خواهد داشت! ولی وجودی محال! و محالی ممکن! و این بود نبود، اساس و علت آفرینش و موجودیت عالم و آدم است. پس بدان که بود نبود یک فرضیه فلسفی و نظریه عرفانی نیست یک واقعیت وجودی است یعنی یک واجب وجودی است. و این معنای بود نبود درباره وجود خداوندی عین بیان خود خداوند از خودش می باشد در کتابش که می فرماید هیچکس نمی تواند حق و قدر وجودش را درک کند. یعنی هیچ ذهنی قادر به فهم او نیست و هیچ کس نمی تواند او را توصیف کند الا پرستندگان خالص او!

۱۰۹- اگر بود نبود، اساس و علت و محور و ذات آفرینش و هستی عالم و آدم است و نابترین و توحیدی ترین و ممکن ترین بیان توحیدی از وجود خداوندی است پس بایستی در ذات وجود و معنای هر چیزی حضور داشته باشد و دارد. و بدان که آدمی، جمال این بود نبود است یعنی جمال عدم است! آدم! و این یک بازی و تقارن و تصادف کلامی نیست عین حقیقت است. آدم ظهور عدم است یعنی ظهور بود نبود! ظهور پروردگار عالم!

۱۱۰- پس درک این دیالکتیک و تضاد قدسی یعنی بود نبود، به مثابه درک جوهره و ذات هر چیزی در عالم ماده و معناست و گوهره ابدی آدمیت و ذات معرفت شناسی و انسان شناسی و جهان شناسی و خداشناسی است.

۱۱۱- بود نبود فقط معنا و حقیقتی نیست که ماقبل و مابعد جهان باشد بلکه با جهان و در جهان هستی نیز حضور دارد و از این روست که گفته می شود ذات خداوندی همواره یگانه و لاتغیر است. این ذات یگانه در قلمرو خلقت جهان، عرضه و معرفی شده و به ظهور رسیده است در جلال و کمال و جمال! که غایت این ظهور در انسان است و کمال انسان هم، امام مبین و خلیفه مطلق اوست.

۱۱۲- بود نبود به لحاظ سیطره و گستره و عمق حقیقت چنان است که هم علت است و هم معلول، هم اول است هم آخر و هم حائل و واسط! هم ظاهر است و هم باطن! هم توحید مطلق است و نطفه کثرت و تناقض! و هر گاه محدود در معنا و غایتی شود فهمش دچار مشکل می شود.

۱۱۳- همه تناقضات و چندگانگی ها در معنای بود نبود، منحل و یگانه می شوند. و نیز همه یگانگی ها در معنای بود نبود، دوگانه می شوند. بود نبود، برترین معنا و حقیقت و سرّی است که در قلمرو شناخت در کل تاریخ بشری تا به امروز رخ نموده است. و سپاس خدای را که این بنده اش را مهد کشف و تبیین این سرّ کبیرش ساخته است.

۱۱۴- بود نبود، عرش اعلای توحید و معرفت شناسی توحیدی است که همه معماهای قلمرو فلسفه و حکمت و عرفان و روانشناسی و اخلاق و تاریخ و مذهب و انسان شناسی و هستی شناسی را می گشاید و معنا می کند. و نیز تنها بیانی که عدم را به قلمرو معرفت آورده و اصل وجود ساخته است. و بند ۱۰۸ از این کتاب، شاه کلید فهم این معماست، معمای وجود!

۱۱۵- اگر علی(ع) می فرماید که خدای را از این رو که نشناخته، شناخته است، عین بیان معنا و معرفتی است که در سطور قبل درباره عدم رخ نمود: شناخت محال و محال شناخت! فهم نفهمیدن! شناخت مطلق و مطلق شناخت! شناخت چیزی که چون شناخته شود شناخته نشده است! وجودی که چون ممکن شود محال می شود. اینها همه وصف خداست! و سرّالاسرار همه معانی و پدیده های عالم وجود و سرّ وجود و ظهور سرّ!

۱۱۶- عدم، نابودن واقعی و وجودی نیست بلکه نابودن ذهنی است. زیرا اگر نابودی بر جهان حاکم باشد دیگر انسان هم نخواهد بود که آن را بشناسد یا نشناسد. پس عدم یک نابودن فرضی و معرفتی برای انسان است. درست به همین دلیل مترادف بود نبود است که بود آن انسان است و نبودش هم جهان است. پس شناخت و درک عدم واقعی ناممکن است و عدم را جز عدم نمی شناسد یعنی خدا را جز خدا نمی شناسد. مگر انسانی که بر جای خدا قرار گرفته باشد یا از چشم خدائی که بر جای انسان نشسته باشد.

۱۱۷- ولی با اینهمه از معجزات ذهن آدمی اینست که می تواند با عدم ارتباط یابد و با آن گفتگو کند تا عدم خودش را به آدمی بشناساند همانطور که در سطور قبل شاهدش بودیم بخصوص در بند ۱۰۸- و این بمعنای حضور خدا (عدم) در ذهن و نفس ناطقه انسان است. پس این خود عدم است که عدم را می شناسد. «هر که خود را شناخت خدای را شناخت و خدای را جز بواسطه خودش نمی توان شناخت». رسول اکرم(ص)-

۱۱۸- تلاش ذهن و نفس ناطقه آدمی جهت برقراری رابطه با عدم (خدا) همان واقعه ذکر و تأویل است که در جهان بیرون منجر به شهود حق می شود. یعنی تلاش نفس ناطقه برای رسیدن به ازلیت و احدیت ذات، منجر به تعین و مطلع حق در عالم محسوسات می شود همانطور که در رساله «قلم خدا» به تصویر کشیدیم!

۱۱۹- اگر نفس ناطقه، حضور پروردگار در انسان است پس ذات نفس ناطقه هم عدم است یعنی هو یعنی بود نبود! و این راه از دم تا عدم به نور ذکر و معرفت نفس و علم تأویل طی می شود و به هو می رسد که احدیت حق است و از منشأ این نور ازل است که جهان پیش روی طلوع می کند: «زمین به نور پروردگارت طلوع می کند». قرآن-

۱۲۰- آدمی چون بتواند به قدرت مراقبه و ذکر، همه دربهای دل و ذهن خود را بر دنیا ببندد در قلمرو عدمیت هو قرار می گیرد و آنگاه چشم هویت او بر جهان باز شده و مطلع حق را نظاره می کند! یعنی از نگاه عدمیت است که جمال وجود، شهود می شود!

۱۲۱- فقط و فقط بر آستانه عدمیت خویش است که شیطان جائی برای فعالیت در نفس بشری ندارد چرا که این آستانه انهدام استکبار است و شیطان، روح کبر و استکبار است. استکباری که حاصل لباس وجود پوشانیدن بر عدمیت خویش است. لباس عشق پوشاندن بر فسق، لباس صدق پوشاندن بر بی تقوائی، لباس ناز پوشاندن بر نیازها و... «به یاد آورید که نبودید و آفریده شدید». قرآن-

۱۲۲- اگر جمله اعمال آدمی هم مخلوق خدایند پس انسان در همه حال در حال آفریده شدن است از عدم! حتی اگر صد یا هزار سال عمر کرده باشد و علامه دهر و عارف بالله شده باشد! زیرا کمال آدمی را غایتی نیست. و اگر وجودی جز خدا نیست و وجود خدا امری مطلق و لامتناهی است درست همچون کائنات که آغاز و پایانی بر آن قابل تصور هم نیست، پس آدمی هر چه که به وجود نزدیکتر و موجودتر می شود به همان میزان عدمیت خود را کشف و درک می کند و می یابد. وجود و عدم در تعادل و توازن کامل است و این است معنای عدل! پس آنانکه در خود عدمی نمی یابند غرق در ظلم و عدمیت هستند و از وجود بهره ای ندارند. از این منظر پس دریاب معنای انسان کامل را که جز خدا نیست!

۱۲۳- پس انسان کامل و خدائی، کسی است که در عدمیت خود فنا شده باشد تا کل وجود شود! یعنی آنکه در خود جز عدم نمی یابد، مظهر کل وجود است! یعنی مظهر رحمت مطلقه و ولایت قهری پروردگار است.

۱۲۴- و انسان عادل، یک انسان بود نبودی به لحاظ عرفانی است که در او کفه بود و نبود متوازن است. ولی انسان عاشق، کسی است که فنای در عدم است و از خود هیچ وجودی نمی یابد! و این بیانی از سرّ غیبت امام زمان نیز می باشد!

۱۲۵- مذهب اصالت عشق همان مکتب اصالت فناست. و این مذهب و مکتب فقط در مجموعه آثار ماست که تبیین حکمی، عرفانی، عقلی و علمی یافته و عین قرآن شده است: فقط خداست که هست و شماها نیستید! قرآن کریم-

۱۲۶- هر که هستی خدا و نیستی خود را دید و فهمید و باور کرد و یافت، هستی یافت! پس «هستی» جز نور معرفت نیست!

۱۲۷- عدم شناسی که همان هوشناسی و احدشناسی است شناخت و ادراکی از جنس تفکر و تأمل و تأویل و تحقیق و تعلّل (علت جوئی) و حتی مکاشفه نیست بلکه شناختی از منظر نگاه دل و جان است که بناگاه چشم دل را به نور احدیت بینا ساخته و چشم سر را به جمال حق در عالم عین به شهود می رساند.

۱۲۸- خلاقیت حیرت آور عرفان اسلامی که از مکتب ابن عربی شکوفا شد به لحاظ معرفتی حاصل کشف عدم و وارد کردن این معنا در حکمت اسلامی و توحیدی بوده است. و شباهت ماهوی فلسفه اگزیستانسیالیزم غرب به حکمت و عرفان اسلامی هم دقیقاً از همین بابت است که برای نخستین بار اندیشه عدم وارد فلسفه اروپا شد که پدر این مکاشفه و مکتب هم کسی جز هایدگر نیست. و از همین بابت است که مکاشفات پدیدارشناسانه هایدگری با بسیاری از معارف قرآنی و آخرالزمانی مطابقتی حیرت آور یافته است و هایدگر را تبدیل به یک فیلسوف اسلامی- قرآنی نموده است. و در اینجا باز هم به این سخن رسول اکرم(ص) می رسیم که: «زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند.» و بدون شک، عدم در فلسفه هایدگر یک مکاشفه و یافته باطنی و عرفانی است و نه فلسفی و صرفاً کلامی! وگرنه کسانی چون هگل هم قبل از هایدگر از عدم در تبیین فلسفه خود بهره جسته بودند که ایده ای بیش نبود. ولی عدم هایدگری ماهیتی عرفانی دارد که ریشه در تعلیمات استادش هوسرل دارد که یک فیلسوف سقراطی بود و نه ارسطوئی! و مکتب سقراط جز معرفت نفس نیست!

۱۲۹- خود بنده نیز در ایام نوجوانی تحت تأثیر عدم هایدگری بود که اصلاً بر اندیشه فلسفی و هستی شناسی وارد شدم ولی بسرعت دچار نیهیلیزم گشته و از آن دست کشیدم تا دیدار با حضرت خضر که در آن دوران وی را سقراط می پنداشتم که البته بی ربط هم نبود. زیرا همه معلمین معرفت نفس در تاریخ بشری، هویت خضروی دارند و از شاگردان باطنی او هستند.

۱۳۰- از جمله ایرادات ذاتی استاد احمد فردید نیز این بود که چنان شیفته هایدگر بود که سعی کرد که کل اسلام و قرآن را در چارچوب هایدگریزم خلاصه کند و لذا در اواخر عمر دچار فروپاشی اندیشه تا سرحد هذیان و مالیخولیا گردید و لذا تلاش او در تبدیل اسلام به اگزیستانسیالیزم به ناکامی هولناکی انجامید.

۱۳۱- بدان که حکیمان الئات نخستین متفکرین موحد در جهان قبل از میلاد مسیح بودند که از راه معرفت به شناخت خدا رسیده بودند که کل یونان و فلسفه یونانی و تمدن آن که منجر به تمدن غرب شده، وامدار ناخلف و واژگونسالار این حکیمان است که کسانی چون پروتاگوراس، پارمنیدز، زنون و جورجیاس و سقراط از مشهورترین آنها هستند. و اما تنها نقطه ضعف و تبیین نادرست این حکمت توحیدی در بیان هستی و نیستی بود که می گفت: آنچه که هست، هست و آنچه که نیست، نیست! و همین تبیین بود که به سرعت عمر این حکمت را به پایان رسانید و در جورجیاس حکیم آشکارا منجر به نخستین فلسفه نیهیلیزم گردید. و این نیهیلیزم اساس و بهانه پیدایش سکولاریزم ارسطوئی شد و بنیاد مادی گرائی تمدن غرب!

۱۳۲- حقیقت اینست که تبیین هستی شناسانه حکیمان الئات بسیار کودکانه و سطحی بود زیرا آنان با ماهیت واژگونسالار ذهن بشری آشنا نبودند و لذا دیالکتیک آنان نیز خطی و صوری بود. وگرنه می بایستی می گفتند: آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست! این تبیین دیالکتیکی قرنها بعد در فیلسوف رومی یعنی فلوطین رخ نمود هر چند که هنوز بسیار خام بود و ریشه معرفت شناسانه نداشت پس مورد تحقیر و تمسخر عصر خود قرار گرفت و دیوانه لقب یافت.

۱۳۳- کسی که ماهیت ذهن خود را بشناسد باور می کند که همه شناختهای غائی و هستی شناسانه اش وارونه است زیرا واژوی است. و این اساس ذاتی و روانی دیالکتیک است که فقط در معارف ما بیانی عارفانه و وجودی و تجربی و اخلاقی و دینی یافته است و مقدمه قیامت گشته است.

۱۳۴- اصلاً امر تقوا بمعنای پرهیز از خود- محوری و خودپرستی فقط بدلیل گمراهی ذهنیت و نفس ناطقه دنیاپرستانه بشر است که ماهیت این گمراهی را در معنای واژه و واژگونسازی و واژگونسالاری نفس بشری تبیین نموده ایم که قلمرو رسوخ شیطان در بشر است.

۱۳۵- تقوا یعنی نه گفتن به اراده خود و ادراک و قضاوت ناشی از خود. زیرا که این ادراک و اراده ماهیتی واژگونسالار و ضد حق دارد که وجود را عدم و عدم را وجود می پندارد. پس کل این ادراک را بایستی وارونه کرد تا به حق امور برسیم. یعنی بایستی هستی ذهن خود را نیستی بدانیم و نیستی آن را هستی قرار دهیم تا گمراه نشویم. و اینست راز تقوا! در این معنا تا ابد بمان تا رستگار شوی!

۱۳۶- پس «آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست»، اساس فلسفی- عرفانی- عقلانی تقواست. این بنیاد ذهنی تقواست. این هستی شناسی تقوائی است یعنی هستی شناسی قرآنی!

۱۳۷- این برای نخستین بار در تاریخ اندیشه بشری است که تقوا به عنوان محور اخلاق و فضائل بشری و اساس فرهنگ و معنویت، دارای تبیین عقلی- فلسفی و هستی شناسانه گشته است. این پاسخی است به همه کسانی که بر این باورند که کلاً دین و باورهای دینی و اخلاقی جمله اموری تعبّدی و فوق عقلانی هستند!

۱۳۸- عدم، غیرمادی ترین و متافیزیکی ترین معانی است و در واقع، ذات معنویت و متافیزیک است که اینک دارای مفهومی کاملاً عقلانی شده است. پس زین بعد مطلقاً هیچ امر فی نفسه غیرعقلانی نداریم مگر اینکه یا از جهل است و یا شیطنت! پس بدین طریق بالاخره ذات جهل و خرافه از تاریخ معنویت و مذهب، برکنده شد. الحمدلله ربّ العالمین!

۱۳۹- اما چرا ذهن آدمی و اراده اش واژگونساز واقعیات و حقایق وجود است تا آنجا که وجود را عدم می پندارد و عدم را بر جای وجود قرار می دهد؟ و بر مبنای همین طبع واژگونسازی است که ابلیس را به خدمت می گمارد و تحت سلطه اش درمی آید. در این باب در سائر آثارمان از ابعاد گوناگون، حقایق بسیاری را یافته و معرفی کرده ایم و اما اینک به بنیاد این واژگونی رسیده ایم که واژگونی وجود است.

۱۴۰- می دانیم که ذهن علیتی- قیاسی بشر قلمرو تجربه و درک جهان محسوسات و مادیات و اشکال و صور و غرایز است که جملگی دمادم بسوی پیری و سستی و مرگ و نیستی می روند که مهمترین آن خود حیات بشر است که غایتش مرگ و نیستی می باشد. پس غایت ادراک ذهن بشر، مرگ و نیستی است و این غایت در همه حال حضور دارد و مرگ- آگاهی، واقع بینانه ترین آگاهی در بشر است. و البته یک آگاهی تلخ و اندوهبار و غیرقابل تحمل است که بواسطه آن همه خوشی ها و امید و آرزوها به کام آدمی زهر می شود و بر اساس این مرگ- آگاهی، آدمی جز نوحه و زاری کاری نمی تواند داشت مثل آن حکیم گریان در یونان باستان!

۱۴۱- ولی اراده به جاودانگی و جاودانه سازی حیات و هستی در آدمی، بتدریج بطرزی زیرکانه دست بکار شده و همه مفاهیم و ارزشهای نهائی در زندگانی را وارونه می سازد تا به اصطلاح بر این مرگ و نیستی و اندوه و تلخی فائق آید! و این یکی دیگر از علل واژگونسازی و واژگونسالاری بشر است که قبل از این مورد بحث قرار نگرفته بود.

۱۴۲- در حقیقت آدمی برای نجات از مرگ و نیستی اصلاً صورت مسئله واقعیت زندگانیش را پاک می کند و لذا همه محسوسات و مادیات فانی و غرایز را در ذهن خود جاودانه می سازد یعنی عدم را وجود می نماید! و این اساس واژگونسازی وجود در اندیشه بشر است. در این راز بزرگ بسیار بیندیش و بمان که تاکنون این چنین ساده و آشکار بیان نشده بود!

۱۴۳- پس آیا با چنین ذهنیت و اراده ای نباید نبرد کرد! و اینست اساس عقلانی تقوا!

۱۴۴- پس آیا نبایستی همه یافته های ذهن خود را واژگون کرد تا به وجود و حقایق ماندگار رسید! پس بایستی هستی را نیستی دانست و نیستی را هستی! و اینست اساس تقوای عقلی و عرفانی!

۱۴۵- آدمی تا عدمیت خود را به تمام و کمال درک و باور و تصدیق نکرده باشد نه توبه را درک نموده نه دین را و نه خلقت جدید را نه انسانیت را و نه خدا را و نه کمترین فهمی از توحید دارد.

۱۴۶- تقوا به معنای پرهیز از خود عین پرهیز از عدمیت خود است که سیطره نژادپرستی و شیطان است وگرنه تقوا تعارفی کذائی است و جز بازی با شیطان حاصلی ندارد. «شرک تقوا نام» به همین معناست! این پرهیز از خود عین مصداق «برحذر بودن از خدا» می باشد که در قرآن کریم مکرراً ذکر شده است. خدائی که به لحاظ توحید و قداست برای ادراک عدم پرستانه بشر، عین نابودی است. کسی که عدم را وجود بنمایاند، وجود حقیقی را هم نابودی می یابد!

۱۴۷- ذهنی که جز محسوسات و مادیات و غرایز و دنیای متغیر و فناپذیر را درک نمی کند و غایت فهمش مرگ و نیستی است برای نجات خود از هراس مرگ و نیستی، این دنیا را در توهمات خود تبدیل به امری جاودانه نموده و می پرستد. و این واقعه واژگونسازی و واژگونسالاری ذهن بشر است که عدم را در توهماتش عین وجود جاوید می سازد. و لذا همه ارزشهای گذرا و نابود شونده و فاسقانه را هم قداست می بخشد و می پرستد و در نقطه مقابل ارزشهای الهی و وجودی را انکار می کند. و این عین کفر و وارونگی ماهیت ذهن و شناخت ذهنی بشر است. و اینست که دین و ایمان و عبادت ذهنی بشر، هرگز بسوی حق راهی نمی برد. «ظن برای رسیدن به حق، کفایت نمی کند.» قرآن- و اینست که خدا و الهیات فلسفی که تماماً ذهنی است بخودی خود به عدم پرستی می رسد و لذا مذهب ابلیس می شود. همانطور که در فلسفه و تمدن مغرب زمین شده است و بدتر از آن در فلسفه به اصطلاح اسلامی!

۱۴۸- آدمی تا به عدمیت در ذهن خود و عدمیت ذهن خود نرسد طالب امام هدایت نمی شود و اطاعت نمی کند. و این معنای حقیقی تقوا و پرهیز از خود است. زیرا وقتی کسی از خود بپرهیزد پس از چه اطاعت کند؟ پس انسان بی امام را تقوائی نیست مگر تقوائی شیطانی که یک خودپرستی بغایت پیچیده و ریاکارانه است. اینست که رسول خدا، انسان بی امام را که اهل شرع هم باشد، کافری منافق می نامد.

۱۴۹- و شیطان تنها خصم بوجود آمدن انسان است از عدم! و اما چگونه بر آدمی مسلط شده و او را واژگون می سازد و عدمیتش را وجودنمائی می کند؟ از طریق نژادپرستی که همان عورت پرستی است. «آنانکه مادینگی را به جای خدا می پرستند مرید شیطان هستند». قرآن-

۱۵۰- آدمی یک حیات و هستی نژادی دارد که سر برآورده از مادینگی (زن) است و این عدمیت اوست یعنی بی ارادگی و بی وجودیش! و بر این اساس مرید شیطان می شود تا بدین طریق صاحب اراده شود! و یا روی به خدا می کند تا اراده نژادی یابد و هستی الهی!

۱۵۱- آنکه حیات و هستی مادرزادی خود را کافی بداند دیر یا زود به شیطان مبتلا می شود زیرا هستی مادرزادی فی نفسه فاقد اراده مستقل و ذاتی است و جز پیروی از نژاد اراده دیگری ندارد و لذا وقتی از نژاد جدا می شود (بواسطه ازدواج یا هجرت و امثالهم) به اراده شیطانی دچار می گردد و این اراده را اراده خودی می پندارد اگر اهل ایمان و معرفت و سیر الی الله نشود و در معیت مرد حقی به اراده الهی متصل نگردد.

۱۵۲- پرستش حیات و هستی مادرزادی اساس نژادپرستی و عورت پرستی و لذا زمینه ابتلای به شیطان و مریدی اوست. یعنی آنانکه والدین و مخصوصاً مادر خود را علت و خالق خود می دانند در زندگی زناشوئی خود هم به عورت پرستی دچار شده و به تسخیر شیطان درمی آیند! و این عین عدم پرستی است و عدم را وجود پنداشتن! و بی ارادگی و بولهوسی و شیطان زندگی را اراده خود دانستن! و بسیاری از این نوع آدمها حتی دعوی الهامات غیبی و وحی هم دارند که همان نجوا و القائات شیطان است.

۱۵۳- وجود حقیقی و فی ذاته، جز اراده ذاتی نیست اراده ای مستقل از القائات و وسوسه های زمانه و آموزه های عاریه ای و وسواس الناس و خناس و وراثت ها و ژنتیک و تبلیغات و نجواهای شیطانی و بولهوسی های غریزی! اراده ای متکی و متصل به عقل الهی و هویت حق! و کسی که به چنین اراده ای نرسیده طبعاً نژادپرست و عورت پرست باقی می ماند و پرستنده هستی مادرزادی خویش است و در ادامه این حیات و هستی عاریه ای و مادی است که به دام شیطان می افتد و اراده و القائات شیطانی را اراده خودش می یابد. و این عدمیت و عدم پرستی تحت عنوان وجود و اراده است که گاه کوس انالحق زده و دعوی الهام و عرفان هم می کند.

۱۵۴- دل و جان کندن از اراده ژنتیکی و موروثی و پیوستن به اراده نزادی، کاری کبیر و بلکه بزرگترین کار انسان در جهان است. و این جز به ایمان و اطاعت و ارادت و عشق عرفانی در رابطه با اولیای الهی ممکن نمی آید آنهم اطاعتی بی چون و چرا و بی دخل و تصرف و شرک! زیرا آدمی فقط در امور و امیال ژنتیکی و موروثی و غریزی است که هیچ نیازی به چون و چرا ندارد و آن را وحی منزل و خواسته ای برحق و بدیهی می داند و از آن پیروی می کند حتی اگر در تناقض آشکار با عقل و هوش و حواس طبیعی بشر باشد. و لذا هر امری که با نظام امیال و غرایز ژنتیکی خوانائی نداشته باشد چون و چرا پدید می آید و انکار رخ می دهد و حداکثر اطاعت آنست که اراده و امر الهی بواسطه یک احساس و امر نژادی توجیه و تطبیق شود که این عین شرک است. و لذا فقط از طریق اطاعت بی چون و چرا از پیر یا امام است که امکان رهائی از اراده نژادی و القائات شیطانی را پدید می آورد. «از رسول اطاعت کنید تا شما را کتاب و حکمت آموزد و از اسارت نجواهای شیطان برهاند و از تاریکی به روشنائی آورد». قرآن-

۱۵۵- رسول کسی است که به درجه ای به اراده حق اتصال یافته است و از اراده نژادی و شیطانی رسته است. که اطاعت از او موجب رهائی از آموزه های نژادی و ژنتیکی و دنیوی و شیطانی می شود و عقل و حکمت و احکام نزادی در دل کشت شده و به بار می نشیند که همان پیدایش اراده خداست که اراده وجودی است.

۱۵۶- حیات و هستی مادرزادی (عورتی- نژادی) یک آفرینش با واسطه نژادی در بستر تاریخ و دهر است یعنی یک هستی دهر زده و نسیانی و ظلمانی است. و انسان از طریق رجعت به ازلیت در جریان ولایت و اطاعت است که می تواند از این واسطه و دهر برهد و به ذات حق ملحق شود و از نزد او اراده و هستی یابد.

۱۵۷- هستی مادرزادی یک هستی عاریه ای و سر برآورده از ظلمات مکان و زمان و نژاد و تاریخ و طبیعت و غرایز است. و چون زائیده یک مخلوق است محکوم به مرگ و فناست. انسان بایستی همچون حضرت آدم در نزد خداوند و بدست خود او آفریده شود و از خود او حیات و اراده و روح پذیرد. و این سیر تماماً نبرد با نژاد و نژادپرستی و عورت پرستی در نفس خویشتن است و لذا نژاد، شقی ترین دشمن ایمان و عرفان و ارادت و ولایت حق است. «همسر و فرزندان شما دشمن ایمان شمایند. بدانید و درگذرید». قرآن-

۱۵۸- حیات مادرزادی یک حیات فاقد اراده است که تو صاحبش نیستی و بر آن اراده و اختیار و علمی نداری و لذا مسئولیتی هم نمی توانی داشت. و لذا همه بدبختی های خود را از خانواده و نژاد خودت می دانی که بی ربط هم نیست.

۱۵۹- نژاد فقط در مرگ اعضای خویش ارج نهاده می شود و در دوران زندگانی همه خصم و بخیل یکدیگرند خواه ناخواه! و این حجتی قابل تأمل است.

۱۶۰- برخی به ما می گویند که این معارف ضد نژادی در این عصر موجب تخریب و بدگمانی اعضای خانواده نسبت به یکدیگر می شود و اوضاع را از این هم که هست بدتر ساخته و فروپاشی خانواده را تسریع می کند! و ما می گوئیم اتفاقاً این فروپاشی نژاد و نژادپرستی در قلب خانواده ها نتیجه طبیعی و برحق عمری نژادپرستی است. همانطور که اشد عداوتها از عشق جنسی و نژادی برمی خیزد! پس اگر این نژادپرستی به نزادپرستی متحول شود و عشق جنسی به عشق عرفانی گراید، اولین چیزی که نجات می یابد خانواده از فروپاشی است. پس این قضاوتی بسیار سطحی و جاهلانه است که این

معارف را دشمن استحکام خانواده بدانیم زیرا در اینصورت اصلاً بایستی خدا و دینش را دشمن خانواده دانست در حالیکه ازدواج اولین حکم دین است و بخش عمده ای از احکام شرع جهت تحکیم و اصلاح خانواده است.

۱۶۱- اعضای یک خانواده فقط بر محور خداپرستی و اطاعت از امام واحدی می توانند صالحانه با هم تعامل نموده و یکدیگر را به عنوان انسانهای آزاده ای دوست بدارند و حدود و حریم یکدیگر را رعایت کنند. و در غیر اینصورت هر کسی غرق در خودپرستی و عورت پرستی خویش است در حالیکه احساس و ادعای ایثارش هم گوش همگان را کر می کند و همه بلعنده اراده یکدیگرند و در سودای رهبری و ریاست بر کل خاندان بسر می برند. و ایثار، لباس این سلطه و ستم و بلعندگی است که در رأس آن مادر قرار دارد که خود را خالق می پندارد و بزرگترین خصم ایمان اعضای خانه است اگر مؤمنی اهل معرفت و مطیع امر ولایت همسر نباشد.

۱۶۲- نژاد فاقد اراده و مسئولیتی صادقانه است و لذا هر انتخاب مهمی که پیش می آید معرکه و بلوائی برپا می شود که همه در لباس ایثار و عشق، قصد ریاست و رهبری دارند بدون اینکه بخواهند کمترین مسئولیتی در این انتخاب برعهده گیرند. مسئله ازدواج و خواستگاری از اهم این مسائل است که همه اعضای خانه می خواهند صاحب فرمان باشند آن هم بدون قبول کمترین مسئولیتی. و لذا در عین این ریاست ایثارگرانه همه پشت سر هم پنهان شده و در حین شعارهای عاشقانه، میدان را خالی می کنند. و بیچاره آن فردی که قصد ازدواج دارد و می خواهد هم خانواده اش را راضی سازد و هم دل خودش را!؟ و نه در خانواده اش ولایت و حمایت و اراده و مسئولیتی می یابد و نه در خودش! این نمونه ای از وضع یک خانواده نژادپرست و عورت پرست است.

۱۶۳- اگر بطرزی حیرت آور در بسیاری موارد شاهدیم که پسر خانه، زنش را بر الگو و همسان مادر یا خواهرش برمی گزیند (برگزیده می شود) و یا دختر خانه هم شوهرش عین پدر یا برادر اوست، این معنای واضحی از نژادپرستی و عورت پرستی در همه انتخابات زندگی و کل سرنوشت است. این عین ازدواج با خود خانواده است که منشأ حرامی ها و خیانت ها و مفاسد بیشمار می شود. این عین معنای زنای با محارم است که در خون نژادپرستی جاریست!

۱۶۴- اینست که سالمترین ازدواجها، ازدواج در خارج از نژاد و قوم و قبیله خویش است و ازدواج با غیر شبیه ترین افراد! و این حرکتی بسوی نزاد است! حرکت بسوی اراده قرآنی و الهی!

۱۶۵- اگر گفته شده که زن و شوهرهای فاقد امام حیّ، بر یکدیگر حرام هستند از این منظر است که مرید امیال نژادی و عورت پرستی خویشند که اساس مریدی شیطان است و به سرعت روابطشان را به عداوت و خیانت می برد. و زنای باطنی حداقل این خیانت است در عین رابطه زناشوئی!

۱۶۶- و اینست که بخصوص در آخرالزمان بدلیل غوغای برون افکنی نفس اماره و نژادپرستی ها عمر زناشوئی ها کوتاه و کوتاهتر شده و خیانت تبدیل به امری عادی و بلکه نهادینه می شود تا شالوده خانواده از هم نپاشد!؟

۱۶۷- این ها حقایق و اسراری است که به امر خدا بر این بنده آشکار و بیان شده است تا علت العلل همه بدبختی های اسرارآمیز زندگیهای زناشوئی در آخرالزمان عیان و فهم گردد تا بشر چاره ای به حال خود کند! که چاره اش جز رویکرد به یکی از اولیای الهی و اطاعت از او نیست که درب نجات از حیات و هستی دهری و ظلمانی و خصمانه و زیان بار است و نجات از عدمیت و بی ارادگی!

۱۶۸- گفتیم که عدم و عدمیت همان اصل وجود حق است در عرصه قبل از خلق عالم و آدم! ولی عدم و عدم پرستی بشری که حاصل نژادپرستی و عورت پرستی است هیچ ربطی به عدمیت هوئی حق ندارد بلکه همانطور که شرحش گذشت حاصل وارونه سازی وجود در ذهن انسان بی وجود و کافر است که مرگ و تباهی حیات دنیوی خود را به یاری شیطان، لباس وجود و ابدیت می پوشاند تا دنیاپرستی خود را توجیه و تقدیس نماید.

۱۶۹- بدان که چون یک نفر در خانواده ای از نژادپرستی جدا شده و بسوی ولایت نزادی حرکت کند کل آن نژاد دچار فروپاشی گشته و ارکان و تار و پود ستم و عورت پرستی و دروغ و عدم پرستی از هم می گسلد و لذا کل آن نژاد برای نجات ارزشها و هویت ظالمانه خود برعلیه آن فرد مؤمن متحد می شود و برای نابودیش هر چه می تواند می کند. تاریخ انبیاء و اولیای الهی مملو از این حادثه است. و در اینجاست که خداوند برای دفاع از این مؤمن تنها و بیکس می فرماید: بدان که خدا برای تو کافیست و اگر همه کافران جهان برعلیه تو متحد شوند موئی از سر تو کم نخواهد شد الا به اذن خدا!

۱۷۰- پس بدان که نخستین و بزرگترین و سرنوشت سازترین جهاد اهل ایمان، از آغاز تا به پایان عمرشان، جهاد برعلیه نژادپرستی است. سنت و آئین ابراهیم حنیف حجتی بر این ادعاست در نبردش برعلیه پدر و عمویش و سپس دو همسرش و سپس پسر عزیزتر از جانش که خود ولی خدا بود. و بدان که به حکم قرآن، دین محمد هم جز احیاء و تکمیل دین و آئین ابراهیم نیست. درست به همین دلیل دین محمد(ص)، فراگیرنده همه ادیان توحیدی است زیرا سنت ابراهیم مادر همه ادیان و پدر همه ایمانهاست.

۱۷۱- هرگز یک مسئله کبیر ذاتی و هستی شناسانه و متافیزیکی و عرفانی تا این حد در یک مسئله بغایت مادی و غریزی و دنیوی، تعین توحیدی نیافته بوده است. و این عین تعیّن عدم در وجود است و تأویل وجود در عدم! قدر و عظمت و حق این کشف بزرگ الهی را جز دلسوختگان و سینه چاکان و درماندگان وادی معرفت و توحید درنمی یابند. و هیهات از زعفران چون به آخور خران درآید! به خدا اگر نبود امر و اذن و وظیفه الهی در تبیین و آشکارسازی این اسرار، هرگز چیزی نمی نوشتم و قلم را در سینه ام می شکستم!

۱۷۲- این واقعه تأویل فیزیک در متافیزیک و تعین متافیزیک در فیزیک، ترجیع بند و روح مجموعه آثار و معارف ماست که قدرتمندترین تیری بوده که به قلب ابلیس و پیروان انس و جن او اصابت کرده است زیرا ایده خدا و خدای نابوده را رسوا کرده و بنیاد کفر و شرک را برکنده است.

۱۷۳- بدان که ابلیس معلم و عارف کبیر اهل دوزخ و ظلمت است که البته همه معارف و ابداعات و مکاشفات و آموزه هایش به بشر، بی بنیاد و توهمی است. و لذا برای هر یک از مکاشفات الهی و عرفانی اولیای خدا، یک جعل و مترادف وهمی و دوزخی به میدان می آورد تا دام اهل سلوک شود.

۱۷۴- ابلیس در مقابل توحید، مساوات و برابری را قرار می دهد. در مقابل تجلی و حشر و معیّت، مسئله تناسخ را قرار می دهد. در مقابل اخلاص، ایده خدا را قرار می دهد. در مقابل نژادزدائی، سلطه گری و شقاوت و بی مسئولیتی را قرار می دهد. در مقابل اطاعت، تقلید را قرار می دهد. در مقابل بی چون و چرائی، جهل و حماقت و خرافه پرستی را قرار می دهد. در قبال تقوا، ایثار را قرار می دهد. در قبال صدق و بی ریائی، فحشاء و بی حیائی را قرار می دهد و... و می گوید این همان است بفرمائید میل کنید!

۱۷۵- نژادپرستی به این دلیل عین عدم پرستی است و فقط تباهی و فساد و تخریب و نابودی را بهمراه دارد که پرستنده ارزشهائی است که محکوم به نابودی است همانطور که از نابودی هم سر برآورده است. زیرا همه مسائل آدمی در محدوده حیات دنیوی از رحم مادر تا قبر نه سابقه ای داشته و نه پس از مرگ ادامه خواهد داشت الا در دیگران (نژاد). یعنی هویت و ماهیات حیات دنیوی در فرد معینی از عدم آمده و به عدم می پیوندد.

۱۷۶- اساس روانی نژادپرستی و عورت پرستی و عدم پرستی همانا خودپرستی جنسی زن و زن پرستی جنسی مرد است. و این قلمرو ابتلای به شیطان و شیطان پرستی است به لحاظ معنا و ماهیت! در قرآن و روایات دینی مکرراً این حقیقت آمده است که شیطان آدمی را به سوی عریان سازی (بی حجابی و دلبری و هرزگی) می کشاند و سپس عورتهای زن و شوهر را برای یکدیگر زشت می سازد و بین آنها عداوت می اندازد زیرا خناسان را بر رابطه آنها وارد می کند. یعنی زنای باطنی را بنا می نهد. و این مسئله نشان می دهد که تا چه حدی آدمی و بخصوص زن در قبال دیگران و بخصوص مردان نامحرم، بی حفاظ است یعنی بی اراده است یعنی بی وجود است و چون خناس بر نفس او وارد شد دیگر توان بیرون راندنش را ندارد و

لاجرم با آن کنار می آید و به زنای با او می پردازد و مریدش می شود. این همان مریدی شیطان است. زیرا شیطان با صورت بشری، بر قلوب وارد می شود این صورت بشری شیطان همان خناس است! و شیطان خصم قسم خورده وجود الهی بشر است که وجود بهشتی است. و در عوض به او موجودیتی دوزخی عرضه می کند که همان عدم است نه عدم حقیقی بلکه یک وجود جعلی و دروغین و توهمی! عدمی مدعی وجود! اینست کل هنر و علوم و فنون شیطان!

۱۷۷- آدمی گاه چنان با موجودیت شیطانی محشور و یگانه می شود که اصلاً خود شیطان است. و آنگاه که بواسطه نور ایمان و تقوا و جهادی تصمیم به تغییر سرنوشت خود می گیرد (از فرط عذاب و ناکامی) تازه حضور شیطان را در خود و منهای خود، می یابد که تا چه حدی عمری مرید شیطان بوده است و همه افکار و امیال و عواطف و اعمالش، شیطانی بوده و جز شیطان وجودی نداشته است وجودی که جز قحطی و نابودی و آتش و حرص و حسد نبوده است. و از وجود خودش جز بدنش نبوده است بدنی که عمله شیطان است و اعضاء و جوارح و حواس شیطان است. شیطانی در صورت بشری! عدمی در پوسته وجود! زیرا صورت آدمی از خداست پس صورت وجود است: عدم در صورت وجود! و این محل ظهور دوزخ است! یعنی آتش دوزخ حاصل این کفر و شرک و نفاق عظیم است.

۱۷۸- خداوند یک هستی عاریه ای و فرضی را در حیات دنیا به آدمی بخشید تا بواسطه آن هستی جاویدش دهد. ولی به یک شرط! به شرطی که درس عهد و وفا را بیاموزد و به آن عمل کند. یعنی مسئولیت را! مسئولیت در قبال وجود! وجودی که جز رحمت و محبت و از خودگذشتگی خدا به بشر نیست! پس وفای به محبت، شرط و درس و ضمانت وجود است و بس! بی وفایان و محبت نشناسان و خیانتکاران را وجودی نیست و نخواهد بود الا در دوزخ که دمادم با نابودی خود دست و پنجه نرم می کنند! بازی با محبت و رحمت که همان بازی با وجود است علت العلل ابتلای انسان به نابودی و شیطان و بی ارادگی است. بازی درست در نقطه مقابل عهد و وفا و مسئولیت قرار دارد. «خداوند اگر می خواست بازی کند از نزد خودش بازیچه ای قرار می داد او مبراست از اینکه با بندگانش بازی کند». قرآن-

۱۷۹- از حیات و هستی دنیا آنچه که برای یک فرد مشخص در این دنیا باقی می ماند مرگ است و احتمالاً سنگ قبری برای چند سالی. ولی آنچه که از این دنیا برای آخرت می ماند خداست و وجود الهی بمیزانی که آن را یافته باشد. چون فرموده «آنچه در نزد شماست نابود است و فقط خدا باقیست در تجلی و کراماتش.» پس فقط خدائیت وجود بشر است که جاودانه است یعنی حیات و هستی فوق نژادیش!

۱۸۰- و حیات و هستی نژادی در خصومت ابدی با حیات و هستی خدائی بشر است پس جز در نبردی عظیم برعلیه حیات نژادی نمی توان به حیات نزادی دست یافت. زیرا حیات و هستی نژادی فقط تجربه مرگ و نیستی را برای بشر باقی می نهد.

۱۸۱- عدمیت تنها باقی مانده بشر از حیات مادرزادی است که تازه همین عدمیت هم بواسطه جمال الهی بشر، درک می شود که تنها امانت و وجه و وجود خدا در بشر است زیرا اکثر آدمها، روح الهی خود را در قلمرو حیات نژادی از دست می دهند و به شیطان می فروشند و لذا پس از مرگ روحشان به رهبری شیطان به دوزخ می رود که محاق وجود است یعنی عدم!

۱۸۲- «همه صورتها را مولا و صاحبی است و اوست مولای آن.» قرآن- پس صورت بشری تنها وجه وجودی از بشر است که به خدا بازمی گردد و آنچه که از بشر کافر پس از مرگش می ماند صور غیربشری مثل دیو و دد است.

۱۸۳- پس خوشا بحال کسی که صورتش را در حیات دنیا به سوی مولا و صاحبش کرده باشد و به غیر او نفروخته باشد. که صورت، همان صورت روح خداست. و آدمی با حفظ صورت الهی خود است که روح الهی خود را حفظ می کند. و این یعنی حجاب و عصمت ظاهر که به عصمت روح می انجامد! چه مرد و چه زن. که البته جمال زن، جمال باطن مرد است و هر مردی بایستی از جمال زنش حراست کند و بر عصمتش غیور باشد وگرنه بهمراه زنش به دوزخ می رود.

۱۸۴- پس جمال بشری جمال خداست که عصاره ام الکتاب و کلیه اسرار و علوم وجود است که چون حفظ و حراست شود و به شیطان معامله و معاوضه نشود آدمی را صاحب وجود می سازد در قلمرو عرفان نفس که جمله عرفان جمال است.

۱۸۵- بدان که عرفان نفس که منجر به علم وجود می شود که سراسر علم رحمت حق به بشر است جز عرفان جمال نیست عرفان چشم و گوش و بینی و ابرو و لب و دندان و زلف و خد و خال و... .

۱۸۶- جمال آدمی وجه وجود اوست در عدمیت زمان و مکان! پس این وجه را باید به مولایش سپرد در عالم خاک! یعنی به امام وجود!

۱۸۷- جمال انسان، وجه الله وجود است و دلش هم هوی وجود! چون جمالی بر دل نشیند و نقش بندد هوالله بنا شده و خوانده می گردد و وجود بر آستانه طلوع قرار می گیرد و تجلی! «قل هوالله احد، اساس وجود است». رسول اکرم(ص)-

۱۸۸- پس همه چیز بستگی دارد به اینکه چه جمالی بر چه دلی نشیند و چه دلی خانه چه جمالی شود!

۱۸۹- پس وای بر آن دلی که آئینه جمال یک آدم شیطان صفتی شود و وای بر آن جمالی که نقش دل یک شقی گردد.

۱۹۰- پس وای بر کسی که قل هوالله احدش بر ددان و دیوان خوانده شود. زیرا همه موجودات عالم بر قل هوالله احد، بنا شده اند. و این «قل» همان امر به وجود آمدن است!

۱۹۱- همه هر آنچه که در آدمی، آفت دین و فساد دل و ظلمت جان و خصم وجود است که باید زدوده شود تا انسان زنده به حق و رستگار و موجود گردد جمله از نژاد و در نژاد و با نژاد و برای نژاد است مثل حبّ جان، شهوت بارگی، مال پرستی، شهرت پرستی، قدرت پرستی، مردم پرستی، آبروپرستی، جاه طلبی و امثالهم. پس کافیست که آدم یک تنه و یکسره از اسارت نژاد رها شود در درون و برون! و این یک رهائی فیزیکی نیست بلکه نفسانی و روانی و عرفانی است که با برخی مجاهدتهای فیزیکی و جغرافیائی آسانتر می شود مثل هجرت!

۱۹۲- در یک کلام، ژن (نژاد)، جنّ جان است که جان را بیخود و مجنون نموده و تحویل شیطان می دهد. اینست که نژادپرستی همان ژن پرستی است در معنای بیولوژیکی! ولی علم ژن براندازی از جان خویش، علم ژنتیک نیست بلکه علم دین و عرفان نفس است. و اتفاقاً علم ژنتیک ذاتاً در خدمت ژن پرستی است همانطور که تاکنون عمل کرده است. علم ژنتیک نیز یک نهاده ابلیسی در مقابل دین خدا و عرفان حق است.

۱۹۳- ژن، معنای بیولوژیکی همان شجره ابلیس در قرآن است که فقط با خداپرستی خالصانه و اطاعت بی چون و چرا از امام، سیطره اش بر جان و روح آدمی زدوده می شود.

۱۹۴- آدمی تا دوباره چون اولش (حضرت آدم)، موجودی یگانه نشود و ظاهر و باطن او یکی نگردد و آدم و حوایش در یک جان نباشد برای ادامه حیاتش محتاج ژن و نژاد و نژادپرستی است و بازیچه شیطان و ساکن دوزخ!

۱۹۵- همه وقایع بزرگ و ماندگار و نجات بخش تاریخ، نژاد- برانداز بوده است از ابراهیم(ع) تا حسین(ع) که سفینه نجات است نجات از اسارت نژاد! نجات از عدم پرستی!

۱۹۶- ابلیسیت نفس همان استکبار و خود برتربینی نسبت به عالم و آدم است و بلکه نهایتاً خود را برتر از خدا دانستن است همانطور که ابلیس با خداوند درباره آدم به جدال و انکار پرداخت و به خداوند نسبت جهل و فریبکاری داد. انسان کافر و مستکبر نیز چنین است و این طبع بشری است که او را به تسخیر شیطان درمی آورد.

۱۹۷- پس کسی که خودش را از خدا و اولیای الهی هم برتر می داند این انکار آشکار وجود است و عدم پرستی!

۱۹۸- نفس آدمی جز نیازهای بیکرانش نیست و این ارکان و عناصر عدمیت اوست که چون به نزد خدا برده شود وجود می یابد. پس انکار نیازها، خود اساس استکبار و عداوت با وجود است و عین عدم پرستی است وقتی که نیازهایت در تو مدفون و پنهان می شود یعنی عدمیت خودت را از خودت پنهان می کنی و وجود نمائی می کنی! و اینست ابلیس نفس تو!

۱۹۹- انکار نیازهای خود، انکار عدمیت خود و انکار وجودطلبی است پس عین عدم پرستی است خواه ناخواه! یعنی عدم پرستی منافقانه ای که عذاب انکار نیاز است.

۲۰۰- و هیچ چیزی به اندازه نژاد و نژادپرستی در خدمت انکار نیازهای خود نیست اینست که نژاد و نژادپرستی بزرگترین خصم وجودطلبی و حق پرستی است.

۲۰۱- کسی که نیازهای خود را در نزد خدا و اولیای او انکار می کند پشت به وجود می کند و برای ارضای نیازهایش روی به شیطان می کند ولی شیطان وعده می دهد و همین! و لذا تا ابد در قحطی وجود می ماند!

۲۰۲- مثلاً کسی که نیازش به ازدواج را انکار می کند برای ارضای نیاز جنسی و عاطفی خود روی به انواع فسق و زنا می کند با هدایت شیطان! و لذا همواره در قحطی جنسی و عاطفی می سوزد و این آتش را عشق می نامد به یاری شیطان! و این آدم آتش گرفته و معدوم، لباس ایثار به تن می کند تا فسق و فجور و زناکاریش را توجیه و تقدیس کند! و بدینگونه ناجی خلق می شود این نابوده ای که خلیفه شیطان شده است. تا دلتان بخواهد می توانید از این نوع منجیان را در جامعه بشری تماشا کنید که اولیای شیطانند و عدم پرستانی که کوس عشق و انالحق می زنند و به خون خلق تشنه که چرا قدرشان نمی دانند و نمی پرستندشان! و این غایت مالیخولیاست!

۲۰۳- امان از فرزند آدم که چگونه به رحمت و کرم خدا، فخر می فروشد و در شأن خود نمی داند زیرا تعهدآور و مسئولیت زاست. و لذا از بابت زندگیش بر خود خدا هم منت دارد تا چه رسد به خلق خدا! هر که این کفر و جنون را در خود دید و از آن توبه کرد وجود یافت!

۲۰۴- کافرترین و مستکبرترین و دیوانه ترین آدمها که بر خدا و خلق منت و ایثار دارند آدمهائی هستند که معروف به بچه ننه می باشند که نژادپرست ترین بشرند و خود را منجی عالم بشری می پندارند در حالیکه عاجزترین مردمانند و رسواترینشان! همه کارهای این بچه ننه ها از ایثارشان است مخصوصاً ازدواجشان! زیرا ازدواج جبراً مسئولیت زاست و تعهداتی را به جبر بر آدمی تحمیل می کند. اینان جز با عشق ازدواج نمی کنند تا بگویند که ما از ازدواج بی نیاز بوده ایم و فقط به خاطر عشق ازدواج کرده ایم و ایثار! تا هیچ عهد و وفا و مسئولیتی نداشته باشند!

۲۰۵- اصلاً نژادپرست و عدم پرست و تعهدگریز یعنی بچه ننه در درجات و انواع ظهور و بروز! زیرا «ننه» کارگاه تولید نژاد و نژادپرستی است که خودش را با خدا عوضی گرفته و همسر و بچه هایش را بنده خود می خواهد وگرنه مرگشان را آرزو می کند.

۲۰۶- یکی از این ننه ها که به انواع امراض و عذابها مبتلا شده بود جهت مشاوره در نزد بنده اعتراف می کرد که: «شبانه روز در دل و ذهنم خطور می کند که ای کاش شوهرم زیر ماشین برود و دخترم دیگر به خانه برنگردد و... و بعد خودم از این امیال و اندیشه های خود می ترسم!» چرا که همسر و بچه ها، بندگی او را نمی کنند! و اما آنهائی هم که بندگی او را می کنند در واقع عورت پرستی پیشه کرده و مرید شیطان می شوند. این جور ننه ها فقط کافیست که یک آیه یا حدیث و سخنی درباره حرمت والدین بشنوند که دیگر کوس انالحق می زنند و خون همسر و فرزندان را مباح می دانند! از این نوع زنان به وفور یافت می شوند و از این نوع شوهران و فرزندان بچه ننه که تبدیل به شیاطین در صورت بشری می شوند!

۲۰۷- یک بچه ننه هرگز بنده خدا نمی شود و بلکه می خواهد همه را بنده خود کند. مگر اینکه نبرد قتالی را برعلیه نفس خود آغاز کند. و این ماهیت همه نژادپرستان است یعنی ننه پرستان!

۲۰۸- وقتی از ننه پرستی، بچه پرستی و همسرپرستی (نژادپرستی) سخن می گوئیم از پرستش شیطانی سخن می کنیم که پدیده ای شدیداً متناقض و جانکاه و عذاب آورست زیرا پرستشی نفرت انگیز است و عداوت زا! مثل یک زندانی که از زندان خود نفرت دارد ولی از آن رهائی هم ندارد. درست مترادف معنای عدم پرستی است زیرا عدم که قابل پرستش نیست! پس این پرستش سراسر عذاب و نفرت است مثل عشق های جنسی!

۲۰۹- کل نبرد بین عدالت و ظلم، کفر و ایمان، رحمت و شقاوت، اولیاء و اشقیاء و... نبرد بین وجود و عدم است نبرد بین پیروان ظهور حق و پیروان غیبت حق! واقعه کربلای حسینی یکی از مشهورترین این نبردهاست که بالاخره حق از آن واقعه رخ نمود و خورشید دو تا شد و خون خدا به خاطر ظهورش، بر زمین ریخته شد ولی ظهور واقع شد ظهوری خونبار! و آنانکه دیدند دیدند از جمله زینب که فرمود: جز جمال ندیدم! جمال وجود!

۲۱۰- حسین نژادش را قربانی کرد تا نزاد رخ نماید و رخ نمود! و این یعنی ادای حق ولایت و امامت به تمام و کمال! حسین کار ابراهیم را کامل کرد و کشتی نجات کسانی شد که طالب وجود و مشتاق لقای جمالش بودند.

۲۱۱- استکبار بشری عین کبر و انکارش در قبال وجودی است که خدا از خودش به بشر اعطا فرموده است. و توبه آدمی از این شقاوت و بی ادبی و حماقتش عین شرم اوست از خدا و از وجود خودش که مورد انکار قرار می دهد. پس ای فرزند آدم از شرمنده شدن شرم مکن! از عدم پرستی خود شرم کن! در این معنائی که گفتم اگر بمانی و فهم کنی که چه گفتم کمر شیطان استکبارت را شکسته ای: از شرمنده شدن مهراس و شرمگین مباش از شرمت! اینست توبه حقیقی و جز این توبه ای نیست! در قبال معاصی و مظالم خود از خجالت بمیر تا نجات یابی! اینست صراط المستقیم!

۲۱۲- اهل ایمان و معرفت در قبال گناهان و بی شرمی های سائرین باید کفّاره بدهد و به درگاه خدا استغفار کند همانطور که امامان ما می کردند و مخلصین چون عمار و مالک اشتر آنگاه که کسی در خیابان به آنها دشنام می داد به درگاه خدا استغفار می کردند از آدمیت خود! این معنائی از وحدت وجود بشری است که بنی آدم اعضای یکدیگرند!

۲۱۳- کسی که شرم و حیا کردن در قبال گناهان خود را در شأن خود نمی داند در سیطره شیطان عدم پرستی قرار دارد. آنچه که آدمی را از عدمیت پاک می کند و وجود می بخشد شرم از گناهان خویش است در مقابل خدا! آنکه شرم نمی داند وجود نمی داند و ندارد.

۲۱۴- از شرم کردن شرم مکن! شرم کن از شرم نکردن خودت در قبال مظالم و مفاسد و عدم پرستی و غرور در قبال خداوند! زیرا غرور کالای شیطان برای انسان است. بی حیائی از بی وجودی است و عدم پرستی!

۲۱۵- تقوائی جز از شرم و حیا برنمی خیزد و توبه ای نیز و ادبی نیز و عدالت محصول نهائی حیای بشری از ظلم خویشتن است! اصلاً مترادف قرآنی شرم و حیا همان تقواست. اتقوالله یعنی شرم کنید از خدا! چرا که در حضور او هستید! یعنی شرم کنید از اینهمه نیاز و نابودی خویش و متواضع و خاشع و طالب باشید بر آستانه وجود! یعنی ای بی وجودان اینقدر در حضور وجود گردنکشی و تکبر و عصیان و ادعا نکنید! خجالت بکشید!

۲۱۶- آدمی گناه می کند و از خود می گریزد، زنا می کند و به خود پشت می کند، دزدی می کند و خود را فراموش می کند، خیانت می کند و خود را توجیه و تبدیل می کند، دروغ می گوید و از خود فرار می کند. آنقدر از خود می گریزد و پشت می کند و خود را فریب می دهد و فراموش می کند تا بکلی گم و نابود می شود. و بعد که با او از گذشته و اعمال و علل نابودیش سئوال می کنی گوئی که اصلاً کسی در خانه نیست و هرگز هم نبوده است جز عده ای شیطان و دد و دیو و خناس که مشغول جنگ و جدال و فحاشی به هم هستند در او! اینست سیر نابود شدن!

۲۱۷- حیا، فرهنگ حیات روحانی در انسان است انسان بواسطه مظالم و گناهانش بتدریج حیایش از دل می رود و می میرد!

۲۱۸- بی حیائی، فرهنگ مدرنیزم است و لذا بستر شقاوت و تجاوز و ناامنی و ستم است. و مدرنیزم یعنی برون افکنی هر آنچه که دل بخواهد و این معنای لغوی آنست که عین عملکرد بیرونی آنست. و این فرهنگ عدم پرستی و بی ارادگی است.

۲۱۹- پس بدان که ظهور وجود حق، حاصل غایت حیا و تقوا و از خود گذشتگی است. یعنی اراده به ظهور نکردن منشأ ظهور حق است. یعنی اشد تقوا و تقیه به تجلی و ظهور جمال حق می رسد. و این نیز معنای دیگری از بودِ نبود است.

۲۲۰- همانطور که عارف محصول اراده به عارف شدن نیست ظهور هم حاصل اراده به ظهور نیست الا ظهورات قلابی و شیطانی!

۲۲۱- تقوا و حیا علت العلل همه تجلیات و ظهورات جاودانه وجود از انسان است. و این اخلاق الله است همانطور که خدا به ظاهر نیست ولی جز خدا هم نیست.

۲۲۲- پس وجود حاصل دیدن عدمیت خویش و تصدیق این عدمیت است و از آفاق این عدمیت است که وجود طلوع می کند. این همان مکتب اشراق (طلوع) است که در نقطه مقابل فلسفه مشاء قرار دارد که فلسفه اراده به شدن و بودن و ظهور است که سراسر ظلم و ریا و تباهی است. همانطور که مشاء در لغت هم به معنای اراده کردن است. از این اراده جز نابودی برنمی خیزد زیرا از عدم است. این همان سخن معروف حافظ است که: رهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش!

۲۲۳- شهادت و معرفت و صبر بر عدمیت و توکل و طلب: اینست راه وجود!

۲۲۴- همه مظالم و مفاسد بشری حاصل تلاش مذبوحانه اش برای نجات از عدمیت است یعنی تلاش ارادی و منی جهت ظهور! زیرا عدم بشری حاوی اراده ای نیست مگر اینکه در این عدمیت به نور معرفت و تأویل و ذکر، احدیت ازلی حق درک شود!

۲۲۵- این نفس بشر است که باید از شجره پاک شود و از اسارت شیطان نجات یابد و لم یلد و لم یولد گردد یعنی نزادی شود یعنی از عدمیت برهد و وجود یابد و هوالله احد گوید!

۲۲۶- اراده شجره ای بشر اراده ای عدم پرست و نابود کننده است و سراسر ظلمانی و کذاب! و همه افکار و ارزشها و احساسات مادرزادی هم چنین هستند!

۲۲۷- در قلمرو فرهنگ نژادی و اخلاق مادرزادی و مذهب خانوادگی، جز عدم پرستی و ظلم و دروغ پرستی صادر نمی شود حتی اگر آن فرهنگ و اخلاق و مذهب تماماً برحق و عالی باشد.

۲۲۸- پس دریاب که ارزش و حقیقت وجودی ائمه معصوم(ع) از نژاد و اصالت هاشمی و قریشی نیست بلکه اتفاقاً و اتفاقاً حاصل نبرد خونین آنان با این اصالتهاست همانطور که امام سجاد در صحیفه اش آشکارا این امر را اذعان نموده است: محمد پیامبری بود که با خویشان خود دشمنی کرد و بیگانگان را به دوستی برگزید!

۲۲۹- شجره، تاریخ است و تاریخ دهر است و دهر نابود کننده انسان است. پس هر آنچه از دهر می آید مخرب و عدم پرستانه و قلمرو سلطه شیطان است. بدان!

۲۳۰- برای رسیدن به حیات و هستی نزادی (الهی) باید از حیات و هستی نژادی (دهری) خروج کرد که خروج از مکان و زمان است و پاکسازی جان از اسارت تاریخ! «ای اهالی انس و جن از اقطار عالم خروج کنید اگر می توانید و نمی توانید الا به یاری سلطان.» قرآن- و این سلطان همان شاه جهان امام زمان است. و این همان خلق جدید عرفانی است جهت رهائی از دوگانگی بود نبود و الحاق به وجود مطلق و یگانه حق!

۲۳۱- امروزه در عصر مدرنیزم، مسئله خلق جدید انسان امری اورژانس و حیاتی است زیرا بشر از حیوانیت و بلکه حیات نباتی خویش هم ساقط شده است و از جمادی هم پست تر و ناتوانتر و بدبخت تر است. در حالیکه نیازهای حیاتی او

روزافزون می شود قوای حیاتی او بطور روزافزونی کاهش می یابد. یعنی برای بشر مدرن امر خلق جدید بمعنای ارتقای به حیات الهی نیست بلکه نجات از حیات پست تر از سنگ است و ارتقاء به حیات حیوانی و احیای غرایز حیوانی. زیرا بشر صنعتی، دل و جان و روحش، آهنین شده است و قوای حواس پنجگانه اش در حال نابودی است و حس شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و لمس خود را از دست می دهد. و لذا برای درک طبیعت محیط زیست خود نیازمند تکنولوژی و کامپیوتر است که به جای او بشنود و ببیند و ببوید و لمس کند و تصمیم بگیرد. برای چنین بشری درک معارف روحانی و حقایق عرفانی و ماورای طبیعی امری محال است الا به شیوه واژگونسازیهای شیطانی تا هر حقیقتی را تبدیل به یک ایده تکنولوژیکی و توهم سینمائی سازد. اینست که امروزه شاهد پیدایش فرقه های شیطانی هستیم که با معارف توحیدی و عرفانی، توجیه می کنند و شیطان پرستی رخ می نماید. این نتیجه استفاده از معارف توحیدی و عرفانی در نزد مردمانی است که کور و کر و لال هستند و قلوبشان سخت تر از سنگ! و ما عمری با چنین کسانی دست و پنجه نرم کرده ایم که کمال رشدشان رسیدن به حیوانیت و احیای غرایز حیوانی بوده است. و چون به این مرحله رسیدند دین و تقوا و معرفت را انکار کردند تا بروند دنبال لذایذ حیوانی خود و برای نخستین بار به عیش حیوانی بپردازند زیرا قبل از این، از آن بی بهره بودند.

۲۳۲- زن مهد پیدایش حیات حیوانی بشر است. وقتی زن مدرن از غرایز حیوانی ساقط گردد و یک موجود صنعتی (جمادی) گردد نخستین چیزی را که از دست و دل می نهد میل به باروری و مادریت است. و وای به حال بچه هائی که به زور سزارین از بطن این زنان استخراج می شوند که از مادر خود حتی عاطفه و آداب سگی را هم دریافت نمی کنند از مرحله شیر دادن تا پرورش و نوازش و تربیت! بچه هائی منزجر از مادر و مادرانی که به خون بچه هایشان تشنه اند. و این فاجعه عصر مدرن است و فرهنگ مدرن و مذاهب مدرن و عرفان های مدرن که از حداقل عاطفه حیوانی هم بیگانه است.

۲۳۳- بشر مدرن و صنعت پرست به سوی نابودی و مرگ جمادی می رود. این مرگ جدای مرگ حیوانی است که جسد را به گور می برد. سقوط روح در عالم نباتی و جمادی و آهنی: اینست نابودی و عدم پرستی!

۲۳۴- صنعت پرستی و آهن و بتون پرستی عین عدم پرستی است. این عدم ربطی به عدمیت قبل از تولد و خلقت ندارد. عدمیت قبل از تولد و خلقت، هویت الهی انسان است و عدمیت در حین حیات، سقوط از هویت در درک اسفل السافلین است.

۲۳۵- در کتاب «اینست انسان» ماجرای نابود شدگی بشر مدرن را در عرصه صنعت پرستی به وضوح نشان داده ایم که این خلقت دوزخی بشر است که خلق جدید شیطانی اوست که تن و جان و اندیشه و عواطفش از آهن و بتون و تیر و برق و نفت و شیمی و ریاضیات آفریده می شود. و این علوم و فنون خلق جدید آخرالزمانی بشر است و سقوطش در درک اسفل السافلین و نابود شدنش در حین بودنش! و این عین واقعیت است!

۲۳۶- امروزه حیوانیت و ارزشهای حیوانی در مقایسه با سقوط بشر در آغوش نفت و برق و بمب، یک حیات عرفانی محسوب می شود. امروزه شامه ها در قبال عطر گل دچار سرگیجه و تشنج و آسم و انواع آلرژیهای مرگبار می شوند و این نشانه نابودی بشر است نابودی حیات حیوانی! مابقی حواس نیز به همین گونه دچار نابودی گشته اند! گوئی این آیات مکرر قرآن درباره کوری و کری و گنگی و مُردگی بشر، مربوط به بشر آخرالزمان است.

۲۳۷- «مرده اند مپندار که زنده اند.» قرآن- این یعنی مردهٔ زنده یا بود نبود! چشم دارند ولی نمی بینند گوش دارند ولی نمی شنوند و... زیرا دلهایشان مرده است. پس حیات و هستی بشری، یک امر کاملاً باطنی و روحانی است نه فیزیکی و مکانیکی و شیمیائی!

۲۳۸- و این نابودی حاصل سیطره شیطان بر تن و جان بشر است. و امروزه هر انسانی تخت جلوس یک شیطان است و اکثر بشری خلیفه شیطان شده است. پس یک مسیحادم و سلیمانی می خواهد که شیاطین را از حیات انسانی براند و جان

بشر را برهاند! به شرط اینکه بشر حداقل این شیطان آگاهی را داشته باشد و تن و جان به ناجی خود بسپارد و به امر شیطان با منجیان خود نبرد نکند.

۲۳۹- شیطان شناسی در عصر ما مبرم ترین و حیاتی ترین علمهاست و تنها علم رهائی بخش است زیرا شیطان از نور معرفت می گریزد پس شناخت شیطان نفس خویش، همان و رهائی از شیطان همان است. زیرا شیطان سلطان ظلمت نفس بشر است و فرمانده تاریکی ها و اوهام!

۲۴۰- پس شیطان، دشمنی جز علم و معرفت نفس ندارد همانطور که در ماجرای خلقت آدم هم با علم و معرفت باطنی حضرت آدم عداوت کرد و انکارش نمود و از نخستین کافران شد! زیرا سائر ملائک هم در قبال علم النفس حضرت آدم بود که سجده کردند زیرا حضرت آدم باطن و اسرار همه را می دانست.

۲۴۱- و شیطان تنها خصم حیات و هستی آدمی بعنوان خلیفه خداست پس علت العلل نابودی بشر است و بشر را در نابودسازیش یاری و رهبری می کند.

۲۴۲- پس شیطان شناسی نفس خویش، یعنی شناخت عدمیت هستی نما و شناخت ضد ارزشهای در لباس ارزش و شناخت باطل های حق نما! یعنی شناخت واژگونسالاریهای بشر عین شناخت شیطان و رهائی از نابودی است.

۲۴۳- پس بدان که شیطان تو، عین نفس توست و دوست و راهنما و مشاور و مباشر و همنشین و مصاحب و تصدیق کننده بولهوسی ها و استکبار توست. پس اگر خودت را بشناسی شیطان خود را شناخته ای و تا از شرّ شیطان خود رها نشوی سمت و سوی پروردگارت را در خود نمی یابی. زیرا در فاصله بین خود تا خدا جز شیاطین قرار ندارند. و بدون این شیاطین با خود خداوند روبرو می شوی و در بیرون هم دیدارش می کنی!

۲۴۴- بدان که شیطان تو، چون خون در رگهایت و چون هوا در نفس کشیدنت و چون جریان اندیشه در سرت و چون آتش هوس ها در دلت و عین منِ تو در توست که کارخانه تولید آرزوها و آرمانها و هوس ها و سلطه جوئی ها و منم منم های توست حتی اگر شعار و لباس عرفانی و عاشقانه و دینی بر تن داشته باشد. تا تو منی، شیطانی، بدان!

۲۴۵- و بدان که این منِ آدمی هر چه دینی تر و عارف تر و عابدتر و عالم تر باشد شیطنت لطیف تر و مهلکتر و خودمانی تر و مستکبرتری دارد و غیرقابل شناخت تر است و آدمخوارتر! این «من» جز در جریان ارادت و اطاعت بی چون و چرا از امامی حیّ و حاضر، نابودشدنی نیست و تا ابد تحت سلطنت ابلیس باقی می ماند که آخرین و ماندگارترین بقایش در لباس علم و عبادت و عرفان است. که اگر فرموده که علم، حجاب اکبر است پس شیطان اکبر است اگر بر تن «من» باشد.

۲۴۶- شیطانی که در لباس علم و زهد و عرفان و تقوا و عشق و ایثار پنهان است قومی را به آتش و تباهی می کشاند و خطرناکترین شیطانهاست، بدان! همانطور که می دانیم شیطان ابوموسی اشعری و عمروعاص و حسن بصری و محمد حنفیه و ابن ملجم، امّت شکن تر از شیطان ابن زیاد و یزید شرابخوار بود. و اگر این شیطان پرستان عابد و زاهد و عالم و عارف مشرب نمی بودند امامان ما به آن آسانی به انزوا و شهادت نمی رسیدند و امت اسلامی آنگونه شقه شقه نمی شد. می دانیم که قاتلان فاطمه(ع) و خود علی(ع)، هر دو در زهد و تقوا و عبادت و ریاضت از خود علی(ع) هم سبقت جسته بودند. این دو می خواستند منهای امام و بدون اطاعت از او، برای خودشان کسی باشند و رهبری کنند و کردند و نکردند بقول سلمان فارسی! «ای کسانی که ایمان آورده اید در دین از رسول سبقت مگیرید...». قرآن-

۲۴۷- پس بدان که حق و میزان نه در زهد و عبادت است و نه در علم و سواد و هنر و نه حتی در کرامات! اگر امام زمانی که خود دانی که هستی یا نیستی! و اگر نیستی پس بدون امام زمان و اطاعت بی چون و چرا از او، در تسخیر شیطانی با نماز یا بی نماز! با عرفان یا بی عرفان! و نماز و عرفان بی امام، بمراتب خطرناکتر است زیرا تو را ساجد ابلیس می سازد! زیرا امام تنها انسان بی من روی زمین است و اولیایش! او مظهر و مجسم هوالله احد است! تا به هوئی متصل نشده ای، در

سیطره ابلیسی در آخرالزمان که عصر ظهور جهانی ابلیس نیز می باشد و لشکریان جهانیش که از طریق آنتن ها و امواج ماهواره ای بر همه خانه ها سلطه و رسوخ دارند و در همه قلوب!

۲۴۸- و اگر ما با چنین یقین و اطلاقی سخن می گوئیم بدین معنا نیست که ادعائی داریم. ما نه امام زمان بوده و نه هستیم و نه هرگز خواهیم بود زیرا خود آن حضرت را درک و دیدار کرده ایم و نور یقین معارف ما از او است که قطب عالم امکان و وجه الله اعلی و خورشید وجود حق و نقطه هوی ازل و ولی مطلق پروردگار جهان بر عالم و آدمیان است که همه انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین و صالحین بر مدار وجودش در حال خدمت هستند و اینست دستگاه خلافت خدا در جهان! و هر که خواهد از نابودی آخرالزمان برهد و بر خلق جدید وارد شود بایستی بر این دستگاه روی نموده و به آن ملحق گردد که اوست نور هوالله احد در کائنات که از میانه بود و نبود فرا رفته و به احدیت حق ملحق است.

۲۴۹- دوستی ها یا بر بدبختی مشترک است یا خوشبختی مشترک! یا بر کفر مشترک است و یا ایمان مشترک! یا بر ظلم و فساد و حقارت مشترک است و یا بر عدل و عصمت و عزت مشترک! اولی را ترحم گویند و دومی را محبت! در نوع اول اگر یکی از طرفین از بدبختی و فسادش خارج شود دوستی طرف مقابل به آنی نابود می شود. و در نوع دوم اگر یکی از طرفین اعتلاء یابد محبت و دوستی طرف مقابلش نیز افزون می گردد. در واقع دوستی نوع اول عین خصومت محض است. و اکثر دوستی ها چنین هستند! یعنی دوستدار نابودی یکدیگرند!

۲۵۰- مؤمن، نظر بر خدائیت و عظمت و قداست ذات دیگران دارد و صورت الهی آنها را مد نظر قرار می دهد و اینست محبت حقیقی! ولی انسانهای کافر هرگز این محبت را محبت نمی دانند و در قبالش احساس حقارت و بخل و نابودی می کنند و این نابودی آنهاست که در معرض نابود شدن قرار می گیرد.

۲۵۱- پس هیچ دوستی و محبت و رحمت حقیقی نیست الا از انسانهای خداشناس و عارفان بالله! دوستی جاهلان و کافران عین خصومت است زیرا آنها دوستدار هلاکت تو هستند زیرا دوست حقارتها و نابودگیهای تو هستند!

۲۵۲- و لذا دوست حقیقی تو کسی است که در خفا، عیوب تو را به تو هشدار می دهد و تو را دعوت به نیکی و پاکی و ایمان می کند زیرا بهتری و برتری و عزت تو را می خواهد. پس وای بر تو اگر کسانی را دوست خود بدانی که همواره تو را تأئید و تصدیق می کنند و حتی عیوب تو را از تو می پوشانند یعنی عاشق هلاک و نابودی تو هستند و تو اینان را عاشق خودت می دانی. پس بدان که عشق در آن واحد می تواند دو معنا و ماهیت کاملاً متضاد داشته باشد و نابود کننده یا هستی بخش باشد! از اینجا معنای عشق ضد عشق را دریاب!

۲۵۳- وجودی جز خداوند خالق نیست و مابقی موجودات جملگی صورت عدمند و فانی. مگر اینکه فنای در جمال خدا شوند تا هستی یابند. پس دوست تو کسی است که تو را خدائی خواهد و خدائیت تو را در صفات و افعال طلب کند و در سویش یاریت نماید تا از نابودی برهی و وجود یابی. به غیر از این دوستی نداری و جمله دوستانت قسم خورده ترین دشمنان تو هستند!

۲۵۴- دوست تو کسی است که دوست وجودت باشد نه دوست عدمت! و تقوا و ایمان و عصمت و معرفت و صدق تو میزان وجود توست.

۲۵۵- انسان، معدومی است که در قبال معدومیت خویش مسئول است زیرا می داند که معدوم است و می تواند به وجود آید و باید به وجود آید از نور عدم- آگاهی خویش!

۲۵۶- پس بدان که محبت شناسی و رحمت شناسی و تفکیک آن از ترحم مقدم بر هستی شناسی و تفکیک آن بر نیستی است و شاهراه ارتباط با امام و درک و دریافت ولایت حق است زیرا انسان عدم پرست فقط ترحم را محبت و رحمت می پندارد و می پذیرد و محبت را طرد و لعن می کند و در قبال آن احساس حقارت و نابودی دارد که القای شیطان است. زیرا محبت نظر بر الوهیت و وجود دارد و ترحم نظر بر عدمیت دارد و القای عدم!

۲۵۷- وقتی کسی از منظر الوهیت و وجود بر تو نظر می کند تو عدمیت خود را می بینی و چون تاب تحملش را نداری چه بسا محبت را انکار می کنی! ولی وقتی کسی نظر بر عدمیت تو دارد و حق وجودت را انکار می کند تو احساس وجودی کاذب داری که استکبار است.

۲۵۸- مثلاً کسی به بی عصمتی یک زن هرزه نظر می کند او احساس وجودی کاذب دارد و این نظر را می پذیرد ولی اگر نظر بر عصمت ذاتش کند او این نظر را تاب نمی آورد و بی عصمتی خود را می بیند و انکار می کند. در این معنای بس دقیق بمان که از ارکان معرفت نفس و محبت شناسی در رابطه با اولیای خداست و راز عداوت اکثر مردمان با اولیاء!

۲۵۹- انکار مردمان نسبت به رحمت و محبت خداست که امام زمان را از دیدگانشان غیب کرده است. فقط طالبان رحمت و محبت به امامشان می رسند. رحمت و محبت نشناسی راز غیبت مهدی و مسیح است، بدان!

۲۶۰- ظاهراً هفتاد و دو ملت دم از رحمت و محبت می زنند و خود را تشنه آن می خوانند و در مسابقه آن سر و گردن می شکنند. ولی در حقیقت آنچه را که می طلبند و دعویش را دارند شقاوت است یعنی ترحم و تقدیس بدبختی ها و رذالتها و عذابها و جهنم ها!

۲۶۱- پس اندکی در آنچه که محبت می نامی تردید کن تا بتدریج دریابی که چه خصم محبتی و عاشق شقاوت و بنده ترحم و تحقیر و تقدیس فلاکتها و نابودگی! هر که فلاکتهایت را حق بجانب کند اهل محبت است!؟ اینطور نیست!؟ پس عدم پرستی!

۲۶۲- اصلاً کل دین و تقوا چیزی جز آداب و راه و رسم مهرورزی و محبت نیست زیرا که جمله تلاشی برای گذشتن از من و منیت است که کانون عدمیت و شقاوت است.

۲۶۳- محبت، راه و رسم وجود یافتن و وجود بخشیدن است همانطور که خداوند فرمود: چون عاشق ظهور بودم دست بکار آفرینش شدم! پس هستی آدمی مخلوق عشق به ظهور است. و عشق مقدم بر ظهور است و مقدم بر هستی! اینست که ابلیس این حقیقت و گوهره ازلی عالم وجود را در اندیشه و احساس بشری واژگونه ساخته است تا بشر، محبت را شقاوت بداند و شقاوت را محبت بخواند! تا از این واژگونی بیدار نشوی هیچ راه نجاتی از نابودی نداری!

۲۶۴- مردمان در طول تاریخ رحمت و محبت انبیاء و اولیای الهی را انکار ورزیدند و آن را بی رحمی و شقاوت خواندند و در عوض ترحم و تحقیر و عدم پرستی خود را عشق و رحمت و محبت نامیدند و رسولان الهی را آزار کردند و به قتل رسانیدند و سپس بر یاد و قبرهایشان ترحم و تحقیر نثار کردند در مسیحیت از طریق بر دار کردن مکرر مسیح در طی هزاران سال و در اسلام از طریق کشتن و مثله کردن سالیانه حسین و یارانش! و بدینگونه ترحم را بر رحمت و عشقبازی و نمایشات ایثاری را بر محبت حق ترجیح دادند و در تاریخ جاری نمودند. پس نعل وارونه ابلیس را در لباس عشق و ایثار دریاب و رحمت و محبت حقیقی را بشناس تا از تسخیر شیطان نجات یابی! «ای فرزند آدم پس کی طالب رحمت من می شوی و خود را لایق بهشت من می دانی». حدیث قدسی-

۲۶۵- اهل محبت کسی است که عیبهایت را مهربانانه به تو می نمایاند و سپس به یاری خودت آنها را تحقیر و نابود می سازد ولی اهل ترحم کسی است که عیبهایت را در چشمت وارونه ساخته و عظمت و قداست می بخشد یعنی نابودی تو را لباس وجود می پوشاند. انسان جاهل اولی را دشمن می داند و دومی را دوست! یعنی دشمن را دوست می داند و دوست را دشمن! و اینست شیطان ترحم!

۲۶۶- آن کس که به قیمت جان و آبرو و آسایش خود دست به کار حقی می زند و یا حقیقتی را بیان می کند که می داند اکثراً با وی مخالفت و عداوت می نمایند او این حق را در جان و هویت و تن خویش کشت نموده و به بار می نشاند. و اینست راز رسالت آدمی که: برسان تا برسی! و اینست رحمت و محبت به خلق که همه چیزت را برای بیدارسازی و نجاتشان به دست خودشان قربانی کنی! این شیوه زندگانی مردان خدا بوده است و لذا رحمت و محبت را جز در نزد اولیای

خدا نباید جستجو کرد و انتظارش را داشت! زیرا در نزد عامه بشری، جز ترحم نخواهی یافت که عداوت پنهان است و عین شیطنت!

۲۶۷- پس بدان که شیطان جز از درب ترحم که رحمت و محبت وارونه است بر آدمی وارد نمی شود و بدینگونه عقل و احساس و هوش و حواسش را می رباید! و ترحم یعنی زیبانمائی زشتی ها و حق بجانب نمودن ناحقی ها و تقدیس کردن پلیدی ها و لباس وجود بر عدم پوشاندن! اکثر کسانی که دوستان خود می دانی با تو این کار را می کنند و تو نیز همین کار را با آنان می کنی! و اینست که آدمی دو تا دو تا به بهشت یا جهنم می رود بقول قرآن کریم! «و در آن روز کافران می گویند ای کاش با فلانی دوستی نکرده بودم». قرآن-

۲۶۸- وجود آدمی در حیات دنیا یک بودِ نبود است و لذا همه یافته ها و پرداخت هایش دیالکتیکی هستند و حاوی خیر و شرند یعنی وجود و عدم! الا اینکه در خلق جدید عرفانی از این دوگانگی برهد و یگانه شود و مظهری از هوالله احد! و این آفرینشی قرآنی و بیانی است: «خدای رحمان آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان را»! قرآن- پس این همان خلقت انسانی بشر است و انسانیت او!

۲۶۹- کسی که انسان نشود یا حیوان است و مادون آن و یا شیطان می شود. در جاهلیت خود حیوان و نبات و جماد است و در قلمرو دین و معرفت چون مکر و بازی کند و اطاعت و تقوا پیشه ننماید شیطان می شود یک شیطان انسی که هزار بار خطرناکتر و پلیدتر از شیاطین جنی (غیبی) است. و بزرگترین مکرش همان «عشق و ایثار» و ترحم است جهت رهزنی دل و دین و ایمان مردمان! پس شیطان را در قلمرو غیردینی و معنوی نخواهی شناخت!

۲۷۰- شیطان شناسی شناخت راه و روش های نابودی انسان است. راه و روش های واژگونی جان و عقل و عواطف بشری! و بدان که شیطان و این واژگونی ها، واقعی هستند و نه تمثیلی! قرآن کریم آشکارا می فرماید آنانکه به وجود اجنه و شیاطین باور ندارند کافرند یعنی خدا را هم باور ندارند و همه حقایق را حداکثر تمثیلی و سمبلیک و اساطیری و ایده می دانند. و امروزه این بزرگترین خطری است که همه اهالی علوم دینی و عرفانی را تهدید می کند! امروزه با توسل به همین امر است که ما و معارف ما را هم متهم می کنند و می گویند: فلانی مسائل دینی و عرفانی را واقعیات پنداشته است در حالیکه مثال هستند!!

۲۷۱- در نظر این به اصطلاح عالمان و عارفان مدرن، خدا و شیطان و بهشت و دوزخ و قیامت و آخرالزمان و گناه و عذاب و عقاب و معراج و روح و لقاءالله و... جملگی انواع مثالها و ایده ها و سمبل ها هستند! این تبدیل دین و معرفت و حقیقت به ایده، آخرین فساد و شیطنت فلسفه غرب بود که در مکتب هگل و پیروانش کاملاً تبیین شد و مقلدان شرقی و اسلامی این فساد عظیم هم به تبدیل حقایق اسلامی و قرآنی و عرفانی پرداختند. این همان ایده آلیزم و رومانتیزم در قالب دین است. این غایت افلاطونی است در جهان اسلام که پیشگامانش کسانی چون فارابی و بوعلی و ملاصدرا بودند. و این ابلیسیت یونانی در فرهنگ اسلامی است که امروزه در مقابل تمدن غرب کمر خم کرده است.

۲۷۲- ولی ما با هزاران حجت و برهان عقلی و نقلی و تجربی و جهانی و تاریخی و شهودی و عرفانی بر این یقین هستیم که همه حقایق دینی واقعیت وجودی دارند و بلکه همه معانی و مفاهیم مجرد و مطلق فلسفی و حکمی و عرفانی هم برخاسته از وقایع وجودی هستند و لذا تا معنائی تأویل و تعین نیابد سرگردان و بازیچه شیطان است: خدا وجود دارد، شیطان وجود دارد، ملائک وجود دارند، اجنه وجود دارند، بهشت وجود دارد، جهنم وجود دارد، روح وجود دارد، قیامت وجود دارد، آخرالزمان وجود دارد و... ولی این وجود امری لامتناهی و مطلق است در تجلیاتی بی پایان و ماهیتی نوری و تحت ولایت و رحمت مطلقه خداوند!

۲۷۳- بزرگترین کلاه ابلیسی که بر سر علما و فلاسفه دینی و خاصه اسلامی رفته همان خدا به عنوان یک ایده مطلق است با این توجیه که با تبدیل وجود خداوند به یک ایده محض هر نوع صفت و شرک و شباهتی از وجود خدای سبحان منزه می شود و بدینگونه تقدیس و تسبیح می گردد. در واقع با تبدیل وجود به عدم، خیال همه خداپرستان خیالی (ابلیسی) راحت می

شود که خداوند دیگر در دسترس بشر نیست که آلوده شود زیرا ایده خدا همان نابودی است و نابودی هم که تا ابد پاک می ماند و دست هیچ کس به آن نمی رسد حتی دست خودش به خودش! و این ابلیس علما و فلاسفه است.

۲۷۴- وقتی که تحت عنوان تقدیس و تسبیح پروردگار، او را از حیات و هستی معاف و مرخص می سازیم بر جای او که می نشیند جز خود ابلیس! از این منظر است که برخی عرفا، بت پرستی را به توحید نزدیکتر می دانند تا خداپرستی نادیده را! فقط با درک این شیطنت هاست که حق و قدر امام و امامت درک می شود که آدمی را از دام بت و شیطان مصون می دارد.

۲۷۵- به یاد آوریم که در نبرد مشرکان برعلیه انبیاء و اولیای الهی در گذشته تاریخ، همواره شرک دینی و شرعی در لباس توحید و پرستش خدای نادیده بسیار شقی تر و کافرتر از شرک بت پرستان بوده است و نهایتاً بیشترین گروندگان به دین پیامبران الهی، بت پرستان بوده اند و مشرکان دینی تا به آخر به عداوت و نفاق پرداختند. ماجرای مقابله رومیان بت پرست و ملایان بنی اسرائیل برعلیه مسیح و دینش، دال بر حقانیت این ادعاست. تاریخ صدر اسلام هم این حقیقت را نشان داده است که چگونه بت پرستان به سرعت ایمان آوردند ولی یهود و نصاری اکثراً تا به آخر مقاومت و عداوت و دسیسه کردند و یا نهایتاً منافقانه به دین اسلام درآمدند تا در درون فتنه کنند!

۲۷۶- بدان که شرک بت پرستانه و تجسمی بسیار کم خطرتر از شرک شرعی و در لباس پرستش خدای نادیده است زیرا این شرک شرعی قلمرو رسوخ شیطان است که عقل و قلب و روح آدمی را تسخیر می کند. اینست که فرماندهان رومی از کشتن مسیح ابا نمودند ولی ملایان بنی اسرائیلی تا مثله کردن مسیح به پیش رفتند هر چند که کردند و نکردند! عداوت بت پرستان با انبیاء و اولیای خدا یک عداوت سطحی و از روبرو است ولی عداوت شرک دینی با حق، عداوتی بس پنهان و هزارلا و بنیادبرانداز است.

۲۷۷- شیطان با اسم خدای نادیده و شعار «حکم فقط از آن خداست» به جنگ با امامان رفت و همه شان را به قتل رسانید بدست پیروانش! اینست که علی در جنگ صفین معاویه را رها کرد و جنگ بُرده را باخت ولی در جنگ جمل و نهروان به احدی از آن مشرکان و منافقان رحم نکرد! زیرا خدای نادیده آنها، نفس خودشان بود به رهبری شیطان! و دینشان جز نژاد و نژادپرستی آنان نبود. می دانیم که جنگ جمل، جنگ آل زبیر بود با علی(ع)! همین آل زبیر با سکوت شیطانی خود در اتحاد پنهان با یزید قتلگاه کربلا را تدارک دیدند و سپس در انتقام مختار از قاتلان حسین، به بسیاری از آن خونخواران کربلا پناهندگی دادند و از آنان برای قتل عام علویان بهره گرفتند و هفت هزار تن از یاران مختار را یک روزه گردن زدند و بدینگونه روی بنی امیه را سفید کردند و ثابت کردند که مشرکان نمازخوان و متشرع بسیار پلیدتر از مشرکان شرابخوارند. می دانیم که زبیر با وسوسه پسر بزرگش عبدالله به جنگ با علی برخاست و ارادت یک عمرش را به پای نژادش قربانی کرد.

۲۷۸- امویان همچنان بت پرست باقی ماندند و فقط بت هایشان را عوض کردند و بت خانه کعبه را به شام بردند و کاخها را آراستند با مجسمه های رومی و یونانی و لعبت های فرنگی! ولی بنی زبیر و بنی عباس در شریعت پناهگاه ایده آلی برای شیطنت یافتند و با حربه فلسفه به جنگ با اسلام و امامت رفتند! عبدالله زبیر که به قیمت دریای خون کربلا به خلافت رسید آشکارا می گفت: من با امویان بر سر سیاست و حکومت دعوائی ندارم حکومت از آن هر کسی است که قدرتش را داشته باشد بلکه من با شرابخواری و سگ بازی امویان مسئله دارم که آبروی اسلام را برده است... .

۲۷۹- شیطان در کمین مستکبرین معنوی و عرفانی و شرعی و علمی و فلسفی است. یعنی آنانکه سلطه بر ابدان بشر را کافی و ارضاء کننده نفس خود نمی دانند و در سودای سلطه بر ارواح بشری هستند. اینان طعمه های شیطان هستند به امر خدا!

۲۸۰- شیطان را با بت پرستان و دنیاپرستان بی واسطه و بی ریا کاری نیست و بلکه از آنان دوری می کند زیرا آبرویش را می برند زیرا آشکارا منکر دین هستند. شیطان مدعی خدا و خداپرستی و توحید ناب است طبق قول قرآن کریم. شیطان

به بهانه اخلاص و ناب بودن در عبادت و پرستش شش هزار ساله خدا بود که آدم را سجده نکرد و امامت آدم را انکار و عداوت نمود یعنی وجود الهی آدم را انکار کرد و برای آدم در تدارک یک وجود توهمی و قلابی برآمد که جاودانگی در شجره و نژاد و عورت پرستی بود. حیات و هستی روحانی او را به سرقت برد و او را اسیر بند تنبان ساخت! به یاد آوریم که عمرسعد بیچاره به وسوسه زنش برای سلطنت ملک ری و شاه بانوی ایران شدن بود که علیرغم میلش دست به آن بزرگترین جنایت تاریخ زد. و حسین تا به آخر وی را نصیحت کرد زیرا دوست دوران کودکی و نوجوانی اش بود و پسر سعد ابی وقاص فاتح ایران بود که از بابت فتح و جهاد پدرش برای خود سهمی قائل بود. او از پس و پیش در دام نژاد خود بود یعنی پدر و همسر و حتی پسر نوجوانش که در کربلا پدرش را وادار ساخت تا نماز جماعت امام را تیرباران کند. و در تمام این ماجرا ابلیس هم مشغول توجیه او بود. «آنانکه عورت را به جای خدا می پرستند مریدان شیطانند.» قرآن- پس عورت و عورت پرستی و بقای تاریخی- نژادی است که انسان را از حیات و هستی جاوید و روحانی ساقط می سازد و رهبری معنوی این انهدام با شیطان است. آنانکه می خواهند هویت خود را برای خانواده و نژاد خود محقق سازند و به اثبات و تصدیق برسانند به دام شیطان می افتند و از هستی و هویت ساقط می شوند، بخصوص که در این جهت متوسل به دین شوند و دین و عرفان را ابزار این خودپرستی قرار دهند.

۲۸۱- و امروزه که در آخرالزمان، رشته های بقای دنیا و قدرتهای دنیوی بریده و رسوا شده است حتی امپریالیست ها و نزول خواران هم برای احساس وجود دست به دامان دین و عرفان شده اند اینست راز گرایشات عرفانی در سراسر جهان خاصه در تمدن غربی! و این قلمرو جهانی ابلیس آخرالزمان است که هر روز یک عرفان جدیدی به بازار می آورد.

۲۸۲- در یک کلام باید گفت که امروزه جز امام زمان و اولیایش بر روی زمین مابقی مردمان در سیطره شیطان زیست می کنند به درجات تسخیر اراده! بی ارادگی بشر مدرن، واضح ترین حجت شیطان زدگی اوست. و تا آدمی نتواند این شیطان درونش را بشناسد و او را از وجودش براند نجاتی ندارد. این شیطان زدگی تا آنجاست که فرد، شیطان را عین خود و اراده اش می یابد و لذا اراده شیطان را عین اراده خود می بیند و آنگاه منکر شیطان می شود و خود را صاحب اراده می پندارد در حالیکه جز امر شیطان کوچکترین کاری نمی تواند کرد! و این شیطان را جز در رابطه ارادت و اطاعت از یک مرد حق نمی توان شناخت! آنگاه که امر به کاری می کند تا از عذاب و بن بست خارج شوی و کمترین اراده و توانی در اطاعت نداری جز توجیه و تبدیل آن امر جهت انجام ندادنش!

۲۸۳- کاری که شیطان با آدمی می کند اینست که دربهای دلش را به سوی عالم وجود می بندد و در حالیکه دلش را محاصره و مصادره کرده با ایجاد نجواها و توهمات و امیال و آرزوهائی واهی برایش یک موجودیت جعلی و خیالی می سازد و می گوید: این توئی! در حالیکه این انسان نیست بلکه خلق جدید شیطانی است!

۲۸۴- آدمی تا در ارادت و اطاعت صادقانه و بی چون و چرای یک عارف باطن بین نباشد هرگز امکان شناخت شیطان خود را ندارد تا چه رسد به رهائی از آن! و راز بی چون و چرائی اطاعت هم دقیقاً مربوط به شناخت شیطان و رسوا ساختن اوست زیرا تمام هنر و مکر شیطان در انسان، توجیه گری و چون و چرائی و تبدیل منطقی امور است تا واژگونسازی نفس ناطقه انسان! پس اطاعت با چون و چرا و نصفه و نیمه کاره هیچ ارزشی ندارد.

۲۸۵- شیطان، مخلوق استکبار نفس بشر است. اگر عیادت بیماران صعب العلاج را عبادت و خیر بزرگ دانسته اند علتش اینست که استکبارشان شکسته و لذا شیطان از آنان رفته است پس وجودشان متبرک شده است و کریم. اینست ارزش انسان فاقد شیطان! اینست که خداوند مستضعفین را جانشینان خود ساخته است زیرا فاقد استکبارند یعنی فاقد شیطان. و لذا صاحب وجودند به درجات، و نیز وجودبخش!

۲۸۶- شیطان، سارق وجود انسان است و غاصب روح الهی بشر! پس بزرگترین و خردمندترین دزد عالم است زیرا چیزی عالی تر و مقدس تر و باخاصیت تر از روح نیست زیرا قدرت خلاقه است و چه قدرتی برتر از آفرینش!

۲۸۷- پس شیطان این قدرت آفرینندگی یعنی روح را از انسان می گیرد و از آن براساس عداوتش با هستی آدمی، چیزی می آفریند ضد انسانی و به جان انسان می اندازد و آن خناس است. وزان پس انسان با خناسش زندگی می کند یک زندگانی ضد حیات و هستی الهی خویش که او را در درک اسفل السافلین ساقط می کند که قلمرو ضد وجود است و ضد نور!

۲۸۸- و اما شیطان به چه واسطه و دلیلی امکان نزدیکی به انسان و رسوخ در او را دارد؟ قرآن کریم به ما پاسخ می دهد که اولاً شیاطین به امر خدا به انسان نزدیک می شوند همانطور که به امر خدا، به خدمت سلیمان نبی درآمدند و برایش خدمت می کردند. و اینکه شیطان به امر او موجب بصیرت مؤمنان و اهل تقوا می شود و موجب رسوائی دروغگویان و افترا زنندگان و موجب سقوط کافران به نعمات الهی از راه هدایت می شود. و اینکه اراده عورت پرستان و نژادپرستان را تسخیر می کند. و نیز به سراغ کسانی می رود که از فقر و مرگ می ترسند و به آنان وعده می دهد و به دنبال او می روند. و نیز با کسانی که به قصد فسق و خیانت راز دل می کنند محشور می شود.

۲۸۹- طبق آیات مذکور درمی یابیم که قلمرو حضور و رسوخ شیطان در انسان عمدتاً روابط بشری از نوع فسق و ستم و تهمت و خیانت است که شدیدترین و ماندگارترینش قلمرو عورت (سکس) است. در این باب روایات دینی هم وجود دارند که عورت بشری را مهمترین دامگاه شیطان معرفی کرده است. یعنی نگاههای هیز و هرزه و چشمهای فاقد عفت بزرگترین کمینگاه شیطان هستند و شیطان از طریق این نگاهها بر آدمی رسوخ می کند. پس واضح است که فیلمهای فاسقانه تا چه حدی عرصه جولان و انتشار و رسوخ شیاطین می باشند که شیاطین آریل هستند. اینست که بشر مدرن شیطان زده ترین بشر کل تاریخ شده است و لذا دیوانه ترین آن.

۲۹۰- گاه چشمان آدمی به حدی به تصرف شیطان درمی آید که هر کسی از جمله محارم را هم عریان می بیند و این خبر از نابودی و تسخیر کامل اراده و اندیشه و دل آدمی دارد.

۲۹۱- پس شیطان سکس و عورت، منهدم کننده بشر است زیرا انسانی که از اراده تهی شده انسانی نابود شده است.

۲۹۲- پس بدان که تلویزیون و ماهواره ها و تلفن های همراه و بخصوص تصویری و اینترنت قلمرو نابودی بشر مدرن است.

۲۹۳- کسی که همه را برهنه می بیند در تصرف کامل شیطان است و روابطش با دیگران سراسر شیطانی است. از اینجاست که اهمیت عفت نگاه در فرهنگ دینی، معلوم می شود که شاهراه عفت انسان است.

۲۹۴- پس کل کفر و دین و بهشت و دوزخ و وجود و عدم، محصول روابط انسانها با یکدیگر است.

۲۹۵- پس اینک دریاب معنا و حق عصمت را در امامان معصوم که کانونهای شفاعت و هدایت و نجات مردمان از نابودی هستند و سرچشمه های نور وجود! و نیز انسانی را که از غایت فلاکت و نابودی و بی عصمتی به واسطه فکر و ذکر و تقوا و جهاد و عرفان نفس به مقام عصمت می رسد.

۲۹۶- پس عصمت، عنصر و گوهره حیات و هستی الهی بشر است. عصمت به معنای پاکی و تطهیر جان از غیر! یعنی هر چه غیر حق در روان و احساس و جان آدمی، عنصر نابودکننده اوست.

۲۹۷- و نیز بدان که همه کسانی که به شکل تصور و تخیل در روان تو زیست می کنند و جان تو را اشغال کرده اند خناسان هستند یعنی شیاطین در صور بشری هستند و نه خود آن انسانها! پس این تسخیرشدگی را عشق مخوان و تقدیسش مکن و بلکه لعن کن و به خدا پناه جوی و در رابطه با مردان حق، جهاد کن تا جانت از دشمنان وجودت پاک شود به نور معرفت و محبت امامی زنده!

۲۹۸- این مهمترین درس شیطان شناسی است که تا قبل از این سابقه نداشته که بدین صورت درک و تبیین شده باشد. و این درس به مثابه نخستین و حیات بخش ترین مرحله از عرفان نفس است.

۲۹۹- و بدان که چون جان آدمی از هر شیطان انس و جنی پاک شد به مقام عصمت رسیده و مستحق لقای الهی شده است. زیرا بین انسان و خداوند جز شیطان حائل نیست و آنچه چشم آدمی را کور و گوشش را کر و زبانش را گنگ و دلش را دیوانه یا تعطیل می سازد نفس شیطان است.

۳۰۰- عصمت، مقام اتصال و الحاق جان آدمی به جانان حق است. و این امر مترادف فقدان شیاطین انس و جن در انسان است زیرا جان آدمی فطرتاً از جان خداست. پس اگر در جان آدمی، شیطان نباشد خدا هست و درک و شهود می شود! زیرا فرموده «در دلی که غیر من باشد من نیستم». حدیث قدسی-

۳۰۱- پس عصمت، شرط واجبِ وجود است و اساس و امکان وجود! و تأویل جان به سوی هوی ازل، شاهراه این تزکیه و تطهیر است. زیرا آدمی در جستجو و پرستش صفات و ماهیات عالم است که به انواع شیاطین و خناسان و وسواس ها مبتلا می شود.

۳۰۲- انسان بی خدا، موجودی فقط بی وجود نیست بلکه ضد وجود است زیرا جان آدمی اگر خدائی نباشد تهی نمی ماند بلکه به سرقت شیاطین می رود که خصم وجود انسان هستند و لذا انسان را دچار قحطی وجود نموده و به دشمنی با وجود می کشانند!

۳۰۳- پیامبر اسلام می فرماید که «اکثر زنان اهل دوزخند و اکثر اهل دوزخ زنانند». چرا؟ این دوزخ عورت پرستی خویش است که اساس نژادپرستی در خانواده است یعنی اساس جهنم و آتش افروزی بر روی زمین است و اساس رسوخ شیطان در جامعه بشری است و راز شجره!

۳۰۴- پس دریاب چرا زن و مادران خودپرست (عورت پرست) و نژادپرست خصم رحمت و محبت هستند یعنی خصم وجودند زیرا خود مدعی خدا و وجودند و خود را خالق می دانند و لذا بزرگترین خصم ایمان و معرفت در خانه ها، زنان و مادران نژادپرست هستند که عورت خود را خدا می دانند و بر محور این خدای پائین تنه خود شیاطین را جمع آورده و می پرستند! این سرّالاسرار ماهیت کفر و ظلم و شقاوت و همه بدبختی های بشر است که در لباس عشق و ایثار پنهان است و این از هنر شیطان است، شیطان عورت پرستی مادرانه و همسرانه... .

۳۰۵- پس بنگر و دریاب که چرا بقول شاعر، در پس پرده هر جنایتی، یک زن قرار دارد بخصوص در کشتن مؤمنان و پیامبران و اولیای الهی از حضرت آدم تا یوسف و یحیی و عیسی و تا محمد و علی و حسن و حسین و... .

۳۰۶- آری! این درست است که در عصر جدید هیچ کس چو ما، مقام اعلائی و الهی زن را نشان نداده است و نیز مقام اسفلی و شیطانی اش را! این راز دیگری از بود و نبود زن است و هستی بخشی و هستی ستیزی زن!

۳۰۷- آری از عورت است که آدمی به دنیا می آید و نیز از عورت پرستی است که دنیا و آخرتش جهنم می شود! و در پاک شدن از نژاد است که همین دوزخش، بهشت جاودان می گردد.

۳۰۸- عورت و نژادپرستی، غلیظ ترین ظلمات است که همه اهالی آن در آن گم و گورند و لذا عمیق ترین سوءظن ها و تهمت ها و عداوتها و شقاوتها در این ظلمات به بار می آیند و لذا همه اعضایش از این ظلمات در عین حال که متنفرند از آن رهائی ندارند. و کانونهای پنهان این ظلمات هم عورتهای آنها هستند که پرستیده می شوند و بر گرد این پرستش است که شیاطین نشو و نما می کنند و وجودها را یکی پس از دیگری تسخیر می نمایند.

۳۰۹- تأویل همه ظلمات و مظالم و شقاوتها و دروغها، عورت است و تعین امروزی آن هم، غوغای عورت پرستی و پورنوگرافیزم در رسانه های سمعی و بصری و مکتوب است که موتور محرکه پس پرده همه رسانه های جهانی می باشد که جهان را تبدیل به یک دهکده پورنوگرافیکی نموده است که حتی کودکان نیز به مصرف می رسانند! و این امپراطوری جهانی شیطان آریل است که کمر به نابودی نسل بشر بسته است.

۳۱۰- این حرفها شاید بیش از حد تکراری به نظر آیند ولی واجب است. ذکر هم امری تکراری است که تا بر دل قرار نگرفته بایستی ادامه اش داد.

۳۱۱- آدمی تا شیطان نفس خود را به تمام و کمال نشناسد و نبیند کمترین شناختی درباره خداوند و معارف دینی نخواهد داشت الا به شعار و بازی! پس مطالعه و تفکر و تأمل و شهود این معارف در خویشتن تا رسیدن به یقین شهودی ضروری است.

۳۱۲- وقتی به کسی می گوئی که تو فلان کار به این پلیدی را مرتکب شده ای تا بتواند انکار می کند و چون نتواند آنگاه با کمال حیرت حقیقتی را اعتراف می کند و آن اینکه: «من اصلاً چنین منظوری نداشتم نمی دانم چرا اینطور از آب درآمد»! همان کسی که در ذهن و احساس آدمی با الفاظ و معانی و عواطف زیبا و قدسی و عاشقانه و ایثارگرانه وی را به پلیدترین کارها ترغیب می کند خود شیطان است. پس شیطان خودِ خود نفس اماره و مکار انسان است همان من عاشق و ایثارگر و متقی و عارف مسلک است که ارتکاب بدترین کارها را ممکن و بلکه افتخارآمیز می سازد. پس او را دریاب و بشناس و از جانت طرد و لعن کن به قدرت فکر و ذکر و یاری مؤمنی که دوست دین و شرف توست.

۳۱۳- تا زمانی که شیطان را در صورت موجودی هیولائی و پست و رذل و کثیف و خائن و چاقوکش و عرق خوار و زناکار متصوری او را نشناخته ای! شیطان در نهان تو، موجودی الهی و مقدس و عاشق و دوستی جان نثار درک می شود ولی از اعمال و گفتار و روش زندگی تو است که رذالت و پلیدیش آشکار می شود منتهی به اسم تو و از اعضاء و جوارح تو! ولی تو، باطن او را خودت می دانی و ظاهرش را به دیگران نسبت می دهی و خود را تبرئه می سازی! و اینست شیطان پرستی! یعنی در باطن و ظاهر، شیطان را تقدیس و تبرئه و منزه از هر خطا و فسادی می کنی! آیا پرستش غیر از این است؟ این همان نابودی پرستی است در لباس وجود! و اکثر مردمان این شیطان را خدا می خوانند و بنام خدایش می پرستند، بدان و ببین! این نیز بیان دیگری از بودِ نبود است.

۳۱۴- اگر آدمی مرتکب عمل زشتی نمی شود مگر آنکه پیشاپیش تقدیسش کرده باشد در ذهن و دلش، پس هیچکس فاقد شیطانی نیست و همه بدین وسیله واژگونند در جریان واژگونسازی ارزشها و معانی! پس شیطان شناسی و رهائی از آن، تنها راه نجات از سرنگونی و نابودی است. «بدکاران واژگونند.» قرآن- زیرا بدی خود را در خود وارونه می سازند تا بتوانند مرتکبش شوند به اسم خوبی! و این واژگونی همان تبدیل ارزشها و مفاهیم است و تبدیل و نابودسازی وجدان و عقل و احساس و ادراک خویش! زیرا انسان جز نور عقل و معرفت نیست. و این تبدیل کردن نور به تاریکی است و وجود به عدم! پس شیطان نابود کننده توست در لباس دلسوزترین دوست و مرید!

۳۱۵- و هر کسی در قبال هر شیطان جنی (نامرئی) که در خود دارد یک شیطان انسی هم در بیرون از خود دارد که نزدیکترین دوست محرم اسرارش به حساب می آید. پس هر که زشتی هایت را برایت زیبانمائی می کند شیطان انسی توست. چه دوست باشد، مشاور، همسر، والدین و یا هر کس دیگری!

۳۱۶- انسانها نابود کننده یکدیگرند در لباس دوست! الا عارفی واصل که شیطانت را به تو می نمایاند که عین خود توست! اینست که توبه حقیقی، توبه از فلان عمل یا فکر نیست بلکه توبه از منِ خویشتن است که جز در اطاعت بی چون و چرا از خدا و رسول و ولی امر ممکن نیست!

۳۱۷- اینک که بالاخره مسئله اسلامی شدن علوم انسانی تبدیل به یک دغدغه ملی- دینی شده است که متأسفانه هنوز هم صرفاً یک امر از بالا به پائین است و هنوز این مجال و امکان را نیافته که تبدیل به یک انگیزه اجتماعی در میان اهل علم و دین شود ولی یک آغاز بس مبارک است که تا حصارهای تنگ نژادپرستانه اش برداشته نشود و از مباشرت امنیتی خارج نگردد هنوز هم پدیده ای صرفاً سیاسی است و راه به جائی نمی برد و تعارفی بیش نیست همچون معضله انقلاب فرهنگی در سرآغاز انقلاب که منجر به منافقانه ترین نوع غرب زدگی در دانشگاه شد که در دهه ۸۰، به انفجار رسید که قبل از آن انفجار مکرراً خطر را هشدار نمودیم که آن هشدارها هم منجر به دستگیری و اخطار خود ما شد که دیگر هشداری ندهیم.

۳۱۸- هدف از این تذکر آنست که این اسلامی شدن مبادا که مبتلا به همان اسلامی کردنهای دهه های نخستین انقلاب در امور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی شود مثل اسلامی کردن بانکها و امثالهم که نظام اقتصادی ما را تبدیل به یک افسون و معمای عبرت انگیز جهانی نمود که همه در فهم و حلش حیران شده اند.

۳۱۹- وقتی قرار است که بانک باشد و ربا باشد ولی اسلامی شود، وقتی قرار است که ماهواره و اینترنت و تلفن تصویری همراه باشد ولی اسلامی شود، وقتی قرار است که مشاوره های روانکاوی غرب باشد ولی اسلامی شود، وقتی قرار است دموکراسی اروپا باشد ولی اسلامی شود و... نفاق جز این نیست و واژگونسازی و واژگونسالاری یعنی همین! و این شاهراه شیطان پرستی و تسخیر انسان بدست شیطان است. اصلاً واژه «اسلامی کردن» ذاتاً منافقانه و شیطانی است واژه ای آشکارا بیانگر ریا و نمایش و بازی است. زیرا اسلام که فرم و قالب و مُد نیست بلکه معنا و جوهره و حقیقت است که در هر چیزی به یک صورت متجلی است و نو به نو می گردد. تا چه رسد به علوم اسلامی که علم نور است که الفاظ و واژه ها در خدمتش قرار می گیرند. و تا این الفاظ و واژه ها خود واژگونه اند جز علوم واژگونه و واژگونساز و واژگونسالار پدید نمی آورند. یعنی برای ورود به علوم انسانی سر برآورده از قرآن و سنت و حکمت اهل بیت(ع)، قبل از هر چیزی بایستی شیطان واژگونساز مفاهیم و الفاظ را شناخت. و این کار عظیم در آثار ما سامان گرفته و به ثمر رسیده است.

۳۲۰- انسان شناسی اسلامی دو رکن بنیادین دارد: انسان شناسی الهی و انسان شناسی شیطانی! افکار و امیال و بیان الهی و شیطانی، علوم و فنون الهی و شیطانی، امراض و سلامتی الهی و شیطانی، معیشت الهی و شیطانی، اقتصاد و سیاست و فرهنگ الهی و شیطانی، روانهای الهی و شیطانی، احساسات الهی و شیطانی، رفتارهای الهی و شیطانی، فلسفه های الهی و شیطانی، عرفانهای الهی و شیطانی، عشق های الهی و شیطانی، مذاهب الهی و شیطانی، اسلام الهی و شیطانی و نیز تشیع الهی و شیطانی! پس شیطان شناسی نیمی از شناخت انسان است و بلکه بعنوان کمیت، اکثریت مردمان از منظر شیطان شناسی قابل شناخت هستند زیرا شیطان زده هستند و در دوزخ بسر می برند. و اما میزان این شناخت جز وجود امام و امام شناسی نیست و شناخت حقیقت ولایت و امامت و ختم نبوت! آیا براستی در این امور چقدر کار علمی و عرفانی صورت گرفته است زیرا این اساس انسان شناسی اسلامی است. و در غیر اینصورت اسلامی شدن علوم انسانی بهتر از اسلامی شدن بانکداری نخواهد شد. تا میزان انسان را نداشته باشیم چگونه انسان شناسی اسلامی ممکن خواهد بود. و میزان انسان علی(ع) است یعنی امام!

۳۲۱- اسلام یعنی تسلیم سالم و سلیمانه! یعنی شناخت عالم وجود و کشف قوانین این جهان و تسلیم آن شدن! زیرا تسلیم سالم و سلیمانه جز از طریق علم و معرفت ممکن نیست. اسلام یعنی تسلیم عالم وجود شدن جهت وجود یافتن و رهیدن از عدم!

۳۲۲- شناخت یعنی شناخت وجود و هستی شناسی! پس نخست بایستی عدم شناسی بنا شود! و این شناخت جز به میزان وجود محال است. و میزان وجود انسان، علی و امام است. پس علی شناسی و امام شناسی اساس انسان شناسی اسلامی است.

۳۲۳- اسلام شناسی به معنای امروزیش شوق و درد و نیازی است که حدود یک قرن است که در جان برخی از انسانهای آزاده و عاشق حق آغاز به جوشش نموده و جوانه هائی زده و آتش هائی هم برافروخته است از نعره های سید جمال الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی و سید قطب تا آثار سید محمدباقر صدر و بازرگان و حنیف نژاد و طالقانی و علامه طباطبائی و شریعتی و مطهری خط سرخ این عشق و درد و نیاز است و به موازات آن حق جویانی چون ماسینیون و کوربن از مغرب زمین به این نیاز و سئوال جهانی پیوسته اند که: آیا براستی دین خدا و آفرینش یعنی اسلام و شیعه می تواند بشر را از منجلاب تباهی تمدن مدرن برهاند و به مقصدی شریف و خدائی برساند یا نه؟

۳۲۴- همه این نعره ها و دردها و داغها و نیازهای به خون خفته و مظلوم، به سوی جان این بنده حقیر سرازیر شد و کل عمرم را به خودش اختصاص داد و نتیجه اش شد این مجموعه آثاری که از خون دلم جوشیده است. و روحی که بر این بنده نازل شد اجر و پاسخ به این نیاز و عطش و سئوال بود که: آیا براستی دین چیست و اسلام یعنی چه؟

۳۲۵- تا یک دستگاه کلان معرفت شناسانه در اسلام شناسی نداشته باشیم چگونه می توانیم علوم انسانی را اسلامی کنیم. و برای پدید آمدن چنین دستگاهی باید لااقل محوری ترین و مکررترین مفاهیم قرآنی را به زبان علمی روز تبیین و تعین بخشیم و اینها عبارتند از: دین، اسلام، علم، قرآن، قیامت، تقوا، عدالت، قسط، کفر، ایمان، شرک، نفاق، ضلالت، هدایت، اخلاص، امامت، نبوت، خاتمیت، ناس، شیطان و الله! و این تبیین و تعین بایستی به قدرت عرفان و تفکر در خود قرآن و سنت رسول و عترت و احادیث و تاریخ اسلام رخ نماید. اسلامی کردن علوم انسانی بدون چنین مقدمه و زمینه و امکاناتی یک فاجعه خواهد بود بدتر از بانکداری اسلامی!

۳۲۶- اصلاً چرا بایستی علوم انسانی غرب را اسلامی کرد؟ همانطور که غرب در طی قرون گذشته، علوم و معارف تمدن اسلامی را غربی و سکولار کرد؟! آیا حالا نوبت ماست که همان علوم سکولار شده را دوباره لباس اسلام بپوشانیم؟! آیا مگر از طریق اسلامی کردن حقوق بشر چه حاصل شد؟ آیا این هم یک غرب زدگی از نوع وارونه اش نیست؟

۳۲۷- همه علوم و فنون و هنرها و معارف و فرهنگها و مکاتب و مذاهب بشری بر روی زمین تجربیات تاریخی بشر از حیات و هستی خویشتن در جهان است از خوب و بد و حق و باطلش! اسلام هم یک تجربه ویژه است. تشیع هم تجربه ای ویژه تر است. امامت هم یک تجربه خاص الخاص انگشت شماری از انسانها در جهان بوده است. فقط به قدرت عقل و علم و بیان است که برخی از تجربیات بشری، جهانی شده اند. اگر تمدن غرب و علوم غربی، جهانگیرترین تمدنها و علوم بر روی زمین شده است جز به قدرت بیان معقول نبوده است. حال اگر بیائیم و تبیین غربی را تبدیل به تبیین عربی کنیم آیا مشکل ما حل می شود؟ مگر بخش مهمی از این اسلامی کردن عملاً همان عربی کردن نیست؟ زیرا زبان اسلام و قرآن، عربی است.

۳۲۸- آیا مگر فلسفه اسلامی در طول تاریخ برای مسلمین چه کرد که حالا روانشناسی و جامعه شناسی و اقتصاد اسلامی بکند؟ آیا سوسیالیزم اسلامی در همین دهه های پیش چه فجایعی آفرید، آیا یادمان رفته است؟ هنوز هم اقتصاد ما از بابت افکار مخفی سوسیالیست ها و توده ای های اسلامی شده فلج و مسموم است.

۳۲۹- هیچ عیبی ندارد که اقوام بشری از تجربیات و افکار یکدیگر بهره گیرند. خود خدا هم در کتابش توصیه به این امر نموده و آن را نشانه هدایت می خواند. ولی نفاق در این بهره گیری و عدم صداقت و احساس حقارت فجایع عظیمی به بار آورده است. به خدا سوگند شعار «باید از سر تا پا فرنگی شویم» آقای تقی زاده بسیار شرافتمندانه تر از غرب پرستی های منافقانه و پنهان است که در لباس دین و اسلام و تشیع پنهان می شود. نفاق و ریا بزرگترین درد و علت العلل همه بدبختی های جهان اسلام در قبال تمدن غرب است.

۳۳۰- چه عیبی دارد که همین علوم انسانی مغرب زمین را همانگونه که هست بخوانیم و بدانیم و آنگاه با میزان برتری که در اسلام داریم به نقد و محک بزنیم. این کار بسیار مفیدتر و صادقانه تر است و علوم اسلامی هم در این چالش بیدار و خلاق می شود. هر چیزی به ضدش شناخته و شکوفا می شود. پس چرا حق و باطل را بهم آمیزیم و مخلوط و قاطی کنیم و در آن فلج شویم!

۳۳۱- سرنوشت دموکراسی های اسلامی را بنگرید که به اشد دیکتاتوریها در جهان بدل شده و عبرت جهانیان گردیده است، سرنوشت صدام و قذافی و مورسی و همتایانشان!

۳۳۲- آنچه که ما سخت بدان نیازمندیم پدیده شناسی بر مبنای قرآن و سنت و حدیث و عرفان اسلامی است نه جستجوی مترادفات و تبدیلات پدیده های غربی به مفاهیم و الفاظ قرآنی.

۳۳۳- ما باید درک کنیم که براساس معارف قرآن و اهل بیت و عقل و عرفان اسلامی، ایدز و افسردگی و اعتیاد و روان گردانها چیستند، برق و بمب چیستند، دموکراسی و لیبرالیزم و سوسیالیزم چیستند، ماهواره و اینترنت و پورنوگرافیزم چیستند، بانک و بیمه و شرکتهای هرمی چیستند، فروپاشی خانواده چه معنائی دارد، همجنس گرائی جهانی چه معنائی دارد، نابودی محیط زیست چه معنائی دارد، سوراخ لایه اوزون و بارش شهاب سنگها و زلزله های پیاپی و سونامی ها چیستند،

غوغای عشق در سراسر جهان چه معنائی دارد، شیطان پرستی آشکار چه معنائی دارد، زن شدن مردها و مرد شدن زن ها چه معنائی دارد، تکنولوژی و مدرنیزم چه معنائی دارد و... .

۳۳۴- پس در یک کلام، شیطان شناسی و جهنم شناسی در درجات، اساس کار انسان شناسی اسلامی است که جامعه شناسی جهانی را بهمراه دارد و سپس خداشناسی و بهشت شناسی در درجات هم اساس کار امام شناسی است که نقطه کمال و رهائی و مدینه فاضله آخرالزمانی را مصوّر می کند و بشریت را به این نقطه رهنمون می شود. و این علوم هدایت بخش است.

۳۳۵- بدان که ظاهر و باطن، و اصول و فروع همه علوم انسانی حاکم بر دانشگاههای جهان بر شیطان پرستی و جنگ با خدا و دینش استوار است یعنی این علوم تماماً دوزخی و ضد خدائی و ضد انسانی هستند: علوم انسانی ضد انسانی! حال تصور بفرمائید که چگونه می توان این علوم شیطانی را اسلامی یعنی الهی نمود!؟ روزی ملائی برای یک فئودال دائم الخمر، رباخوار قمارباز و خونخواری پیغام فرستاد که: بیا و قبل از مرگت مالت را صاف کن تا پاک شود! این خان که آدم رندی هم بود پیغام به نزد ملا فرستاد که: یا شیخ مسئله ای دارم که تا پاسخ مگوئی خمس و زکاتم را به تو نمی دهم و آن مسئله اینست که: آیا اگر از چاه مستراحی چند سطل برکشی، مابقی آن طاهر و طیب می شود؟

۳۳۶- شهید مطهری نخبه ترین شاگرد انقلابی مرحوم علامه طباطبائی درباره علوم مغرب زمین یک نظریه «قدسی» دارد که می گوید علوم مدرن همان نزول جهانی و همگانی علم لدنی انبیای الهی است. می دانیم که ایدئولوژی انقلاب ما یکسره تحت الشعاع مطهری و علامه است که آخرین بارانداز فلسفه ملاصدرا محسوب می شود. پس کل جامعه و نظام ما مواجه با یک بن بست صدرائی است زیرا اگر علوم غربی جمله الهی هستند پس علوم انسانی آن هم انسانی ترین و مقدس ترین وجه آن می باشند و اسلامی ترینش! پس چه عیبی دارند؟ مگر اینکه بگوئیم تنها عیب آن عربی نبودن الفاظ و اصطلاحات آن است. مثلاً اینکه روانشناسی را علم نفس بخوانیم و فلسفه را حکمت ترجمه کنیم و اقتصاد را علم معاش، اگو را نفس، آلتراگو را روح، ضمیر ناخودآگاه را قلب و... . اصلاً بزرگترین مشکل مطهری با شریعتی هم به لحاظ علمی، همین کاربرد الفاظ و اصطلاحات فرنگی در ادبیات شریعتی بود. عجب نبرد عبرت انگیزی! نبرد یک افلاطونی معمم با یک محمدی کراواتی!

۳۳۷- گمان نمی کنم از میان همه نوابغ فکری تاریخ اسلام و تشیع کسی در اسلامی کردن فلسفه یونانی موفق تر از ملاصدرا باشد که آن را کاملاً شیعی هم کرد و در تکمیل اسفار اربعه، دهها رساله دیگر هم نوشت که جملگی حواشی اسلامی- شیعی بر فلسفه یونانی بود. ظرف فلسفه اش یونانی بود، مواد اولیه مظروفش هم ارکان فلسفه و اندیشه یونانی بود و فقط چاشنی آن اسلامی و شیعی بود و نیز دسر و پیش غذا و مخلفاتش! شیعی ترین ترجمه از اندیشه های افلاطون و ارسطو و فلوطین! و البته نبوغی حیرت آور و کاری شگرف است که ابلیس را سرمست می سازد!

۳۳۸- غرب دیگر دست و دل از فلسفه خود شسته است. شما را به خدا بیائیم ما هم به تبعیت از آنها، فلسفه یونان را رها کنیم و برای یکبار هم که شده به قرآن و حکمت و عرفان محمدی و علوی و باقری و صادقی اعتماد کنیم! به خدا که بی نیازیم اگر دست به دامان آل محمد شویم که مسیح غربی ها هم پشت سرشان نماز می خواند و مرید آنهاست.

۳۳۹- این عیب نیست که کسی بتواند به تیغ عشق قلم مثلاً ارسطو را مسلمان و بلکه شیعه کند و بلکه این هنری الهی است که در قلم و آثار ما همواره بکار آمده است و آن به عشق علی بوده که حتی کسانی چون جک لندن و رمبو و صادق هدایت و نیچه و مارکس و سارتر را هم بتوانم به قدرت عشق عرفانی مولایم، مسلمان شیعه و مرید علی سازم زیرا علی، جهانی آفریده هفتاد هزار بار برتر از کل جهان قدیم که در آن هر که به عشقش درآید یک شبه لایق رضوان خدا می شود. ولی نه اینکه بیائیم و اسلام و محمد و علی و خدا را هم یونانی و ارسطوئی کنیم و نامش را فلسفه اسلامی و شیعی بخوانیم. مثل اسطقس که نام خدای میرداماد است که استاد و مراد ملاصدرا است و اسطقس نام خدای آپولو بود. فرش را باید به عرش برد و نه عرش را به فرش! اینست که در معارف ما همه علوی هستند در درجات عشق به علی! حتی ابن ملجم را هم می توان به شفاعت و عشق علی در گوشه ای از این جهان علوی و علیین جای داد. این پاسخی است به انتقاد

برخی به آثارمان که چرا همه رهروان معرفت در تاریخ را بر جهان علیین وارد کرده و علوی نموده ایم مثل کاری که در کتاب «انسان کامل» کرده ایم. این معنا را دال بر التقاط می دانند! اینان نمی دانند که حبّ عرفانی علی بسیار فراتر از تاریخ مذاهب است و جهان علی، برتر از همه جهانها و افلاک است. اینان احادیث نبوی درباره حبّ علی را باور ندارند که هر که علی را دوست بدارد بهشت بر او واجب می شود. اینان جهانی بودن رحمت محمدی را باور ندارند یعنی اسلام را دین عرب و عربی دانان می دانند. اینان هنوز اسیر حصار ظلمانی نژاد و نژادپرستی در لباس اسلام هستند. اینان شفاعت شیعه علی را درباره سائر اقوام بشری درک و باور نمی کنند که هر شیعه خالصی یک علی و از آل اوست. که خود علی فرموده «من زین پس در هر زمان و مکانی به هر صورتی که بخواهم آشکار می شوم و هر بار هم جدید و بی تا و بی سابقه هستم و هر کس این امر را باور نکند مرا انکار کرده و بر خدا مرتد است». خطبه بیان-

۳۴۰- جای دادن اسلام در ظرف حقیر فلسفه یونانی و علوم غربی، مثل جای دادن دریا در کوزه ای است و این ظلمی عظیم است به اسلام! این کاریست که از فارابی و بوعلی و ملاصدرا تا به اینجا آمده و اینک در پایان کار خویش قرار دارد که بین این دو یکی را برگزینند زیرا آب این دو در یک جوی نمی رود.

۳۴۱- علوم غربی را نمی شود اسلامی کرد همانطور که اسلام را نمی توان غربی کرد که این تلاش بیهوده به ابطال هر دو می انجامد. ولی می توان در قلمرو لامتناهی اسلام که به وسعت کل جهان هستی و فراتر از آنست جایگاه غرب و علوم غربی را هم معین کرد و بر جایش نشاند نه اینکه نابودش کرد. نمی توان غرب را شرق کرد و شرق را هم غرب کرد. شرق باید شرق بماند و غرب هم غرب بماند تا آفتاب حقیقت از شرق طلوع کرده و در جهان میانه در ظهر و ظهور کامل باشد و در غرب هم افول و غروب کند. ولی در آخرالزمان چه بسا آفتاب از غرب طلوع کند و در شرق افول نماید. غربی که برای عقل و تعقل زحمت فراوان کشیده است و لذا اسلام را که دین عقل است بهتر درک می کند همانطور که مثلاً درک و بیان ماسینیون و کوربن از اسلام و شیعه بسیار اسلامی تر و شیعی تر از ادراک ما مسلمین و شیعیان است.

۳۴۲- اسلام و تشیع و عرفان علوی، جهانی برتر و انسانی برتر آفریده است که می تواند و باید همه نابودگان تاریخ بشری را حیات و هستی لایزال بخشد. این کاریست که تا حدودی در آثارمان محقق شده است و اکثر اتهامات ما از همین بابت است که چرا حصار نژادپرستی دینی را شکسته ایم و اسلام و تشیع را جهانی و انسانی کرده ایم.

۳۴۳- آخرالزمان عرصه ظهور ابطال همه مذاهب و مکاتب و آراء و علوم و فرهنگهاست و این نور معرفت و محبت شیعی است که بشریت را از این نابودی می رهاند و هستی نو می بخشد و خلقتی جدید برپا می کند. بقول دکتر شریعتی، مسئولیت شیعه بودن یک مسئولیت تمام عیار تاریخی و جهانی است. تشیع از هیچ بابتی اینقدر مورد ظلم و تحقیر واقع نشده که از بابت نژادپرستی! این چه ستمی است که نژادستیزترین مذهب و مکتب ابزار دست نژادپرست ترین افکار و اقوام شده است. و بیهوده نیست که شقی ترین دشمنان ظهور امام زمان گروهی از بنی فاطمه هستند طبق روایت.

۳۴۴- نژادی کردن و فاطمی نمودن و هاشمی ساختن تشیع، عین نابودسازی آن است و اشد انهدام جز این نیست! چرا که اصلاً نابودی بشر در قلمرو نژاد است پس هستی بخش ترین مذاهب را در محاق نژاد انداختن عین خفه کردن آن است. مگر نه اینکه تشیع از همان آغاز خصمی بیرحم تر از عرب و قریش نداشته است و تا به امروز هم اگر جانی از تشیع باقیست از جانب غیر عرب است. غیبت امام زمان، خروجش از نژاد و دهر است و عروجش از غیر نژاد. و اینک دریاب این راز عظیم را که چرا اکثریت عرفای اسلامی که محل ظهور و عروج امامت و ولایت بوده اند از اقوام غیر شیعی بوده اند به لحاظ نژادی. که معروفترینشان ابن عربی و مولوی و روزبهان و حافظ هستند یعنی مذهب پدریشان تشیع نبوده است. و بنگر شیعه زادگانی چون فارابی و بوعلی و میرداماد و ملاصدرا و امثالهم را که چه احساس حقارت و بندگی در قبال ارسطو بروز داده اند و لذا اسلام و تشیع خود را به پابوسی او بردند تا دستی بر سرش بکشد و تکریمش کند و اسطقسی اش نماید!؟ به خدا سوگند که خود این حقیر جوانی ام را در هویت بوعلی سینائی زیستم و طبابت کردم که علی مرتضی نجاتم بخشید. نقد من به اینان نقدم به خودم می باشد. نقد من به ملاصدرا هم عین خود- انتقادی من است و نقد من به مطهری و شریعتی و...! خود عمری شاگردی این بزرگان را کرده ام و به همه آنها مدیونم. و نقد من به آنان بخشی از تشکر من است از آنان و ادای دین. بدان!

۳۴۵- برای مسلمان شیعه ای که برای خود رسالت جهانی قائل است لازم است که فلسفه و تمدن غرب را بشناسد و مطالعه کند زیرا تمدنی چند هزار ساله است که امروزه بر جهان رهبری دارد و اکثر بشریت رهبریش را با دل و جان پذیرا شده است. بخش عمده ای از علوم اسلامی را همین غربی ها بودند که فهمیدند و به خدمت سیطره جهانی خود گرفتند و آن را تبدیل کردند و مسلمین را به بند کشیدند. تا آنها را فهم نکنیم امکان رهائی نداریم. با فحاشی نمی توان از بند این اسارت تاریخی نجات یافت.

۳۴۶- تجربه چند سال اقامت و تحصیلم در آمریکا، یکی از عزیزترین و سرنوشت سازترین دوران زندگیم محسوب می شود. از جمله اینکه دانشجویانی که در آشنائی با آثار دکتر شریعتی بودند اکثر در آمریکا سالم ماندند و فنای در زرق و برقش نشدند و بلکه بر ایمانشان افزوده شد. ولی دانشجویانی که مذهبی هم بودند ولی شریعتی را درک نکرده بودند هر چند که اهل مسجد و نماز بودند و چه بسا با نمازتر هم بودند ولی مفتون غرب شدند با مطالعه آثار بازرگان و مطهری! و این تناقض بزرگ سالها در من کار کرد تا به این حقیقت رسیدم که جدال مطهری و بازرگان با دکتر شریعتی بر سر چه بود و حق با که بوده است. با اینکه همه این سه بزرگوار زندگی خود را بر سر اعتقاد خود نهاده بودند و رابطه دوستانه و معنوی هم داشتند ولی جهان بینی و جان بینی آنها بسیار متفاوت بود. بازرگان و مطهری مجذوب فرهنگ غرب و فلسفه یونانی بودند و دکتر شریعتی منتقدی جدی بود. با اینکه آن دو به ظاهر هم بسیار سنتی و متشرع می زیستند و دکتر مدرن می زیست و می نوشت. ولی انقلاب ما به راه آن دو رفت و به این بن بست بزرگ با تمدن غرب رسیده است در عین حال که به لحاظ جهان بینی و معرفت شناسی، غربی و یونانی است همانطور که صدرائی است زیرا رهبر انقلاب ما نیز صدرائی بود و در آرای خود به بازرگان و مطهری بسیار نزدیک و از شریعتی دور بود و منتقدش! شریعتی آشکارا بر فلاسفه اسلامی می تاخت و ابوذر را می ستود و ابوعلی را سرزنش می کرد ولی آن دو کاملاً بعکس بودند. و کل تفاوت در یک کلمه بود و آن نسبت باطنی آنها به علی(ع) و امامت بود. دکتر شریعتی حامل نور و حبّ علی بود ولی آن دو فقط معتقد بودند و نسبت آنها صرفاً ذهنی بود. و لذا خدمت دکتر شریعتی در پیروزی انقلاب بسیار عمیق تر و بیشتر از آن دوی دگر بود زیرا قلبی بود یعنی عاشقانه و علوی بود. دکتر شریعتی تنها متفکری بود که قبل از انقلاب به تبیین ایدئولوژیکی امامت پرداخت که بعداً در پیدایش نظام جمهوری اسلامی، مبدل به ستون فقرات نظام یعنی ولایت فقیه شد بی آنکه آنگونه که حقش بود فهم گردد و آن تبیین تکامل یابد. و این نقص هنوز هم وجود دارد. بنگرید درباره حق ولایت و امامت در طی این سالهای پس از انقلاب چقدر کار معرفتی شده و چند اثر پدید آمده است. هنوز هم بهترین اثر همان آثار شریعتی است مثل کتاب «امت و امامت»! و لذا انکار شریعتی پس از انقلاب به دلایلی نامعقول، موجب انکار اصل و قلب انقلاب بوده است یعنی انکار ولایت و امامت!

۳۴۷- کاری را که شریعتی آغاز کرد فقط در آثار ما ادامه یافت و تکمیل گردید یعنی ولایت شناسی و امام شناسی! حق ولایت و امامت بعنوان حق اسلام و حق دین و حق خلقت عالم و آدم و حق وجود! این انکار در سالهای پس از انقلاب موجب انکار و ابطال حق وجود انقلاب بوده است. زیرا ولایت و امامت تا تبدیل به یک دستگاه منسجم عقلانی- عرفانی- قرآنی- انسانی نشود هیچ کاری ماندگار و نجات بخش صورت نگرفته است و امر ولایت فقط شعاری توخالی باقی می ماند که می تواند از معاویه و یزید هم امیرالمؤمنین بسازد همانطور که ساخته بود. آنچه که همه امامان ما را آنگونه مظلومانه به قتل رساند فقط و فقط جهل و بی معرفتی در حق امام بود و معنای امامت و خاتمیت! خدای را سپاس که به ما این توفیق را عنایت فرمود تا این کار کبیر بر زمین مانده در تاریخ شیعه را برداریم! و از او یاری می طلبیم تا کمر نشکنیم هر چند که تاکنون تک و تنها مانده ایم با انبوهی از عداوت و تهمت و دسیسه! خدا کافیست و علی وافیست!

۳۴۸- بدان که ولایت و امامت، حق وجود است. که خداوند زمین و آسمانها و همه موجوداتش را بر حق آفریده است. و آن حق جز ولایت و امامت نیست یعنی خلافت! در دوران ما فقط شریعتی بود که این حق را دریافت هر چند مجالی کافی برای تعریف و تبیین آن نیافت و لذا پس از رحلتش به یاری ما آمد و بارش را بر ما نهاد و رفت و ما را به علی و ولی رساند. و ما برای حمل این بار امتحاناتی گذراندیم که مردن در قبال هر کدامشان چون عسل بود. و آن بار وجود است که با هر مردنی، زنده تر می کند و با هر فنائی، باقی تر بر جای می مانی. و این وجود جز عشق نیست عشقی که جز من آدمی دشمنی ندارد. این وجود از ورای بود و نبود و مرگ و حیات، فرود می آید تا تو را به اهل وجود برساند یعنی به علیین که

آل محمدند که فناشدگان از خویش و نژادند. این وجود نوریست که نه شرقی و نه غربی است بلکه بناگاه به اراده حق، از ذات می جوشد و مشتعل می گردد که دو تجلی دارد نوری بر نور است، بود و نبود!

۳۴۹- بار این ولایت آنقدر ما را کشته و زنده کرده، وجود داده و نابود ساخته که به کل مرز مرگ و زندگی و فرق بود و نبود از میان رفته است. ولی کیست؟ و والی کجاست و متولی چه کاره است و ولایت ما در کدامین اقلیم فناست. و شاید هم خوشا به حال کسانی که اصلاً ندانستند که این حرفها چه معنائی دارد و ما را دیوانه خواندند که: «ایمان کامل نیست مگر آنگاه که مردمان تو را دیوانه خوانند!» زیرا کمال آنجاست که دیگر مرگ و زندگی و بود و نبود برایت یکی شده باشد! آیا این دیوانگی نیست؟ این یگانگیست! ولی نژادپرستان آن را التقاط و اختلاط دانند! این دیوانگی نه از سر بیعاری که از سر بی کسی است. احساس زنده بودن در قبرستان چگونه احساسی است؟

۳۵۰- بیش از نیم قرن است که در فرق بود و نبود حیرانم. تا آنکه قلم به دستم داد و دیدم که اینست آن فرق! چون قلم بر لوح سفید سرنوشت می نهم بر فرق بود و نبود می گذارم! «سوگند به قلم و آنچه می نویسند که تو به نعمت پروردگارت دیوانه نیستی بلکه این اجر بی منت و بی پایان است و براستی که بر آفرینشی عظیم هستی و بزودی ببینی و ببینند که دیوانه کیست.» قرآن- و این کل داستان زندگی من و آثار و قلم من است و حدیث خلق جدید و آفرینش نو و برتر که مرا به آن دیوانه می خوانند! این سرگذشت علیین است که کتابی بی پایان است. «و نیست الا یادآوری برای جهانیان.» قرآن سوره قلم- قلمی که نابودی جهان قدیم و هستی نوینی را رقم زده و جهانیان را به سوی آن می خواند.

۳۵۱- بسیار سعی می شود که مرا پیامبر، امام، نایب، وکیل و وصی و امثالهم بنامند تا من و آثار و معارف مرا نابود کنند و طومارم را بپیچند. من هیچکس و هیچ چیزی نیستم جز انسان. و جز از انسانیت سخن نمی گویم! و اگر از خدا و دین و پیامبران و امامان سخن می کنم از منظر انسان و انسانیت است. از نظر بنده خداوند یکی مثل خود من است که فرق من و او مثل فرق بود و نبود است، چیزی که هست و نیست. وقتی من هستم او نیست و چون او هست من نیستم!

۳۵۲- آنچه که به تیغ قلم ما به قتل رسید و نابود شد تمدن نژادپرستی بشر بر روی زمین است که اوجش همین مدرنیزم است و غایتش پورنوگرافیزم که ظهور باطن نژادپرستی می باشد. و آن انسان و تمدنی که بنا نهاده شده، انسان نزادی و غیرنژادی است و اینست خُلق عظیم خلق جدید!

۳۵۳- ارزش قرآن و معارف قرآنی نیز برای این بنده از منظر انسان و انسانیت بوده است زیرا آن را کتاب آفرینش انسان حقیقی یافتم: «خدای رحمن آفرید انسان را با تعلیم قرآن و بیان.» قرآن-

۳۵۴- آنکه جداً به جستجوی خداست و برای تقرب به او شریعت و تقوا را در همه زندگیش جاری می کند و از او می ترسد بالاخره به امامی حیّ می رسد. و این وعده خدا در کتابش نیز می باشد. در تجربه تاریخی بشر هم این حقیقت تصدیق می شود مثل سلمان فارسی که به محمد و علی رسید. یا مولوی که به شمس رسید و امثالهم. ولی آنکه در جستجوی امام هدایت است به خدا می رسد و دیدار می کند و خود مظهری از هدایت و مهدویت برای خلق می شود حال کدامیک حق تر است؟ «خداوند از شما سئوالی دارد که چگونه حکم می کنند: آیا پیروی از خدا حق تر است یا پیروی از کسی که تحت هدایت خداست؟» قرآن- خود خداوند در آیات بعدش بطور غیرمستقیم پاسخ را بیان نموده است که: «بدانید که اکثر مردمان هوای نفس خود را خدا می خوانند که این شرک است و شرک ظلم عظیمی است که خدا عذاب می کند.» پس جستجوی یک انسان برحق، به حق نزدیکتر است تا جستجوی خود خدا. و باز فرموده: «از خداوند حذر کنید و از رسولش پیروی نمائید اگر مؤمنان هستید!» آنهائی که خدا خدا می کنند به شیطان نزدیکترند زیرا پیرو هوای نفس خویشند و پیروی از نفس، دیر یا زود به مریدی شیطان می انجامد و شیطان زدگی!

۳۵۵- آنکه به جستجوی خدا باشد به انسان کامل می رسد و آنکه هم به جستجوی انسان کامل باشد به خدا می رسد و خدای را به صورت انسان یعنی خودش دیدار می کند یعنی به خود می رسد. پس در هر صورت به انسان می رسد یا در

خودش یا غیر خودش! ولی آیا رسیدن به حق در خویشتن برتر است و یا در دیگری؟ بی تردید در خویشتن! پس جستجوی امام، حق تر است زیرا تو را به خدای خود و خدا در خویشتن می رساند و وجود می یابی در خود!

۳۵۶- جستجوی خدا یا امام، دو نوع جستجوی وجود است از هراس نابودی! و نهایتاً جمال وجود همان انسان است که حامل جمال خداست و مظهر وجود خدا در عالم ارض! یعنی جستجو کننده به یک انسان الهی می رسد و یا به خدای انسانی! پس آدمی در جستجوی حق وجود خویش است در جستجوی انسانیت خویش! این انسانیت همان فطرت الهی بشر است که أنس مخلوق با خالق است انس عدم با وجود!

۳۵۷- عدم در انس و همنشینی و اطاعت از وجود است که بتدریج وجود می یابد. خلقت انسانی یعنی همین خلقت قرآنی و بیانی است که در انس و همنشینی و اطاعت از امامی حیّ حاصل می آید که غایت این انس و انسانیت از اطاعت بی چون و چرا پیدا می شود. و اطاعت با چون و چرا حاصلی جز تبدیل وجود به عدم ندارد که کارخانه این تبدیل همان جهنم است. جهان و تمدن صنعتی یکی از آشکارترین کارخانه تبدیل وجود به عدم است.

۳۵۸- آدم، ماده عدم است و از آنجا که صورت وجود را بر خود دارد پس عدم- آگاهی دارد و این آگاهی بر عدمیت خود، سرچشمه همه مسئولیتهاست. یعنی همه مسئولیتهای آدمی از بابت جمال الهی اوست که عصاره ام الکتاب و همه علوم الهی می باشد. پس کل مسئولیت آدمی از بابت این کتاب همراه و علم همراه اوست زیرا کل ادراک و فهم آدمی از وجود در صورت او رخ می دهد از دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و گفتن و فهمیدن! یعنی کل سر و صورتش!

۳۵۹- ولی افسوس که آدمی عموماً این کتاب همراه و علم همراه خودش که همان وجود الهی و امانت خدا با اوست را به بازار فروش و تجارت شیطانی می برد تا وجود دیگران را به دام اندازد و به سرقت برد و تصاحب کند. و چشم که می گشاید می بیند که امانت الهی را از دست داده است و جز ماسکی از آن باقی نمانده است چشمی که نگاه می کند و نمی بیند گوشی که نمی شنود دماغی که کرخت است و ذائقه ای که بی حس است و زبانی که لال است و مغزی که اسیر ظلمات اوهام و هذیان است و دلی که سنگ شده است. و اموال سرقتی (دیگران) که آتش دوزخ نابودی او شده است و هر یک از آدمهای زندگیش فقط هیزمهای جهنم اویند: دوستان، همسر، فرزندان، والدین و کل نژاد! و از قیافه همه شان متنفر است مخصوصاً از قیافه خودش که فقط باید با انواع رنگ آمیزی پنهانش دارد! و گاه کار به آنجا می رسد که جمالش را به تیغ سلاخی خازنان دوزخ پزشکی می سپارد که تا ابد از شر وجود خود رها گردد و از علم و شعور مبرا شود تا اسباب بازی دست شیاطین باشد.

۳۶۰- جمال آدمی فقط آیه وجود و علم وجود و امانت الهی در نزد بشر نیست بلکه آئینه عالم وجود هم هست تا با وجود انس گیرد. این انس جز ادراک و حواس و هوش و معرفت ناشی از آن نیست. فقط چشمان نیستند که آئینه اند بلکه سائر حواس هم هر یک آئینه ای هستند آئینهٔ دیداری، شنیداری، بویائی، چشائی، بساوائی و شرح بیان این انس ها و یافته ها و نقش هائی که در این آئینه پدید آمده است. همه اینها در صورت آدمی جمع شده است و سَری که پشت پرده و باطن این آئینه جمال است همچون قاب آئینه! در این معنای عظیم بمان!

۳۶۱- مغز آدمی مثل جیوه پشت آئینه است که نقش آئینه را در خود حفظ و بازتاب می دهد و معلوم و معین می کند. و صورت آدمی آئینه ایست که جمال حق را از کائنات می گیرد و در خود نگاه می دارد و مجسم می سازد و در ذهن می فهمدش! در این معنا بمان که مثال نیست عین واقعه است.

۳۶۲- پس جمال آدمی همان وجه الله در کائنات است یعنی وجه وجودی عدم است یعنی بودِ نبود است در ذهن. که در دل بایستی وجود مطلقش یافت شود که وجود حق است که جز در دل جای نمی گیرد که نقطه ازلی هو می باشد. و این یگانگی هوالله است. یعنی احدیت الله (الا – لا) در هویت دل است که رخ می نماید و در این رویداد است که چشم حق بینی در جهان بیرون پیدا می شود.

۳۶۳- مغز آدمی قلمرو درک و دریافت الله (ال + لا) است یعنی بودِ نبود. و دل او هم قلمرو درک و دریافت هو! اتحاد این دو موجب ظهور احدیت حق از انسان می شود: هوالله احد!

۳۶۴- تا هو بر دل فرود نیاید جمال احدیت الله شهود نشود! و این یک معرفت و ادعای وجودی و تجربی برای این بنده است.

۳۶۵- «به شما چشم و گوش و هوش دادیم آیا کسی هست که شکر کند.» قرآن- یعنی چرا از وجه من که وجود من است شکر نمی کنید. «و ابلیس گفت و اما مؤمنان را بر صراط محاصره و گمراه می سازم زیرا شکر نمی کنند.» قرآن- فقدان شکر بر وجود که عین شکر از جمال خویش به درگاه خداست، علت العلل نابودی بشر است و شیطان زدگی! هر آنچه که شکر نمی شود به تسخیر شیطان درمی آید. و مهلکترین تسخیرشدگی، تسخیر جمال است که وجه الله است و وجه وجود آدم! زیرا جمال آدمی همان جمال روحی است که خدا در آدمی دمیده است. پس با پیشانی این وجه بایستی خدای را سجده نمود و وجه او را روی به سوی او نمود. «هر صورتی را مولا و صاحبی است و مولا و صاحب هر صورتی اوست.» قرآن-

۳۶۶- آنچه را که آدمی شکر نمی کند قدرش را هم نمی داند و به آسانی رهایش می کند و یا به رایگان می بخشد. جمال فروشی، شیطانی ترین و کافرانه ترین تجارت بشر بر روی زمین بوده که امروزه وارد بازار آزاد و اینترنتی جهان هم شده است. و اینست راز نابودی بشر مدرن و نابودکنندگی او به واسطه جمال الهی که به بازار فروش جهانی نهاده و حراجش کرده است. جهنمی که زمین را فرا گرفته و اهالی اش را می سوزاند حاصل این خدافروشی بشر است (استغفرالله...) که عین وجودفروشی و روح فروشی است. پس بدان که پورنوگرافیزم، طبقه هفتم دوزخ است و بلکه منبع تغذیه اصلی همه دوزخهاست. انسان مدرن، نابود شده پورنوگرافیزم است. پورنوگرافیزم، کارخانه نابودسازی وجود الهی بشر و انهدام عقل و علم و فطرت و دین است زیرا جمال آدم، جمال او و عصاره ام الکتاب و کلیه علوم الهی و اسرار جان می باشد.

۳۶۷- زن جمال روح مرد است پس هر زنی که جمال خود را به بازار می برد مردش را هم به بازار برده و نفس مردش هم روسپی صفتی در میان زناکاران است و بدین ترتیب همه فرزندان آن زن هم در ورطه نابودی هستند. بدین طریق هر زنی می تواند لااقل خانواده اش را بکلی نابود کند. از این منظر فلسفه آرایش های عجیب و غریب تا سرحد جراحیهای به اصطلاح زیبائی، مفهومتر می شود که دال بر جمالی است که بر باد رفته و متعلق به دیگران است و اینک باید ماسکی جدید پدید آورد برای مشتریان جدید!

۳۶۸- آنگاه که بنده ای از بند طاغوت و شیطان رها شد، اگر مابقی عمرش را صرف بیداری و نجات دیگران نکند دوباره خود به دام شیطان می افتد. این بدان معناست که امر ایمان و خلق جدید یک امر وحدت وجودی و جهانی است، نه امری شخصی. زیرا آنگاه که ایمان و رستگاری در حصار فرد محبوس شد دوباره تختگاه ابلیس می شود زیرا ابلیس مخلوق منیّت بشر است مگر آنکه این فردانیت جامع کل بشریت باشد مثل مقام فردانیت محمدی که رحمتی بر عالمیان است. و رستگاری کامل اینست که آدمی وجه الله خود را جهانی سازد و این بدان معناست که جمال خود را فقط تسلیم خدا یا امام خویش کند و این به شعر و شعار نیست بلکه به جهادی تمام عیار برای نجات بشریت است همانطور که خود فرموده: «هر جمالی را مولائی است و اوست مولای همه جمالها... و دین خالص آنست که روی خود را خالصانه تسلیم روی خدا کنید.» یعنی جمال خود را به غیر خدا مدهید!

۳۶۹- اصلاً حیات و هستی انسان در جهان، صورت ولایت و رحمت قهری خداست بر عدم! و منشأ همه حماقتهای بشری اینست که این ولایت قهری را ریاست می پندارد. این حماقت علت العلل همه اختلافات و تفرقه ها و عداوتها از اسلام و تشیع از آغاز تاکنون بوده است که امامت را خلافت دانستند و خلافت را سلطنت کردند.

۳۷۰- هر که محبت را در ولایت قهری دید و مرز بین ترحم و رحمت را شناخت و نیز ولایت را از ریاست تشخیص داد، به علم و حکمت و معرفت توحیدی رسیده و هدایت شده است. و بدان که بس اندکند اهالی این تشخیص!

۳۷۱- شیطان پورنوگرافیزم حاکم بر جهان مدرن، مخلوق روابط نامشروع و غیرمتعهد است تا آنجا که حتی روابط مشروع زناشوئی را هم تحت سیطره خود قرار می دهد و کل زناشوئی را زنائی و خناسی می سازد بمیزانی که ازدواجها هم غیرمتعهدند و بر مبنای حقوق الهی پدید نمی آیند و ولایت زناشوئی را نادیده می گیرند. مثلاً در زناشوئی متکی بر سلطه زن، رابطه جنسی سراسر شیطانی می شود و در این رابطه خناسان پورنوگرافیکی امکان برقراری رابطه عاطفی و قلبی را به زن و شوهر نمی دهند و این همان زنای باطنی و نامرئی است که عین همخوابگی با شیاطین در صور بشری می باشد. و چنین روابطی، کل زندگی خانوادگی را سیطره شیطان می کند و بنیاد عهد و وفا و سلامت و عزت و عفت و تربیت و اخلاق و ایمان را برمی کند تا آنجا که حتی محارم نیز تبدیل به خناسان پورنوگرافیکی می شوند. و اینست آنچه که بر سرنوشت خانواده های عصر جدید حکم می راند که کل خانواده را قلمرو حکمرانی شیطان می سازد تحت عنوان عشق و ایثار! و اینست راز نابودی دل و عقل و هوش و حواس بشر آخرالزمان در سیطره شیطان آریل!

۳۷۲- امروزه کیست که در اسارت خناسان پورنوگرافیکی نباشد. غوغای تلفن همراه و ماهواره و اینترنت در پس پرده جز این سودائی ندارد. و این یعنی سلطه جهانی شیاطین بر ارواح بشری به رهبری هات برد و گوگل و اپل و میکروسافت و امثالهم که شبکه های بین المللی شیطان آریل هستند که نابود کنندگان وجود انسانند و تبدیل کنندگان بشر به لشکریان شیطان و مذهب عدم پرستی و جنون پرستی! و این همان نابودی عصمت و فطرت الهی بشر است.

۳۷۳- ازدواجهای مشروط و شروط نامشروع و خلاف وجدان در ازدواجهای عصر جدید قلمرو رسوخ شیطان در زناشوئی است مثل مهریه های نجومی، شرط طلاق یک طرفه، شرط اشتغال زن و شرط بچه دار نشدن و... و تا شرط داشتن دوست پسر یا دختر، جمله راههای رسوخ شیطان در زناشوئی است و یا شروطی که هر یک از طرفین در خیال خود برای زناشوئی مقرر می کند شروط شیطانی هستند. اینها جمله خداناپذیری در زندگیست.

۳۷۴- ستم بری که در اسلام و کلام آشکار امام علی(ع)، از ستمگری بدتر است و مؤاخذه خدا بر ستم بران شدیدتر از ستمگران است از این روست که آدمی در جائی و از کسی ستم می برد که به واسطه آن و به بهانه و ابزار آن، در جای دیگری و با کس دیگری ظلم کند وگرنه چرا آدمی باید ستم بپذیرد! پس ستم بری به قصد ستمگری بسیار شقیانه تر از ستمگری از روی زر و زور است. زیرا از طریق ستم بری، به ستمگران حق ستم می دهد و ستمشان را تقدیس و توجیه می کند. کارگاه اصلی ستمگری، ستم بری است. ستم بری، تجارت ستم است ستم بعنوان نوعی رابطه و عاطفه! ستم بری کشت و زرع ستم است و توسعه و ترویج آن! و ستم، نابود کردن و نابود شدن است. نابودی عقل و وجدان و دل و فطرت در خویش و دیگران! و عجبا که همواره در لباس عشق و ایثار انجام می پذیرد ولی هرگز ستمگری تحت این عناوین نیست. اینست که ستم بری ستم چند جانبه است و ستم منافقانه است. همانطور که نفاق اشد کفر است ستم بری هم اشد ستمگری است و نابودگری! نابودگری و ستم تقدیس شده، که هسته مرکزی این اشد ستم و «نابودی مقدس» همانا خانواده و خاصه رابطه زناشوئی است. بدان!

۳۷۵- و اینست که اشد شقاوتها و عداوتها از زناشوئی ها و خانواده و نژاد رخ می نماید که گاه در نسل ها و تاریخ نژاد ادامه می یابد تا پایان جهان.

۳۷۶- نبرد زن و شوهر در اراده به سلطه بر طرف مقابل و تحقیر و له کردن همسر که در عصر جدید خاصه از جانب زن هزار چندان شده است از مهمترین مسائل و موضوعات ستم در جهان است که موتور اصلی آن در درون خانواده ها می چرخد. این نبرد که همواره در تاریخ جریان داشته است واضح ترین نشان حضور شیطان در رابطه آدم- حوائی می باشد. این اراده به سلطه و برتری همان نبرد بین ظاهر و باطن وجود است نبرد بین تن و روح و نبرد بین هو و الله در وجود بشر! نبرد بین اراده به ظهور و اراده به غیبت و عدمیت! نبرد زن و شوهر جهت ممانعت از ظهور یکدیگر است تا از قلمرو هو به عرصه اللهیت وجود وارد نشوند. پس نبردی برعلیه خداست و دینش! و لذا قلمرو سیطره شیطان می شود. زن ظهور باطن مرد است که باید تحت ولایت او قرار گیرد تا در عرصه ظهور تباه نشود و بازیچه شیطان نگردد و جمال ظهورش را به غیر نفروشد. ولایت ناپذیری زن عین شیطان پرستی اوست و روسپی گریش!

۳۷۷- این داستان همه جائی ایثارگریهای دروغین زن و شوهر نسبت به یکدیگر آشکارا دال بر بی نیازی از همدیگر و نهایتاً بی نیازی از وجود خودشان است. و این آیا جز عدم پرستی معنای دیگری دارد و انکار خدا و خلقش و تلاش برای خدا بودن و پرستیده شدن!

۳۷۸- انکار نیاز خود تا سرحد انکار وجود خود می رسد در عین وجود! و اینست معنای بودِ نبود که وضعیت اکثریت بشری بر روی زمین است یعنی برزخ!

۳۷۹- بودِ نبود، غایت فهم و بیان ذهن بشر از وضعیت موجود عالم و آدمیان است. ولی درک روحانی و قلبی انسان اهل ولایت حق از جهان و جهانیان، حضور مطلق و یگانه خداوند است که از میانه و ورای بود و نبود رخ می دهد.

۳۸۰- مرد از طریق القای ولایت مردانه اش بر خانواده و پذیرش مسئولیت آن است که از وسوسه شیطان مصون می ماند و زن هم از طریق پذیرش ولایت مردش بازیچه شیطان نمی شود.

۳۸۱- اراده زن بخودی خود و منهای ولایت مردی به سرعت بازیچه شیطان می شود و این اجتناب ناپذیر است و مشمول هر زنی با هر مقام و مدرکی می شود. زیرا زن به لحاظ روحی، مخلوق محبت مرد است. و ولایت پذیری، حق محبت است و مخلوقیت!

۳۸۲- ولایت، تعهد و مسئولیت در قبال محبت و منشأ آن است. و چون محبت، نور وجود است پس ولایت یک امر وجودی است و آنکه انکارش کند دچار قحطی وجود و وارونگی و عدم پرستی می شود. این امر از ولایت پدر و همسر آغاز می شود تا ولایت امام و خداوند خالق!

۳۸۳- ولایت دو قلمرو دارد در حیات بشری: ولایت نژادی و ولایت نزادی! ولایت نژادی هم دو ماهیت دارد: کافرانه و مؤمنانه! که ولایت مرد بر زن است و ولایت زن بر کودکانش! حال اگر این مرد از نزد یکی از اولیای الهی صاحب ولایت ایمانی باشد می تواند بر زنش هم این ولایت را القاء کند و آن زن هم بر فرزندانش! در غیر اینصورت ولایت کافرانه بر خانواده حکمفرماست که البته ولایتی دروغین و یک بازی و مکر متقابل است در حالیکه مثلاً مرد بر زنش ولایت دارد عملاً مرید زن است در نمایشی پیچیده!

۳۸۴- بدان که القای ولایت و ولایت پذیری که امری واحد است همان قلمرو خلق جدید انسان است اگر در ارتباطی صادقانه با یکی از اولیای الهی باشد. یعنی مرد در حالیکه از عارفی اطاعت بی چون و چرا می کند و ولایت حق را می پذیرد می تواند این ولایت را بر خانواده اش القاء کند. و این کارگاه آفرینش جدید انسان است که همه قوانین آن قرآنی می باشد دانسته یا نادانسته!

۳۸۵- فقط من الهی و هویت الهی بشر است که می تواند در قلوب دیگران رسوخ کند و آنها را شیطان زدائی نماید و در سیطره ولایت خداوند هدایت نموده و در خلق جدید بیافریند. یعنی انسان بمیزانی که تحت ولایت یک ولی خدا، من ابلیسی خود را مهار و یا نابود می کند صاحب ولایت می شود و می تواند بر سائر مؤمنان و خانواده خود ولایت داشته باشد. ولایت حق، نور بی منی بشر است نه قدرت منیت ابلیسی او! نمونه اش هم اینکه مثلاً مردان قلدر و زورگو که ظاهراً همه اعضای خانواده خود را بنده خود می کنند در عمل مرید زنان خویشند یعنی مرید شیطان هستند یعنی عورت پرست هستند و اینست نژادپرستی!

۳۸۶- حیات و هستی انسان حاصل از خودگذشتگی و بی منی خداست پس منیت عنصر ضد وجود است و لذا خودپرستان عملاً عدم پرست هستند در لباس عشق! پس القای ولایت حق که قدرت بی منی بشر در دیگران است قدرت خلاقیت و آفرینش جدید است.

۳۸۷- زنی که ولایت شوهرش را نمی پذیرد و با هزار مکر، اوامر شوهرش را تبدیل و انکار می کند هرگز نمی تواند کمترین ولایتی بر کودکان خود داشته باشد و بنده و مریدشان شده و آنها را دیوانه و شیطان زده می کند که کل خانواده تحت رهبری این شیطان بچه ها اراده می شود و امروزه اکثر خانواده ها چنین هستند که خانواده هائی قحطی زده و نابوده اند.

۳۸۸- مردی که نمی تواند یا نمی خواهد حتی غیرت و عصمت مردانه اش را بر زنش القاء کند و به اسم برابری و آزادی، راه بی عفتی زنش را هموار می کند خانواده اش را تحویل شیطان می دهد. و این حداقل ولایت عرفی بشر است که در فطرت مردان است که امروزه تحقیر و نابود شده است تحت عنوان برابری و آزادی و فمینیزم و بلکه عشق و ایثار!

۳۸۹- مردی که عفت و غیرت مردانگیش را به پای زنش ایثار می کند اصلاً نمی تواند ذره ای به او عاطفه و محبت غریزی هم داشته باشد در حالیکه دعوی عشق دارد که این عشق اسم مستعار شیطان است که نابودگر هستی انسانی است زیرا زناشوئی نخستین کارگاه خلقت انسانی بشر است اگر تحت ولایت حق باشد و یا لااقل ولایت عرفی رعایت شود وگرنه این خلق جدید مولد دوزخ زناشوئی است که طرفین را تبدیل به شیاطین انسی می کند و بچه شان را هم یک بچه شیطان می سازد. زیرا بچه سالاری در عصر ما، شیطان سالاری است.

۳۹۰- عشق در اندیشه و باور انسان مدرن جز سکس و پورنوگرافیزم نیست. پس اگر چنین است پس هر چه که امکان این عمل بیشتر و متنوع تر باشد عشق هم بیشتر محقق می شود. پس مرد و زنی که به یکدیگر امکان زنای بیشتری می دهند عاشقترند! و لذا خانواده ای که بر این باور است همه جاکش یکدیگرند. زن و شوهر برای همدیگر جاکشی می کنند و سپس برای بچه هایشان! و عاقبت این روند، زنای با محارم است که امروزه غوغا می کند. و این نامش عشق و ایثار است! آیا اینطور نیست؟

۳۹۱- اگر خوردن و ریدن و خوابیدن هم عشق باشد حتماً جماع کردن هم عشق است. ثروت اندوزی هم عشق است و... آدمکشی هم عشق است و... اینست که زندانیان تبهکار و قاتل و زناکار و قاچاقچی و دزد جمله دم از عشق و ایثار می زنند و خود را قربانی عشق و ایثار خود می دانند.

۳۹۲- عشق اینست که آدمی برای کمک به خلایق و کاستن از عذابهای آنها و بیدار کردنشان و به دین و ایمان و معرفت خواندنشان، دست از جان و آبرو و آسایش و عزت و سلامت خود بکشد بی آنکه کمترین نفعی داشته باشد جز رضای حق! پس جز در انبیاء و اولیای الهی، عشق و محبتی نیست!

۳۹۳- پس بدان و بفهم که هیچ معنائی نابود کننده تر از معنا و ادعای عشق در نزد عامه بشری نیست زیرا همه تباهی ها و ویرانگریهای خود را به این اسم مرتکب می شوند و این عین عدم پرستی و نابودسازی مفتخرانه است. این همان ابلیس است.

۳۹۴- کسی که سکس و رابطه جنسی را عشق می داند در رابطه با همسر خویش هم از سائر روابط جنسی خود رهائی ندارد و همه خناسان پورنوگرافیکی حاضر می شوند که پیامبران عشق هستند یعنی لشکریان شیطان! و این لشکریان نابود کننده روابط بالاتنه ای در زناشوئی هستند یعنی نابود کننده خلق جدید!

۳۹۵- امروزه این پندار بغایت جنون آمیز حاکم شده است که هر چیز و کاری که شدیدتر باشد عاشقانه تر است و این تعریف حرص و شهوت و زیاده خواهی و ربا و جهانخواری را عشق نامیده اند، استکبار را! لعنت بر شیطانی که نامش عشق است.

۳۹۶- عشق اولیای خدا به خلق، جهت رهانیدن خلق از دوزخ، همانا عشق به نجات جمال الهی بشر است پس عین عشق به خداوند است.

۳۹۷- رابطه جنسی زناشوئی اگر طبق حکم الهی و تقوای الهی و رعایت حدود الهی باشد موجب برقراری رابطه بالاتنه ای شده که این قلمرو هدایت و معنویت و خلق جدید است که به لقای الهی می رسد طبق کلام خدا در سوره بقره! یعنی این رابطه منجر به دیدار با جمال خدا در بشر می شود که این دیدار سرآغاز آفرینش عرفانی می باشد.

۳۹۸- ولی رابطه جنسی براساس بولهوسی و شهوت رانی و عورت پرستی و زنا، نه تنها رابطه بالاتنه ای پدید نمی آورد که حتی رابطه پائین تنه ای را هم نابود ساخته و افسردگی و عقیم شدگی پدید می آورد که برای استمرار این رابطه نیازمند داروهای محرک جنسی تا سرحد شکنجه جنسی می شوند و ریختن خون یکدیگر برای ایجاد میل جنسی! و اینست شیطانی به نام عشق جنسی!

۳۹۹- پس عشق سکسی، راه رسیدن به شیطان است و عین شیطان شدن! و این یعنی نابود شدن زیرا شیطان تنها دشمن وجود الهی انسان است.

۴۰۰- کسی برایم راز دل می گفت که از همان دوران کودکی و نوجوانی قبل از آنکه هرگز ماهواره و اینترنتی دیده باشد و خبر از فیلم های پورنوگرافی داشته باشد در خیالش صحنه های امروزین پورنوگرافی و شکنجه های جنسی و قتل در حین رابطه جنسی را می دیده است. این بدان معناست که شیطان آریل از طریق امواج ماهواره ای القائاتش را در قلوب مردمان جهان می پراکند. حتی در کودکان!

۴۰۱- زنی که شوهر می کند دربهای دلش (فروج) به روی دنیای سراسر شیطان زده و عدمیت آن گشوده می شود به واسطه رابطه جنسی و برداشته شدن بکارت عورت و عصمت دل. پس این خود مرد است که به واسطه ولایت و غیرتش بر زنش، همچون پاسبانی بر این دربها ایستاده و از آن مراقبت می کند تا شیاطین و خناسان بر قلمرو جانش رسوخ نکنند و نابودش نسازند. پس مرد بی ولایت و بی غیرت، زنش را نابود می کند. و اینست که همه زنان آزادیخواه و برابری طلب، از چنین مردان بی غیرتی که به اسم عشق و ایثار زنشان را به غارت و نابودی می کشانند، به نفرت و انتقام می رسند و این حق است.

۴۰۲- امروزه نه تنها غیرت مرد نسبت به زن نابود شده و بی غیرتی افتخار گشته بلکه این زن است که نسبت به مرد غیور است تا شش دانگ وجود مردش را به تصاحب و تسخیر درآورد و آنگاه که پیروز شد و مردش را برده عورت خود یافت می بیند که بیش از هر زمانی احساس بی وجودی و قحطی دارد و آنچه را که دزدیده و تصاحب کرده یک قطعه هیچی و عدم است. و آنگاه مترصد آن است که چگونه از شرش رها شود! و این کل داستان و عاقبت زناشوئی های مدرن و برابری طلب و عاشق پیشه است.

۴۰۳- انسان کافردل تا در کاری احساس ایثار به کسی نداشته باشد دست و دلش به کاری نمی رود که این جنون و شیطنت و مالیخولیا در رابطه زناشوئی بیش از هر جائی خودنمائی می کند. و از آنجائی که رابطه زناشوئی از هر حیث یک نیاز دو جانبه است و جائی برای نمایش عشق و ایثار نیست فقط عفت و عصمت و غیرت است که باید ایثار شود تا احساس وجودی به دست آید. احساس وجودی که فقط برای لحظاتی هست و مابقی نابودی و انتقام است.

۴۰۴- قدرتمندترین درب دل زن، نگاه اوست. و زنی که این درب را حراست کند و بر روی دنیا و نامحرمان ببندد شاهراه ورود شیاطین را بر دل خود بسته است. زیرا شیاطین و خناسان و دنیا، از طریق چشم است که در دل نقش می بندند و مصوّر می شوند و دل را تسخیر می کنند.

۴۰۵- غیرت و حسد زن نسبت به مردش که تا جنون و جنایت می رسد عذاب ولایت ناپذیری زن از مردش می باشد که او را دچار قحطی وجود ساخته و دلش را از شیاطین انباشته است و لذا شوهرش را هم مثل خود می پندارد. یعنی بدگمانی های جنسی زن و شوهر به یکدیگر حاصل هرزگی نفس خودشان است. کافر همه را به کیش خود پندارد.

۴۰۶- عشق و ایثار از بی نیازی برمی خیزد. حال بنگر که بشر شیطان زده و واژگونسالار اشد نیاز یعنی سکس را قلمرو عشق و ایثارش می داند که امروزه بزرگترین سخنگوی این واژگونسالاری و شیطنت تمدن غرب و خاصه آمریکاست. پس بدان که همه ادعاهای دیگرش هم به همینگونه وارونه و شیطانی است از جمله ادعای آزادی و دموکراسی و علم و پیشرفت و حقوق بشر و... پس تمدن مدرن حاکم بر جهان که با رهبری غرب است یک تمدن ضد وجود و عدم پرست است. که البته سرّ نهان عشق و ایثارگریش هم چیزی جز ایثارش از وجود نیست که ایثاری ضد حق می باشد و لذا این ایثارش جهان را به فساد و خون کشیده است.

۴۰۷- انسان مطلقاً حق ندارد از وجود الهی خویش بگذرد و آن را به پای شیطان ایثار کند یعنی حق ندارد از عزت و شرف و عصمت و صداقت و عقل و ایمان خود بگذرد.

۴۰۸- از خود گذشتگی بشر هم گذشتن از خودِ بی خود و بی اراده اش می باشد تا به خود الهی برسد. تقوا به معنای گذشتن از این بی خودیش می باشد که بی وجودی اوست. پس این ایثار از عدمیت و الحاق به وجود است!

۴۰۹- علت العلل سقوط اهل ایمان از بهشت عزت و سلامت به دوزخ ذلت و مرض و بخل و شهوت، ناشکری نسبت به نعمات الهی است که این ناشکری موجب نزدیکی به ابلیس می شود و وجود فرد به تسخیر و احاطه ابلیس درمی آید و به جهنم می رود. و این کلام خدا در قرآن است.

۴۱۰- شکر نعمات الهی یعنی چه؟ یعنی شکر شرایط و امکانات و وقایعی که موجب دوری از فسق و ظلم و معصیت و هدایت بسوی حق می شود یعنی دوری از دنیا و دنیاپرستی و رویکرد به آخرت و خدا! پس این شکر مستلزم علم و معرفت بر نفس خود و خداشناسی و دین شناسی و نعمت شناسی است. یعنی اهل ایمان بدون علم و عرفان نفس قادر به حفظ ایمان خود نیست و به تصرف ابلیس درمی آید و به دوزخ نابودی می رود زیرا وجودشناسی ندارد زیرا نعمات، شرایط امکان وجود هستند. بدان!

۴۱۱- نعمات، نماینده و راهنما به سوی منشأ وجود یعنی خداوند هستند پس انسان را از دنیا که عرصه بودِ نبود است می رهانند و عدمیت وجودنما را معرفی می کنند تا انسان دست و دل از آنها بشوید.

۴۱۲- خلق جدید در یک کلام دو وجه دارد: قرآنی شدن و بیانی شدن زندگانی! قرآنی شدن همانطور که کلمه قرآن تداعی معنا می کند به معنای خواندن است. پس قرآنی شدن زندگانی یعنی خواندنی شدن ماهیت اعمال و امیال خویشتن است که به معنای کتاب وجود را خواندن است و سپس این خواندن را به بیان آوردن: خدای رحمان آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان را!

۴۱۳- پس قرآنی کردن زندگانی یعنی عرفان نفس و نه تفسیر قرآن! و آنکه اهل عرفان نفس شد اهل قرآن و تأویل و فهم قرآن می شود و می تواند قرآن را براستی تلاوت کند در خود و زندگیش و سپس در عالم و آدمیان! و در مرحله دوم هم آنچه را که خوانده، بیان کند که این بیان همان اهل قلم شدن است.

۴۱۴- پس آدمی تا به قرآن جان خود نرسد به کتاب وجودش نرسیده است و با خواندن این کتاب و بیانش، خلق جدید انسان رخ می نماید.

۴۱۵- پس هر نوع خواندن و تعبیر و تفسیر و فلسفه ای از انسان که قرآنی نباشد عدمیت است و بیانش هم بیان عدم و تصدیق عدم به جای وجود است اعم از خواندن و بیان فلسفی، روانشناختی، اقتصادی، سیاسی، ژنتیکی، پزشکی، نجومی و... .

۴۱۶- هر تعاملی بین دو انسان هم می تواند هستی بخش باشد و به عشق روحانی و رابطه ای جاودانه منجر شود و هم نابود کننده و نفرت انگیز! اگر به قصد رضای نفس خود باشد منهدم کننده است و اگر برای رضای حق باشد هستی بخش می شود و عشق آفرین.

۴۱۷- از میان همه انواع تعاملات بشری البته رابطه جنسی، نزدیکترین و کاملترین تعامل است زیرا تمامیت تن و روح را دخیل در رابطه می کند. پس این رابطه می تواند هستی بخش ترین و نابود کننده ترین تعاملات باشد. اگر برای ارضای نفس باشد یا رضای خدا!

۴۱۸- این عین حقیقت است که وجود فردی آدمی مخلوق روابط انسانها با یکدیگر است یعنی خلق جدید تماماً محصول ارتباط انسانی است همانطور که خلق قدیم هم محصول رابطه پدر و مادر است.

۴۱۹- زیرا فقط در روابط انسانها با یکدیگر است که واقعه از خود گذشتن (تقوا) ممکن می شود که قلمرو خلق جدید انسان است.

۴۲۰- تقوا در رابطه بین جنس مخالف همان عفت و حجاب لباس و رفتار و نگاه است که یکی از عرصه های خلق جدید انسان است. که بی تقوائی و بی عفتی هم قلمرو انهدام است.

۴۲۱- بنگر که چرا آدمهای هرزه و بولهوس و فاسق دچار اینهمه امراض جسمانی و روانی و ناتوانائی های حیرت آورند به خصوص زن بی عفت که زنی نابود شده و نابود کننده یک جامعه است.

۴۲۲- یک زن عشوه گر که کارش جز دلربائی از مردان نیست می پندارد که همه مردان عالم عاشق اویند در حالیکه نمی داند که همه از او منزجرند و این امواج ظلمت انزجار و کینه مردان است که تن و روانش را ویران می کند. زیرا زنی که همه مردان را به خودش مبتلا می سازد به عذاب روح می اندازد و این عذاب آتشین به سوی این زن بازمی گردد و او را دیوانه و شیطان زده می کند. و امروزه جامعه بشری مملو از این نوع زنان است.

۴۲۳- یک فرد معدوم شده و معدومیت انسانی مترادف با نابودن نیست بلکه قطعه ای از بودِ نبود است که چون گردبادی ظلمانی و قطعه ای از سیاه چاله فضائی در جامعه است که همه را به کام نابودی خود می کشاند.

۴۲۴- پس از این منظر بنگر سرنوشت سیاه و شوم زنان معروف در قلمرو هنر و سینما و امثالهم را که با خود و مردمان چه می کنند و چه می شوند!

۴۲۵- پس بدان آنچه که در قلمرو فرهنگ عامه بشری تحت عنوان عشق حاکم است نابود کننده ترین پدیده هاست و مظهر کاملی از بودِ نبود است یعنی عدمیتی در لباس وجود! شقاوت و ستمی در لباس رحمت و محبت! شیطانی در لباس فرشته نجات!

۴۲۶- حال بنگر که همین معضله عشوه گری و دلبری زنان در جامعه آنگاه که به لباس حجاب و عفت عمل کند چه ها که نمی کند. یعنی تبدیل به ویرانگرترین بودِ نبود می شود که بنیاد دین و دل جامعه را برمی کند و اشد نفاق و درک اسفل السافلین را پدید می آورد و براستی یک سیاهچاله معدوم کننده است. درست همچون شیطانی که بر نماز ایستاده باشد!

۴۲۷- هر چه که نیازی در بشر شدیدتر و مستمر باشد قدرت هستی بخشیدن آن در انسان هم شدیدتر و مستمر است زیرا برخاسته از عدمیت شدیدتر و مستمر است اگر متکی بر تقوائی فزاینده باشد. وگرنه این نیاز و عدمیت منجر به بودِ نبودی فزاینده می شود یعنی عدمیتی وجودنما که هم عدمیت و هم نمایش وجودیش به طور فزاینده شدیدتر می شوند و این نفاق و اسفل السافلینی روزافزون است که بین وجود و عدم رخ می دهد.

۴۲۸- اصلاً مسئله نفاق که در فرهنگ قرآنی، بدترین صفات و مقامات بشری است که جایگاهی جز درک اسفل السافلینی ندارد همان نفاق و خلاء بین بود و نبود است.

۴۲۹- نیازهائی که انکار شده و سپس به صورتی فاسقانه و ریاکارانه و تجاوزگرانه ارضاء می شوند از مهمترین عوامل ایجاد نفاق بین وجود و عدم است که در زن به صورت ناز و عشوه و دلبری بروز می کند و در مرد هم به صورت چاپلوسی و تملق و ریا و دروغگوئی!

۴۳۰- بودِ نبود در قلمرو فلسفه و معرفت شناسی، دیالکتیک و وحدت اضداد فهم می شود. در قلمرو اخلاق، دروغ و ریا و ناز است که امّ الفساد است در دین هم نفاق خوانده می شود. در روانشناسی هم بیماری اسکیزوفرنی و دوگانگی خوانده شده است و در فلسفه الهیات هم خدا نامیده می شود که همان ایده خداست و در حکمت وجودی هم برزخ است. و ما هم این معنا را در کلمة الله (ال + لا) عیان و بیان نموده ایم. پس بودِ نبود هم یک حقیقت بس بزرگ و جهانشمول است و هم یک دروغ و شیطان بزرگ است. هم راست ترین راستهاست و هم دروغترین دروغهاست. هم بود است و هم نبود! در این معنا و معمای عظیم خلقت و معرفت شناسی هر چه تأمل کنی کم است. این همان قلمرو حیرت عظیم عارفان است.

۴۳۱- پس شاه کلید درک همه مسائل و اسرار انسان و جهان، بودِ نبود است. بودِ نبود شاه کلید معرفت شناسی است. و اصلاً خود لفظ معرفت شناسی (شناخت شناسی) حاوی معنای بودِ نبود است زیرا آنکه شناسنده است موجود است و آنچه شناخته نیست و باید شناخته شود نابود است. این معنای دوگانه در لفظ «خودشناسی» هم حضور دارد و اتفاقاً در خودشناسی این بودِ نبود امری یگانه تر است زیرا کسی که شناسنده است و آنچه که شناخته نیست هر دو یکی است. یکی هست و یکی نیست و این دو یکی است و این عین تعیّن کلمة الله است: ال + لا!

۴۳۲- و اینست که بودِ نبود، مغز عرفان نفس و غایت معرفت شناسی است. زیرا کسی که هست می خواهد کسی را که نیست بشناسد و این شناخت همان آفرینش جدید است. و یا به زبان دیگری آنکه نیست می خواهد آنکه را هست (خدا) بشناسد. اینست که خودشناسی و خداشناسی امر واحدی است.

۴۳۳- کسی که می خواهد خودش را بشناسد این شناخت قرار است او را به خدا برساند پس او در شناخت خودش به جستجوی خدا در خویشتن است پس نسبت بین این آدم با خدا، عین نسبت عدم با وجود است. پس چگونه عدم، وجود را می شناسد. و یا کسی که می خواهد خود را بشناسد نیز مثل عدمی است که می خواهد وجود را بشناسد.

۴۳۴- فقط عمل و تعاملی در رابطه، عادلانه و برحق و هدایت کننده و وجودبخش و آفریننده هستی نو می شود که برای رضای خدا باشد نه رضای نفس هیچیک از طرفین رابطه! و اما از کجا می توان در هر عمل و رابطه ای امر و رضای خدا را تشخیص داد؟ احکام شرع؟ آدمی می تواند حتی احکام شرع را هم تبدیل به منت و ستم کند و ابزار ظلم و بلکه وارونه سازد گرچه امروزه هزاران مسئله وجود دارد که در شریعت برای آن جوابی موجود نیست. پس مسئله چیست و رضای خدا چگونه حاصل می آید و امر او چگونه درک می شود؟ در اینجاست که مسئله امام و امامت و ولایت و اطاعت از امام به عنوان آخرین راه نجات بشر به میان آمده است. و لذا بی امام را کافر خوانند یعنی بی وجود و منکر حق وجود! پس همه روابط بشری به لحاظ حق وجود به وجود امام و اطاعت از او منتهی می شود. یعنی جاری ساختن اراده و امر امام در کلیه روابط اجتماعی منجر به خلق جدید انسانی می شود. و اما چگونه می توان امام را شناخت و او را با دجالی اشتباه نگرفت؟ این مسئله بس مهم را خود خداوند در کتابش آسان نموده است فقط کافیست که حقانیت این کتاب را تصدیق کنیم چون فرموده است که اگر کسی را امام و ولی خود قرار دهید و صادق باشید خداوند خودش حاکم و شاهد بر شماست و شما را هدایت می کند. حتی اگر آن فرد یک دجال باشد! آیا نجات از این آسانتر می شود! نجات از نابودی و الحاق به هستی خداوند!

۴۳۵- امروزه این منیت های مدرن به حدی از عدمیت و پوچی رسیده که به خود- مسخرگی انجامیده است و این خود- مسخرگی تبدیل به یک هویت و هستی نو شده است که یک هستی شیطانی است که رسوائی و مضحکه بودِ نبود مدرن

انسان است که تبدیل به هنر و مکاتب هنری هم شده است و نوعی حرفه مدرن که مضحکه وجودی انسان صنعتی و مدرن را تقدیس می کند یعنی عدمیتش را!

۴۳۶- انسان نژادپرست که خود و خانواده و قومش را برترین می داند و طبعاً خودش را هم برترین برترینها می پندارد و میزان ارزشها قرار می دهد در واقع عورت پدر و مادر و آباء و اجدادش را از همه عورتها برتر می داند و این تقدیس عورت و عین عورت پرستی است. و لذا عورت خودش را هم برترین عورت نژادش قرار می دهد و لذا به کل مردمان به چشم عورت می نگرد و بر پائین تنه شان نظر دارد و آنها را به عورت خود می خواند تا عورتش را بپرستند. این اساس اندیشه و روان پورنوگرافیزم حاکم بر بشر مدرن است که در عرصه غایت عورت پرستی یعنی نژادپرستی قرار دارد و این پرستش هم موجب انهدام نژاد شده است که عین حق و عدالت است زیرا وجود از نژاد (خدا) است که وجود نژادی به جنگ با آن برخاسته است و لذا محکوم به عدمیت گشته است که آخرالزمان این تمدن نژادپرستانه است.

۴۳۷- اصلاً وقتی کسی خودش را بهتر و برتر از همه مردمان می داند (استکبار) چه علت و منطقی برای این استکبارش دارد جز اینکه از پدر و مادر خاصی پدید آمده است که برترین عورتهای جهان است. پس رگ و ریشه خودپرستی، عورت پرستی است. و اینک بهتر درک می کنیم که ابلیس استکبار چه ارتباطی با عورت و عورت پرستی بشر دارد! پس این ارتباطی وجودی و علت- معلولی است. اینست که خودپرستی ریشه در نژادپرستی دارد و آن ریشه در عورت پرستی دارد. پس خودپرستی به سوی هرزگی و زنا و پورنوگرافیزم می رود. «و شیطان شما را به عریان شدن تشویق می کند.» قرآن- یعنی خودپرست ترین و متکبرترین آدمها به سوی پورنوگرافیزم و فحشاء و روسپی گری می روند و شیطان پرستی! حال بنگر که چرا اکثر شبکه های پورنوگرافیکی در جهان متعلق به صهیونیزم است. و اینکه چگونه از طریق دختران و روسپی های یهودی بود که جوانان فلسطینی را تباه ساخته و سرزمین آنها را از دستشان بیرون کشیدند. و نیز راز سلطه جهانی صهیونیزم همان اسرار نژادپرستی در جهان است: نژادپرستی عربی و انگلیسی و ژرمنی و... .

۴۳۸- پس بدان که راز رهائی انسان از عورت پرستی و نژادپرستی و مریدی شیطان همان دین خداست که صد و بیست و چهار هزار پیامبر به خاطرش آمده اند تا راه و روش این رهائی را به انسان تعلیم دهند. زیرا پدر و مادر ما آدم و حوا در همان آغاز به وسوسه شیطان دچار شجره پرستی شدند و این در خون فرزندانشان جاریست و جز به جهادی مادام العمر امکان رهائی ندارند و کاملترین روش آن آئین ابراهیم حنیف است که در دین محمد کامل شده است و آن مذهب امامیه است که تنها راه نجات بشر از نابودی است. یعنی از شجره پرستی!

۴۳۹- بنگر که شدت حسادت و عمق عداوتی که بین زن و شوهرها و نیز بین برادران و خواهران وجود دارد در هیچ رابطه دیگری وجود ندارد و این عداوت شجره است. و اینست که قرآن کریم فقط مؤمنان را برادر خوانده است که در روز غدیر تبدیل به مذهبی رهائی بخش شده است که همه اهالی این خاندان را آل محمد نامید و حزب خدا!

۴۴۰- ببین و بدان و باور کن که همه انواع مظالمی که در جهان منتشر است ریشه در ظلمها و بخل ها و عداوتهای نژادی و خانوادگی دارد خاصه در رابطه زناشوئی و بین برادران و خواهران!

۴۴۱- بدان هر آنچه از ارزشها و احساسات که از راه نژاد به آدمی می رسد ضد ارزش و وارونه می شود یعنی شیطانی می شود زیرا در سیطره شیطان است شجره! از شکل و قد و بالا و زبان و لهجه و تاریخ و اساطیر و جنسیت و خلق و خو و شباهتها و اشتغالات و میراث مادی و معنوی و مذهب و باورها و آداب و سنن و تعلقات و رنگ پوست و چشم و گروه خون و ژن و... و منظور از نژاد فقط والدین و پدر و مادربزرگ نیستند بلکه چون به عقب بازگردی بالاخره به آدم و حوا می رسی! یعنی هر آنچه که از راه تاریخ یافته ای، شیطانی و خسرانی و ضد وجود است چه مادیت تاریخی و چه وراثت معنوی و فرهنگی آن! و حتی مقدسات عقیدتی که از راه تاریخ منقول حاصل می آیند نیز بالاخره شیطانی می شوند و اتفاقاً ابلیسی ترین مقدسات می شوند. پس آیا یافته ها و وجود غیرتاریخی و غیرنژادی (الهی) کدامند؟

۴۴۲- همانطور که هر فردی در طول عمرش که تاریخ فردی اوست بتدریج می میرد و نژادها و تمدنها هم عمر تاریخی دارند و در تاریخ نابود می شوند و کل بشریت بالاخره در تاریخ می میرد و به آخر زمان می رسد، پس پایان و غایت تاریخی و زمان هر چیزی مرگ و نیستی است و همه ارزشهای حاصل از آن نیز نابود کننده است از جمله علوم و فنون و باورهای موروثی و منقول و کتابی و مدرسه ای! جز روحی که بر قلوب مؤمنان نازل می شود که حامل نور قرآن و امر خداست که منتهی نه قرآن تاریخی بلکه قرآن هر زمان و دوران که البته به مثابه تأویل و بطون و حد و مطلع قرآن محمدی است. و اینست که هستی بخش و آفریننده نوین است که دین زنده هر عصری را قلم می زند.

۴۴۳- آرمانشهر یا مدینه فاضله آن جامعه ای است که هسته تشکیل دهنده اش یعنی خانواده بر ازدواج و زناشوئی ای استوار باشد که نه بر محور ارضای غرایز و هوس ها و آرزوهای دنیوی بلکه برای رضای خدا و بر محور آرمانهای معنوی و عرفانی بنا شود و مقصودی جز لقای پروردگار نداشته باشد همانطور که قرآن کریم معرفی نموده است که اگر زن و شوهر تقوای الهی را رعایت کنند او را دیدار می کنند. و این هسته تشکیل دهنده جامعه نزادی (الهی) است. و اینست پیام خداوند به مؤمنان که: ای مؤمنان به تنهائی و یا دو تائی دین را برای خدا برپا کنید که او شما را کافیست و اگر همه مردمان جهان با دو برابر قدرتشان بخواهند نمی توانند موئی از شما بکاهند الا به اذن خدا». قرآن-

۴۴۴- بی تردید زناشوئی جز بر عشق استوار نمی تواند شد این عشق در روابط جاهلانه و کافرانه جز عورت پرستی نیست و در رابطه مؤمنانه و عارفانه، خود خداوند و لقای پروردگار است. آن عشقی شیطانی و نابود کننده رابطه است و این الهی و جاودانه است. آن عشق پائین تنه ای و این عشقی بالاتنه ای و جمالی است. زیرا جمال انسان از خداست و عصاره امّ الکتاب و همه علوم حق است. پس عشق جمالی سراسر عشق عرفانی و مبتنی بر علم و حکمت حق است در رابطه تا رسیدن به لقاءالله! که محور این عشق عرفانی پذیرش ولایت مرد مؤمن و اهل معرفت از جانب همسر است.

۴۴۵- و بدان که عشق جنسی (عورتی) و عشق بالاتنه ای (جمالی) رابطه ای معکوس دارند یعنی هر چه از عشق جمالی و معنوی و قلبی و معرفتی و تفاهم روحی کاسته می شود عطش شهوت جنسی شدیدتر و شاقه تر و شکنجه بارتر می شود و بدبینی ها و ناکامیهای حاصل از آن هم بیشتر می گردد تا جائیکه رابطه به سمت سکس محض و پورنوگرافیزم و مواد محرک جنسی می رود و فروپاشی و نابودی رابطه! تا آنجائیکه از این رابطه جز دو عورت محض باقی نمی ماند که قلمرو سلطنت شیطان است. که هر دو را به سوی احساس نابودی می کشاند!

۴۴۶- احساس وجود در درجاتش، برآیند مجموعه فعل و انفعالات مادی و معنوی و عاطفی بشر در رابطه است و نیز احساس نابودی! این بود و نبود محصول ماهیت و انگیزه رابطه است که تا چه حدی خودپرستانه و یا تقوائی است.

۴۴۷- و بدان که سمت احساس وجود همان سوی امام زمان است که مظهر کامل هستی نزادی (الهی) است زیرا حیات و هستی امام زمان(عج) در طول تاریخ غیبتش جز خروج آن حضرت از قلمرو مکان و زمان و تاریخ و نژاد معنائی ندارد. و اگر رسول اکرم(ص)، علی(ع) را مظهر سوره توحید خوانده این مظهر در فرزند یازدهمش به تمام و کمال به عرصه ظهور رسیده است. پس آن زناشوئی که عرصه غرایز و نژاد و شجره را درنوردیده است اگر در سمت امام زمان نباشد و به دیدار با او نرود در گمراهی افتاده است این «او» در آیه ۲۲۳ سوره بقره که غایت کمال زناشوئی تقوائی است جز «هو» و وجود امامش نمی باشد! قل هوالله احد! و فرمود که: جهان هستی بر قل هوالله احد استوار است و اینست قاعده وجود و قلمرو حیات الهی!

۴۴۸- ازدواج و زناشوئی برای خدا و لقای حق: اینست تنها راه نجات بشر مدرن از نابودی قلمرو نژاد و عورت پرستی و شیطنت!

۴۴۹- اصلاً هدف ذاتی ازدواج جز رسیدن به یگانگی وجود حق تعالی نبوده است که در زن و مرد دو شقه گردیده است همانطور که در تعین کلمة الله نشان داده ایم که زن و مرد به مثابه تجلی ال و لا هستند که یکبار دگر بایستی به هم پیوند

یافته و یکی شوند تا الله (ال + لا) رخ نماید. این همان معنای آیه ۲۲۳ سوره بقره است. پس این هدف الهی بالاخره بر زمین محقق خواهد شد در جامعه امام زمانی حتی اگر یک روز به پایان جهان مانده باشد!

۴۵۰- بنابراین کسی که ازدواج و زناشوئی را به غیر از هدف لقای الهی بنا کند بر ناحق و ستم بنا کرده است و لذا رابطه زناشوئی مظهر اراده به تصرف و تملک و بندگی یکدیگر است که هر یک قصد بلعیدن دیگری را دارد تا او را پرستنده خود سازد یعنی خودش خدا شود و نتیجه اینکه هر یک شیطان می شود چون یک موجود نصفه و نیمه کاره که خدا نتواند شد! و بلکه هر یک بایستی از خود در رابطه با دیگری بگذرد ولی نه برای ارضای دیگری بلکه برای رضای خدا! و این محال است الا در پذیرش ولایت مرد از جانب زن. و پذیرش مسئولیتهای دنیوی زن از جانب مرد. و در غیر اینصورت رابطه زناشوئی یا آدمخواری است و یا ایثارگریهای شیطانی که روشی پیچیده برای بلعیدن طرف مقابل می باشد.

۴۵۱- شهوت جنسی که علت و انگیزه اصلی ازدواج است و نیز عشق جنسی، فقط و فقط زمینه غریزی و انگیزه مادی برای پدید آمدن این پیوند الهی است. و لذا کسی که زناشوئی را بخواهد فقط بر همین غریزه جنسی ادامه دهد به سرعت با تمامیت این رابطه به بن بست و عذاب می رسد و احساس می کند که چه کلاه بزرگی به سرش رفته است و مابقی عمرش مشغول تلافی و انتقام از این فریب بزرگ است.

۴۵۲- و اکثر زن و شوهرها پس از به بن بست و عذاب رسیدن رابطه جنسی، بچه را به جبران این فریب به گروگان برمی دارند و شجره پرستی آغاز می شود. و این بزرگترین معصیت و جنایتی است که والدین مرتکب می شوند که مادران در رأس این گناه بزرگ قرار دارند و بچه را براستی تبدیل به یک بچه جن می کنند و مجنون!

۴۵۳- بدان که رابطه زناشوئی که بر محور رابطه جنسی قرار می گیرد براستی یک رابطه تماماً جنی می شود که قلمرو رسوخ شیاطین و خناسان می شود: جنسیت و جنیّت!

۴۵۴- جنسیت محوری عین جنیّت محوری و جن پرستی و شیطان پرستی است زیرا شیطان هم نوعی از اجنه است. و این نابودی محوری است زیرا شیطان دشمن موجودیت الهی بشر است و دوست دارد که انسان را در درک اسفل السافلین تبدیل به بدبخت ترین موجودات عالم سازد و حتی از سنگ هم پست تر نماید.

۴۵۵- در رابطه زناشوئی و از جمله رابطه جنسی، بمیزانی که هر یک از طرفین دیگری را به خودش می خواند یعنی بنده و پرستنده خود و عورتش می خواهد اینست بی تقوائی و رسوخ شیطان و زمینه انهدام رابطه!

۴۵۶- یکی از مشترکات طراز اول تقریباً همه این عرفانهای مدرن شیطانی در عصر ما، حلال سازی فسق و زناست تحت این عنوان که: دل آدم باید پاک باشد و عصمت یک امر باطنی است و...! اینان آنقدر خود را عارف و پاک دل می دانند که نیازی به هیچ حُجب و حیائی ندارند گوئی که از خود حضرت فاطمه(س) هم پاکتر و عارفترند. زیرا حضرت فاطمه بعنوان مظهر کمال عصمت و فطرت خدا، نقاب بر چهره داشت و انگشت در دهان و... بدان که هیچ درجه و مقامی از معرفت و کمال روحانی، آدمی را از شریعت الهی بی نیاز نکرده و نخواهد کرد. و اگر باوری غیر از این داری بدان که اسیر شیطانی!

۴۵۷- اگر پنداری که باطن گرائی و عرفان نفس تو را از شعائر الهی و احکام واجبات دین بی نیاز می کند هیچ بهره ای از عرفان نداری الا در کلام و شعاری که وبال گردن توست تا قیامت!

۴۵۸- بدان که عرفان نفس و شناخت حکمت الهی و علوم لدنّی در حیات دنیا جز این ارزشی ندارد که احکام دین خدا را تبدیل به اموری قلبی و روحانی سازد تا تصنعی و ریائی و مشرکانه و منافقانه نشود یعنی حکم خدا در هر امری با دل و جان عمل شود تا وجود الهی حاصل آید. عرفانی که حاصلی غیر از این داشته باشد شیطانی و نابود کننده است.

۴۵۹- زن مظهر عریان دل و روح مرد است و لذا زن در اشتغالات مادی و مسئولیتهای دنیوی در خارج از خانه، به سرعت عفت و عصمت و اراده و عقل خود را از دست داده و شیطان زده می شود. اینست که ولایت زن بر عهده مرد است

و مرد باید همه مسئولیتهای کلان دنیوی زن را بر عهده گیرد و یا زیر نظر و اراده خود داشته باشد و زن هم صادقانه اطاعت کند تا عزت و شرف خود را از دست ندهد. زن عاقل این ولایت پذیری را سراسر به نفع خود می بیند و زن احمق و تباه شده هم به ضرر خود! این امر متقابل اساس سعادت خانواده و رشد معنوی و خلق جدید است که متأسفانه امروزه در حال انقراض است.

۴۶۰- مردی که از غیرت و ولایت و مسئولیت خود بر خانواده اش ایثار می کند تحت عنوان عشق و آزادی و برابری، خانواده اش را نابود می کند و خود نیز به نابودی می رود، بدان!

۴۶۱- ولایت زناشوئی در محور دستاوردهای پیامبران الهی قرار دارد. و امروزه بشر به قدرت عقل و تجربه تاریخی خود به حقانیت این رسالت الهی آگاهی یافته است. و ما نیز به اتکاء بر این امر به تبیین علمی- عرفانی این حق عظیم پرداخته ایم که همان حقی است که جهان هستی بر آن بنا شده است: حق تقوا و از خود گذشتن! حق محبت! ولی این «خود» و از خود گذشتن، چیزی نیست که انسان جاهل قادر به تشخیص آن باشد و لذا اگر ذره ای عقل و صدق داشته باشد از حکم خدا پیروی می کند. وگرنه غایت بولهوسی و خودپرستی و فسق و ظلم خود را به حساب ایثار و عشق می گذارد و در عین شقاوت و ستم، مدعی نجات و عشق و ایثار می شود و عین شیطان می گردد. و این واقعه ای است که در بشر مدرن در حال وقوع می باشد که اگر به خود نیاید و توبه نکند نابودی خود را حتمی نموده است.

۴۶۲- جهان هستی، حدّ وجود بر عدم است. و هر موجودی مظهری از این حدّ است و لذا موجودیت اشیاء، عین محدودیت (حدود) آنهاست. و انسان مظهر اشد حدّ وجود بر عدم است یعنی اشدّ و احدّ است که با رعایت حدود الهی می تواند احدیت ذات حق را از هر موجودیتی درک و شهود نماید. و اینست راز موجودیت انسان در جهان! در این معنا بمان!

۴۶۳- همه نیازهای آدمی حاصل حدّ وجود و حدود موجودیت اوست که صورت بیرونی آن هم جسمانیت اوست که او را از جهان منفک و موجود می سازد و منحصر بفرد خودش! که این نیازها و حدود وجود در آخرین مرحله تکوین خلقت انسان با جدا شدن حوا از آدم به غایت و اوج خود رسیده است و لذا شدیدترین نیاز انسان به جنس مخالف است.

۴۶۴- بدان که معمای «حدّ» و حدّشناسی در محور و رأس و کمال معرفت شناسی و هستی شناسی و انسان شناسی قرار دارد که سرّالاسرار بودِ نبود است. پس در این معنا تا توانی تأمل و تفکر و دقت نظر داشته باش و بمان!

۴۶۵- بدان و فهم نما که احساس نابودی در انسان حاصل حدود وجودش در جهان است که همان منفک بودن او از مابقی عالم هستی می باشد که همان فردانیت اوست و جسمانیت او که مولد منیت اوست که مرزهای وجودش را معین می کند. این حدود منشأ نیازها و لذا علت العلل احساس نابودی و همه تلاشهاست.

۴۶۶- پس طبعاً تنها راه نجات انسان از این نابودی هم تلاش برای اتحاد و یگانگی با عالم و آدمیان است که این اتحادی روحانی است و نه جسمانی! و کل سرّ دین و مجاهدتها و تقوای آدمی برای الحاق به یگانگی عالم است که در محورش یگانگی روحانی آدم و حواست که روش آن امر ولایت است.

۴۶۷- پس بودِ آدمی برای اینست که هست و می اندیشد و احساس می کند و اراده و ادراک دارد و عمل می کند. و نبودش برای اینست که از سائر موجودات و کالبد هستی، جداست. و اینست راز بودِ نبود!

۴۶۸- پس منیّت آدمی محصول تنیّت و فردیت اوست و اگر این انفکاک نمی بود احساس وجود هم نمی بود زیرا همه ادراکات بشری، فردی است که در رابطه حاصل می آید. پس آنچه که موجب بود است مولد نبود هم هست. در این معنا تا ابد بمان!

۴۶۹- یعنی حدود وجود هم باعث بود است و هم نبود! همانطور که اگر انسان جدای از جهان نمی بود اصلاً نمی مرد الا با کل جهان!

۴۷۰- ولی اگر آدمی حقوق این حدود وجودش را رعایت کند که آن را حدود الهی نامند بتدریج از احساس نابودی نجات می یابد و به روح جهان می پیوندد که حلقه نخستین اتصالش با جنس مخالف است یعنی همسر و سپس امام!

۴۷۱- و در محور این حدود الهی که حقوق وجود انسان است امر عصمت قرار دارد که بمعنای منزه بودن از غیر است. یعنی وجود آدمی بایستی از غیر پاک شود تا محل حضور و ظهور احدیت حدّ شود که به نور و روح این احدیت است که می تواند به روح کلی جهان ملحق گردد و اهل وحدت وجود شود و از نابودی برهد!

۴۷۲- انسان جاهل بر این پندار است که از طریق شرک در سائر موجودات و انسانهای دیگر می تواند احساس نابودیش را جبران کند که این شرک و پندار خطا، منشأ همه ظلم ها و تجاوزات و وجود دزدیهای اوست که نابودیش را روزافزون می کند و به عذاب نار مبتلا می شود.

۴۷۳- پس اراده به شرک و تشریک وجود و اراده به اخلاص و توحید وجود، دو نوع باور و راه حل برای نجات از احساس نابودی است که انگشت شماری بر محور اخلاص و توحید جهاد می کنند و مابقی مردمان مشرک می شوند و ظالم!

۴۷۴- شرک همان راه فسق و تجاوز است و اخلاص هم راه عصمت و عدالت است. اولی به ابطال و نابودی محض می رود و به تسخیر شیطان درمی آید و با شیطان احساس وجود می کند و دومی مظهر احدیت شده و عین وجود می گردد و با جهان یگانه می شود: راه و روش پاک و منزه شدن از غیر و راه و روش آمیزش و التقاط و اختلاط با غیر!

۴۷۵- علم فرقان، همان علم حدّشناسی است و علم قرآن هم علم توحید و اخلاص می باشد و علم آفرینش خلق جدید که همان رسیدن به احدیت حدّ است که اشد حدّ و حدّ مطلق است یعنی توحید!

۴۷۶- بدان که این مسئله حدّ و حدّشناسی، قلب مجموعه معارف و حکمت توحیدی و عرفان عملی است که به عالیترین و زلالترین شکلی بیان شد. پس تا توانی در آن بمان و بیندیش!

۴۷۷- پس دانستیم که احکام شرع همان قوانین عملی اجرای حدود الهی بر وجود آدمی است که بدون آن وجود در محاق عدم می افتد که درک اسفل السافلین است. و در محور این احکام، عصمت قرار دارد که مقصود این قوانین است که شرایط روحانی ظهور احدیت از حدّ وجود می باشد.

۴۷۸- باز هم دیدیم و دانستیم که عرفان منهای شریعت، دام ابلیس است.

۴۷۹- موجودات عالم، مظاهر حدود صفات الهی هستند ولی انسان مظهر حدّ ذات اوست و لذا مصدر احدّ است که صفت عالی حدّ است و لذا مرکزیت و میزان کل حدود موجودات در زمین و آسمانهاست. و لذا کسی که به این احدیت برسد کل جهان هستی در او متمرکز شده و او در کل جهان جاری و ساری می شود و از فردیت می رهد در اوج فردانیت و تجرید و توحید و عصمت نفس!

۴۸۰- انسان ظاهراً یک فرد است اگر باطناً هم فرد شود حق وجود و حدود الهی را درباره حدّ خود ادا کرده است زیرا فردیت انسان از ذات حق است که مصدر صفات می باشد. و شرک زدائی و غیرزدائی از وجود خویشتن در غایتش به نژادزدائی و شجره زدائی و تاریخ زدائی و دهرزدائی می رسد که غایت تجرید و تفرید ذات حق در انسان است که عین عصمت است و این شرایط و امکانات انحلال فردیت در جمعیت است و تجلی احدّیت از حد! احدیتی که کل جهان هستی است.

۴۸۱- انسان تا خودِ خودش نشود حدّ وجود خود را نمی یابد و به احدیت وجود نمی رسد و موجود نمی شود. و این بواسطه قانون تقوا ممکن می شود که قلمرو همه حدود الهی است.

۴۸۲- جاری شدن حدود الهی بر حدّ انسانی موجب می شود که غیر از حدود وجود انسان برود و انسان از غیر پاک شود و آن تقوا است.

۴۸۳- کسی که کاری نمی کند الا برای جلب نظر دیگران و مبتلا کردن دیگران به خودش و جذب شدن در دیگران و نهایتاً محبوب و معبود دیگران شدن، این انسانی خصم تقوا و دشمن وجود خویش و مرید شیطان است و رسالتش شیطانی است. و این نبرد با حدّ وجود است و احدیت آن! این انسان دشمن دین و تقواست زیرا عاشق جلوه گری است.

۴۸۴- آنچه که ذات هستی شناسی عرفانی- قرآنی را با احکام شرع مربوط و مفهوم می سازد همین بحث حدّشناسی است که این راه همان طریقت است: طریق رسیدن از شریعت به حقیقت و از حقیقت به شریعت!

۴۸۵- منتهی آنچه که برای نخستین بار در تاریخ معرفت دینی رخ نموده اینست که ما به فضل الهی، عالیترین حقایق هستی شناسی و معرفت شناسی را به قلمرو زندگی محسوس و دنیوی بشر کشانیده و به زبان زندگی بیان کرده ایم. که معنای بودِ نبود حاصل و عصاره همین نزول عرش بر فرش است.

۴۸۶- جلوه گری که بزرگترین خصم تقوا و عصمت و وجود است زن مدرن را از زنانیت و مرد را هم از مردانگی ساقط کرده است و هر دو را بنده شیطان آریل ساخته است یعنی تکنولوژی که جهانی به رهبری ابلیس است.

۴۸۷- انسان جلوه گر و شیطان صفت، اگر حرفی می زند و کاری می کند از دیگران و درباره دیگران و برای دیگران است. او نابوده است زیرا دیگران است دیگرانی که او را تسخیر کرده اند و جمله خناسان وجود اویند که به سرقتش برده اند در جریان تلاش برای به سرقت بردن وجود دیگران. پس در ادامه کلام خدا باید گفت که: دزدی نمی کنید الا از خودتان. و آنچه که دزدیده می شود خودتان هستید و نه دیگران، ای جلوه گران که می خواهید پرستیده شوید و خدا باشید! بنگرید که شیطان شده اید!

۴۸۸- پس از این منظر بنگرید معنای امام معصوم و انسان کامل را که مظهر ظهور احدیت است از حدّ وجودش به دلیل عصمتش که بستر همه ارزشهای الهی است.

۴۸۹- احکام شریعت، قوانین جاری ساختن حدود الهی بر حدود بشری است. جاری ساختن وجود الهی بر وجود بشری است. زدن حدّ خدا بر حدّ انسان است تا انسان، الهی شود و احدیّت بی حدش از انسان جاری و آشکار گردد و انسان را جهانی سازد و جهان را انسانی! و اینست رستگاری و رهائی از عدمیت!

۴۹۰- ظرف دنیوی و مادی حدّ خدا در بشر همان جمال الهی بشر است که همه قوانین و اسرار و علوم حق را به طور فشرده داراست که حدود الهی را برای نفس ناطقه بشری تعلیم و تبیین می کند. از طریق شنیدن و دیدن و بوئیدن و چشیدن و نفس کشیدن و لمس کردن و بیان نمودن که جمله اعضای حواس و ادراک بشرند که در جمال او جمع شده اند که سر و صورت نامیده می شود که همان بالاتنه انسان است.

۴۹۱- همه آدمها به پشتوانه آگاه و ناآگاه حافظه و خاطرات خود زندگی می کنند و آینده خود را می سازند و در همه حال می اندیشند و تصمیم می گیرند. حافظه ما مصداق کاملی از یک بودِ نبود است که در ما بسر می برد و ما با آن بسر می بریم و زیربنای حیات مادی و معنوی ماست. پس ما در همه حال مولود بودِ نبود خویش هستیم یعنی حافظه و خاطرات و گذشته فردی و جمعی و تاریخی خویش! و اینست که همه افکار و امیال و اعمال و احوال ما دوگانه و متناقض است که همه انرژی حیاتی ما را مستهلک می سازد و اراده و باورهای ما را در یک تردید و تذبذب دائم دچار نفاق می کند. مگر آنکه این حافظه و گذشته را تحت الشعاع نور ذکر و معرفت نفس از این تقابل و تذبذب و نفاق و دوگانگی استهلاک برهانیم و روحمان را از این مسلخ به پرواز درآوریم و خدای یگانه خود را دریابیم و از او و به سوی او و برای او عمل کنیم تا به وجود واحد حق برسیم. این همان رهائی از اسارت شجره نژادپرستی شیطانی است که در خون و نفس و حافظه ما جاریست. مگر اینکه کل اراده بودِ نبودی خود را به اراده توحیدی انسانی برحق وصل کنیم تا از این نفاق و ظلماتش بیرون آئیم! انسانی که به احدیت وجود رسیده و متصل به هوالله است.

۴۹۲- اتصال به نور توحیدی این معارف، سرآغاز حرکت از قهقرای ظلمات بودِ نبود بسوی احدیت وجود است و تلاش برای به اجرا درآوردن این معارف در روزمره زندگانی! حرکت بسوی عصمت و تقوا و شناخت فعل و انفعالات نفس ناطقه خویش!

۴۹۳- آدمی که تمام همّ و غمش جلب نظر دیگران و رضای این و آن است شبانه روز مشغول وارد کردن دیگران در دل و جان خویشتن است یعنی شبانه روز حدود وجودش را مورد تجاوز قرار می دهد و مشغول نابودی نفس ناطقه خویش است که قلمرو جان و روان و اراده و عقل اوست. و این دیگرانند که در او زندگی می کنند. و معمولاً این دیگران هم مردمان معمولی نیستند بلکه از تبهکارترین و ریاکارترین مردم هستند که به دروغ دیگران را تأئید و تصدیق می کنند تا از آنان سوء استفاده کنند. پس دل و جان و نفس ناطقه یک انسان مردم پرست و جلوه گر و مشرک در اشغال هرزه ترین و شیطان صفت ترین آدمهاست. پس این اجنه و شیاطین نفس این تبهکاران است که بر دل و جان فرد مردم پرست وارد می شوند و او را واژگون می کنند. و فرد برای جلب رضایت دیگران دست به هر کاری می زند و خود یک تبهکار می شود. و عجبا که این تجارت شیطانی نامش عشق و ایثار است در فرهنگ عامه!

۴۹۴- این دیگرانی که به خاطرشان هر کاری می کنم تا مرا بپرستند و از من راضی باشند و مرا ایثارگر بدانند درجه اول خانواده است و سپس سائر فامیل و مردمان بیگانه اعم از همسایگان و همکاران و کل روابط اجتماعی و شغلی! و از آنجا که این تعریف و تصدیق تماماً ریائی است فرد به اصطلاح مردم پرست و ایثارگر تمام وجودش کینه می شود و دلش سنگ می گردد و می میرد. و این عین نابودی نفس ناطقه است زیرا نفس ناطقه که قلمرو ادراک است به حیات دل زنده است.

۴۹۵- پس دل یک آدم مردم پرست که می خواهد مردم را به پرستش خود بکشاند سنگ شده می میرد و جانش جولانگاه شیاطین می گردد و هویتش واژگونه! این نابودی حاکم بر کل جهان بشری است خاصه در اقوام مذهبی و عاطفی تر و مشرق زمین!

۴۹۶- آنچه که مردم داری و مردم پرستی نامیده شده نیز اسمی وارونه است زیرا ماهیتی بعکس دارد و مردم را پرستنده خود می خواهد. و این اساس واژگونی در انسانهای مبتلا به ناس است. «چون مردمان را پیروی کنی دچار ظلم می شوی زیرا اکثر مردم جز توهمات خود را پیروی نمی کنند.» قرآن- این توهمات همان افکار و احساسات و باورهای برزخی حاصل از خاطرات و حافظه است که قلمرو بودِ نبود است که همه ارزشهایش مذبذب و یک بام و دو هوا و منافقانه و بی بنیاد است که هم هست و هم نیست هم خوب است و هم بد. هم حق است و هم ناحق! و لذا از چنین روح و روانی هیچ اراده اصیلی برنمی خیزد الا پوچی و بازیچگی که مرید زمانه و مردمانی می شود که مرید اوهام و تبلیغات دوران هستند. در این نابودی تأمل کن تا ببینی که علت همه بدبختی هاست. این پیام سوره ناس است.

۴۹۷- بدان که مردم پرستی تحت هر عنوانی، عین عدم پرستی است زیرا مردمان اکثراً پرستنده تاریخ و نژادند و در ظلمات دهر زندگی می کنند اینست که در جای جای قرآن مؤمنان از پیروی و تأثیر عامه مردم برحذر شده اند و این پیروی و اثر جز ظلم و ظلمت حاصلی ندارد که عقل و اراده و فرمان را در نفس ناطقه نابود می کند. زیرا کانون درک و دریافت وجود، جز نفس ناطقه نیست که حضور الوهیت خداوند در بشر است و کانون درک اسرار و علوم الهی حاصل از جمال می باشد.

۴۹۸- و بدان که مطلقاً راه خروج از این ظلم و ظلمات ناس و نژاد و تاریخ را نمی یابی الا در اتصال و اطاعت و ارادت نسبت به یک انسان رستگار و رهیده از تاریخ و دهر که انسانی حامل روح الهی و متصل به اراده امام زمان است.

۴۹۹- خدای بودِ نبودی، امام بود نبودی، باورها و آرمانهای بود نبودی و اخبار و اطلاعات و علوم و فنون بود نبودی و روابط و عواطف بود نبودی جمله قلمرو ظلمات و سیطره شیطان هستند. این همان برزخ و برهوتی است که تحت عناوین گوناگونی بواسطه دجالان عصر، تبیین و تقدیس می شوند.

۵۰۰- امروزه جز به قدرت نور ایمان و یقین برآمده از ارادت و اطاعت بی چون و چرا از امام حیّ هیچ راه نجاتی از برهوت بود نبود نیست. زیرا همه مفاهیم و احساسات و ارزشهای این تمدن مدرنیستی، برهوتی و بودِ نبودی هستند.

۵۰۱- فقط بقدرت این شاه کلید منطق و معرفت بود نبود می توان از همه دامهای شیطان این دوران رهید.

۵۰۲- بود نبود، نور شناخت توحیدی برآمده از کلمة الله (ال + لا) است که هر چه غیرخدا را به آدمی می شناساند زیرا کاملترین بیان و درک منطقی و علیتی وجود خداوند در ذهن هم بود نبود است که نفس ناطقه را از سیطره برزخ و برهوت بودِ نبود می زداید و مستحق نور احدیت حق می سازد که ورای بود و نبود است.

۵۰۳- پس دریاب که «بودِ نبود» حق ترین و ناحق ترین معانی و مفاهیم است که در نزد اهل ایمان و عرفان نفس به سوی احدیت رهنمون می سازد و در نزد نااهلان هم یک شبه به شیطان می رساند تا امکان توبه ای نصوح فراهم آید. درست مثل خود قرآن! و در این رساله حاضر این هر دو جنبه از حقیقت بود نبود را نشان داده ایم!

۵۰۴- این منطق بود نبودی برای اهل صدق چون ذوالفقار علی، همه پرده های پندار و توهم و شرک و تذبذب را می درد و اهل نفاق و بازی را به سرعت به غایت همه بازیهایشان می رساند.

۵۰۵- بود نبود هم می تواند ال را به لا ملحق کند و به الله برساند و هم ال را از لا جدا کند و به اشد نفاق و شقاق اندازد و نابودی را تا عمق ذات بچشاند و زمینه توبه ای عرفانی شود. ولی اکثراً از نوع دوم است زیرا اکثر مردمان از صدق بیگانه اند.

۵۰۶- صدق نوریست که آدمی را از بود هر چیزی به نبودش می رساند و بعکس! و آنگاه آدمی را از بود و نبود فرا می برد و به سوی احدیت رهنمون می سازد. ولی کذب، بود و نبود هر امری را از هم بکلی جدا می سازد و در نفاق بین این بود و نبود ساقط می کند.

۵۰۷- در قلمرو معنویت و فرهنگ، بود نبودی ترین عرصه ها همانا عرفان است چرا که عرفان عرصه تحقق متافیزیک در فیزیک، آخرت در دنیا و خدا در انسان است یعنی عرصه وحدت اضداد یا وحدت وجود و موجودات است. و لذا معارف عرفانی، سازنده ترین و نابود کننده ترین معارف بشری هستند که در ویرانگری هم نهایتاً موجب بیداری عظیمی می شوند که در هیچ قلمرو دیگری ممکن نیست. زیرا رابطه خالق و مخلوق عین رابطه بود و نبود است.

۵۰۸- دیالکتیک بود و نبود در یونان باستان تا شرق دور سابقه تاریخی دارد ولی فقط در عرفان اسلامی بود که به اوج شکوفائی رسید و موتور محرکه نابترین معارف شد و شاه کلید اسرار عالم و آدم گردید که الفبای آن را در کلام علی(ع) می یابیم و سپس در آثار ابن عربی و مولوی و دیگران!

۵۰۹- بود و نبود در یونان باستان فقط یک ایده فلسفی برای جدال منطقی بود ولی در عرفان اسلامی عین واقعیت وجودی است و نیستی یک ایده نیست بلکه روی دیگر هستی است که با هستی در تعاملی دائم قرار دارد و موتور خلق جدید است. و این کلام قرآن، هسته مرکزی این آفرینش می باشد که: جز جمال خدا نابود است! و چون جمال خدا برای عامه بشری نادیده و نابوده است پس حقیقت اینگونه تبیین می شود که: آنچه که هست، نیست. و آنچه که نیست، هست! و این منشأ قرآنی، بود نبود است. پس بود نبود یک حقیقت من درآوردی و بدعت نیست بلکه عین تأویل و استخراج کلمات قرآن است و بلکه توحیدی ترین تأویل و حکمت قرآنی است که می توان آن را شاه کلید علم تأویل و رسوخ در علم دانست.

۵۱۰- بود و نبود به لحاظ لغوی نیز ریشه قرآنی دارد که از بداء و مُبدی می باشد که بمعنای به وجود آوردن و بود کردن است که از اسمای الهی است. و اگر بخواهیم تماماً عربی آن را بگوئیم می شود بُد و لابد!

۵۱۱- و علم بداء نیز که در نزد امامان ما، مهمترین علوم در امام شناسی و علم توحید تلقی شده از همین روست یعنی علم بود و نبود! یعنی هستی شناسی و نیستی شناسی! و خود امامان ما سرچشمه لایزال این علم بودند و لذا دریائی از بدعت در آثارشان دیده می شود که بسیاری از آنها را حتی علمای شیعه، کتمان و یا تقیّه می کنند. و این بدعت ها بسیار ناچیزند زیرا طالب علم در عصر آنان بس اندک و بلکه اصلاً نبود. اینست که گفته شده که از نشانه های امام زمان در ظهور جهانی اش

پیدایش دریائی از علوم جدید و بدعت هاست که اکثر مسلمانان و شیعیان و علمای مدرسه ای را به انکار و عداوت وامی دارد و می گویند: این اسلام نیست بلکه بدعت است و...!

۵۱۲- هم جای بس تأسف است و هم شکر که بالاخره پس از حدود هزار سال بسیاری از علوم و حکمت های متعلق به امامان معصوم ما که حتی از جانب اکثر علمای شیعه انکار می شد و غلو و زندیق و بدعت و کفر و الحاد محسوب می گشت به قلم این بنده بقدرت عقل و علم و عرفان نفس، بر اریکه تحقق و اثبات و تصدیق رسید که بسیاری از آنها بدون اطلاع بنده از موجودیت این نوع احادیث، بقدرت عقل و عرفان به اثبات رسید و بعدها بتدریج این احادیث پیدا شدند که مهمترین آنها دریائی از معارف موجود در خطبه های سباسب و افتخاریه و بیان و نورانیه بود که بنده تا چند سال پیش از آنها بی خبر بودم و فقط جملاتی از این خطبه ها را بطور پراکنده می دانستم. و این نشان می دهد که سرچشمه علم امامان ما نیز عرفان نفس و علم حضوری بوده است نه علوم خبری و حافظه ای! و سپاس خدای را که به این بنده این افتخار و لیاقت را اعطا فرمود تا از راه عقل و فطرت و معرفت نفس به حقایق دین محمد برسم و نه از راه اخبار و تاریخ و مدرسه و نقل! به همین دلیل هم آخرین کشف بنده، قرآن و حدیث بود و نه اولین آن! یعنی از راه عقل و عرفان نفس به کلام الله و عترت و سنت رسیدم یعنی از خود به خدا رسیدم نه از بی خودی تاریخ و نژاد!

۵۱۳- بزرگترین تأسف و عبرت بشری در تاریخ اینست که تا رحمت و سلامت و شفاعت و کرم الهی در میان باشد آدمی دین پذیر و اهل تقوا و زندگی عرفانی نیست و آن اندکی هم که به این راه می روند به پشتوانه غضب و قهر و عذاب الهی است الا مخلصین و جویندگان حق!

۵۱۴- اهل کوفه بیش از حد بدنام شده است زیرا کل بشریت کوفی و بی وفاست. چون کوفه محل حکومت علی و اقامت و تمرکز حسن و حسین بود که قیامتش برپا شد. امامان ما در هر کجا که می بودند و حکومت یا کلاسی می داشتند کوفیان پدید می آمدند. ولی خوشبختانه یا متأسفانه جز سه امام اول و امام صادق، مابقی همه در محبس و حصر خانگی بودند و قطع رابطه با مردمان! و این مسئله مربوط به امام شناسی و ایمان به امامت و ولایت ائمه است که بزرگترین غفلت و فقدان و بحران معرفتی در جهان اسلام و خاصه تشیع بوده است که طبق روایات در ظهور جهانی امام هم همان قوم کوفی پدید خواهند آمد و در صف مقدم نبرد با امام قرار خواهند گرفت آن هم شیعیان بنی فاطمه(س)!

۵۱۵- اینست که خود ائمه هدی نیز مستمراً از خداوند درخواست بلا بر خودشان را داشتند. این بدلیل وجودناپذیری عدم در آدم است که درک این امر به مثابه درک هسته مرکزی کل کفر بشر است.

۵۱۶- اینست که می گوئیم که خداوند حدّ وجودش را بر عدم جاری نموده است که جهان هستی، ردّ این حدّ و تازیانه حدّ بر گرده عدم است و آدم نیز که مظهر حدّ ذات است کافرترین موجودات است در وجودناپذیری! بدان!

۵۱۷- بنگر که حیات آدمی از لحظه تولد تا دم مرگش سراسر ناله و زاری است که این آه و فغان تا پایان جهان ادامه دارد تا اعماق دوزخ عدمیت انسان!

۵۱۸- آن نقطه ازلی انفجار بزرگ که مطلق قهاریت وجود حق برعلیه عدم بود تا پایان جهان در قلب انسان ادامه دارد تا انسان مظهر وجود کامل شود تا کل آن آتش جهانی، نور شود.

۵۱۹- پس بدان که عدم جز بقدرت ولایت قهار حق، آدم نمی شود. این حق را یا آدمی می فهمد و خود از خدا می خواهد و بلاجو می شود و یا در آتش دوزخ با آخ آخ کردن آدم می شود و وجود می یابد.

۵۲۰- کربلای حسینی، اوج قله قاف بلاجوئی انسان از خداست و درس کاملی از خداپذیری و وجودپذیری عدم است برای آدم شدن! و اینست که او را وارث آدم خوانیم! و اینست که اسرار این بزرگترین واقعه تاریخ خلق جدید انسان را جز به نور عرفان حق نمی توان فهمید و در غیر اینصورت تا پایان جهان باید بر سر و سینه و صورت خود تیغ قهر حق کشید تا لحظه ای احساس وجود کرد و از نابودی دمی آسود!

۵۲۱- پس بنگر آن کوفیانی را که بر حسین و یارانش می گریند و نه بر عدمیت خود در قبال خورشید وجود حسین و حسینیان! زیرا ده شبانه روز به طول کشید که حدود هفتاد و دو تن از ظلمات عدم پا به عرصه وجود نهادند و هر یک حسینی شدند و به میدان شهادت رفتند. و این بود که حسین آخرین حسین بود که به میدان رفت وقتی خیالش از بابت همه راحت شد که همه وجود یافتند و از پی وجود رفتند وجودی که همان حسین بود! وگرنه ثارالله نمی بود!

۵۲۲- یعنی در طی ده شبانه روز یکایک از نژاد پاک شدند و نزادی گشتند و لم یلد و لم یولدی شدند و رفتند و به کمتر از این حسین اجازه رفتن نمی داد. چون قرار بود سفینه نجات وجود از ظلمات عدم پرستی نژاد باشد برای بشریت تا پایان جهان! و اینست که حسین در ظهور جهانی امام هم رهبر اهل رجعت الی الله است از برای یاران امام زمان طبق قول رسول خدا!

۵۲۳- کربلای حسینی بزرگترین کارگاه نژاد براندازی از خویشتن بود که در کل تاریخ محقق شد. و این بود راز خانواده هائی که بهمراه این کارگاه عظیم خلق جدید بودند که در رأس آن خانواده خود امام بود. و این اتفاقی و جبری نبود انتخابی بود و عارفانه و عاشقانه! و این بود خدمتی که حسین به دین خدا نمود وگرنه پس از واقعه کربلا افتخار به فسق و فجور به حدی رسید که به دستور مروانیان، در کنار خانه کعبه، گروههای مطرب و روسپی برای مردمان کنسرت می دادند و می رقصیدند و شرابخواری می کردند و صدای کسی درنمی آمد و حتی قبله به نسیان رفته بود و تا چند نسل بنیاد شریعت در اعراب برافتاد و انگشت شمار اهل ایمان در خفا نماز می خواندند و تقیه می کردند و همه علائم آخرالزمان مشهود شده بود. پس هدف از احیای دین و امر بمعروف و نهی از منکر امور عبادی نبود زیرا لشکریان یزید در کربلا نماز شکر گذاشتند و همه لشکریانی که با علی هم جنگیدند در امور شرعی از خود علی هم شدیدتر بودند و از او سبقت می گرفتند. پس اصل دین که نژادستیزی بود تبدیل به نژادپرستی افتخارآمیز شده بود و همه جنگهای صدر اسلام جنگ اقوام و نژادها برعلیه پیامبر و علی بود بر محور اشرافیت و اصالت نژاد خودشان در قبال بنی هاشم! ولی در کربلای حسینی واقعه دیگری بود که ذکرش رفت که حتی چند تن مسیحی حضور داشتند. پس رویاروئی تمامیت دین در قبال کفر بود. تمامیت نژادستیزی در قبال نژادپرستی! و این نبرد با خود شیطان و اولیای شیطان بود! نبرد با شجره پرستان! نبرد با عدم پرستی! نبرد با تاریخ پرستی و دهرپرستی!

۵۲۴- اگر واقعه کربلا با این حقیقت فهم نشود معماهای آن هرگز فهم نخواهد شد و تا ابد تحریف شده باقی خواهد ماند و تا ابد بایستی بر بدبختی حسین و یارانش گریست. بخصوص معمای حضور خانواده ها در این جنگ و اینکه چرا تا به آخر زن و بچه ها از کاروان حسین جدا نشدند و به راهی دگر نرفتند در حالیکه عمرسعد تلاش فراوان کرد تا زنان و بچه ها را جدا کند تا برای خود بدنامی ببار نیاورد. آئین ابراهیم حنیف که مغز و مقصد دین محمد هم بود در کربلای حسینی به تمام و کمالش احیاء و ابدی شد برای اهلش! و این بود احیای دین خدا و نه احیای احکام جزئی شرع و عبادات!

۵۲۵- به یقین ببین و بدان که همه ناپاکیها و بخل ها و رذالتها و مفاسد و ستمها و عداوتهای بشری ریشه در نژاد و نژادپرستی و عورت پرستی دارد. اگر این راز را دیدی به سرّالاسرار همه بدبختی ها رسیدی و همه نابودگیها و پوچی ها و بی هویتی ها! این مسئله مغز دین و اخلاق و علوم تربیتی و جامعه شناسی و حتی علوم بهداشتی و درمانی است و مغز عدالت اجتماعی! از همین منظر بایستی به قلمرو اسلامی کردن علوم انسانی وارد شد که کاملترین ورود است و قرآنی ترین آن!

۵۲۶- یکی ما را متهم می کرد که مکتب اصالت آدم- حوائی ابداع کرده ایم. گفتم که زهی افتخار که مکتب آدمیزاد است نه مکتب اصالت نرینگی یا مادینگی و یا بازی سالاری و یا مکتب اصالت اقتصاد و صنعت و آی- تی و مذهب اصالت زر و زور و تزویر و زار و مذهب اصالت دروغ!

۵۲۷- آیا اصلاً عدالت طلبی و وجود طلبی چه رابطه ای دارد؟ و این دو چه رابطه ای با کربلای حسینی دارد؟ مگر نه اینکه عدالت انسانی یعنی نشستن انسان بر جایگاه الهی خویش! پس چه چیزی بین انسان و این جایگاه خلافت الهی در ذاتش

حائل است جز نژادش! پس واقعه کربلا تحقق عدالت کامل بود و عدالت کامل، وجود یافتن کامل است و تحقق خود الهی انسان در خویشتن! در این معنا بمان!

۵۲۸- پس مجاهدان عدالت، مجاهدان نبرد برعلیه عدم پرستی در مردمند که زمینه وجودیابی را برای مردم مهیا می کنند. و حسین سلطان این جهاد در تاریخ است جهادی که ابراهیم بنایش نهاده بود و محمد مهدی(عج) این بنا را جهانی خواهد کرد!

۵۲۹- اصلاً اینکه ما به عنوان شیعیان، همه برکات و نعمات و شفاعتها و عصمت و علم و هدایت را از اهل بیت می دانیم به چه معنائی است؟ اهل بیت عصمت! یعنی خاندانی که ریشه نژاد و نژادپرستی را از خود برانداخته اند و خاندان نزادی و الهی بنا کرده اند که سرچشمه نجات انسان از نابودی است. پس کل بشریت در گرو اتصالش به یک خاندان است خاندانی که نقل قولش از ازل در عرش و عرشیان بوده است و همه پیامبران برای آن با خدایشان عهد کرده اند و در بیعت این اهل بیت بوده اند که اهل بیت خدایند و بیت الله زنده! پس دریاب که چرا حسین بیت الله سنگی را رها کرد تا بیت الله زنده هفتاد و دو نفره را در کربلا برپا کند و سفینه نجات بشر سازد. و نخستین فتوای ارتدادش در کاخ یزید و بدست قاضی کوفه صادر شد به جرم رها کردن مراسم حج!

۵۳۰- پس هر کس که بتواند فقط خود و خانه و خانواده و اهل بیت خود را از شیطان عورت و نژادپرستی برهاند و پاک سازد ملحق به اهل بیت عصمت و آل محمد و سفینه نجات حسین است و حسینی!

۵۳۱- بدان که خانه کعبه هم برای این خانه خدا شد که در آن مکان نخستین خانواده نزادی پدید آمد که اعضایش ابراهیم و هاجر و اسماعیل بودند. پس خانه کعبه مخلوق خانه ابراهیم است حال اگر کسی بخواهد آن را در مقابل امام و امامت قرار دهد آن خانه شیطان می شود.

۵۳۲- می دانیم که پس از واقعه کربلا در طی چند سال پیاپی خانه کعبه سه بار ویران شد یکبار در آتش سوخت یکبار بواسطه سیلی عجیب و بار دگر هم بواسطه زلزله از میان رفت و بدست نژادپرست ترین و شقی ترین مردمان یعنی امویان و مروانیان از نو بنا گردید در ابعادی خیلی بزرگتر! پس این خانه دیگر خانه ابراهیمی نبود همانطور که حسینی هم نبود و حسین و خاندان پاکش به بهانه نیمه تمام رها کردن حج، مرتد شناخته شدند و خونشان مباح گردید. آن شیاطین به اسم دین خدا با خدا جنگیدند و خون خدا را ریختند و خانه اش را مأمن شیاطین کردند. هم اینک نیز بنگر که خانه کعبه در دست چه خاندان نژادپرست و شیطانی قرار دارد. و نیز قبله اول مسلمین یعنی بیت المقدس در مصادره چه نژادپرستانی است که کل زمین را به فساد کشیده اند.

۵۳۳- هر خانه ای که در آن خداوند حکمرانی کند و نه شیطان عورت پرستی، نیز خانه خداست و از آل محمد است یعنی خانه ای هستی بخش است. و جامعه امام زمانی هم یک جامعه آل محمدی و آل ابراهیمی است که سراسر جهان را فرامی گیرد که هسته های اولیه آن خانواده هائی هستند که به عصمت و عدالت رسیده اند.

۵۳۴- نبرد بر سر تملک تمام عیار بیت المقدس در میان پیروان مذاهب ابراهیمی هم یک نبرد شیطانی و نژادپرستانه است که جهان را به آتش و فساد کشیده است و آن را جنگ مقدس وانمود کرده است جنگی که قرنهاست ادامه دارد. منتهی این نژادپرستی لباس مذهب بر تن نموده است و جنگ بین مذاهب می نماید در حالیکه جنگ بین شیاطین و لشکریان شیطان است از قبل از میلاد مسیح تا جنگهای چند صد ساله صلیبی تا به امروز! جنگ بر سر تصاحب مقابر پیامبران خدا! این جنگ بین اسلام و یهود و مسیحیت نیست بلکه جنگ نژادپرستی عربی و عبری و رومی است وگرنه این هر سه دین، یکی است و دین ابراهیم حنیف است که دین ضد نژادپرستی است.

۵۳۵- جهنم، عاقبت و غایت کفران نعمات و سوء استفاده از رحمات خداست. و بهشت، عاقبت شکران نعمات و ادای حقوق رحمات است. زیرا رحمت شرایط و امکانات پیدایش انسان است و نعمت هم موقعیتی است که انسان را به حق وجودش می رساند.

۵۳۶- خداوند طبق کلامش، از هر چیزی یک زوج آفریده است که این دو به مثابه بود و نبود همدیگرند تا در تعامل با همدیگر به حق بود و نبود خود برسند و در خلق جدید موفق به دریافت وجود یگانه شوند و به احدیت وجود برسند. که از این زوجهای عالم، زن و مرد کاملترین و شدیدترین جلوه این بود و نبود هستند که هر یک بدون دیگری، برای خودش وجودی ندارد الا اینکه یک بود نبود است.

۵۳۷- از آنجا که در قلمرو معرفت، هر چیزی به ضد خودش شناخته می شود و وجود می یابد پس هر فردی در رابطه با زوج خود، هستی می یابد. به شرط آنکه حقوق این رابطه را که حدود الهی و تقوای الهی است رعایت کند وگرنه هر یک طرف مقابلش را خصم وجود خود می یابد و در نابودیش می کوشد که در واقع خود را نابود می کند.

۵۳۸- این زوجهای ال- لائی هستند که تا یکی نشوند اللهیت رخ نمی دهد یعنی وجود محقق نمی شود.

۵۳۹- همه زوجهای عالم هستی در عرصه جمادی و نباتی و حیوانی و ذرات و کرات، در تعامل و رابطه ای تقوائی هستند الا آدمیزاده که بر این حق کافر است چون صاحب اختیار است. اینست که بقول قرآن، اکثر مردمان از حیوان و نبات و گاه از جمادات هم پست تر می شوند یعنی به هلاکت و نابودی دچارند.

۵۴۰- اختیار بشر که اصل انسانیت و اشرفیت و خلافت اوست و نیز علت کفر و هلاکت او، بدلیل آنست که بشر مظهر ذات حق و وجود مطلق ازلی اوست در حالیکه سائر موجودات مظاهر انواع و درجات صفات و ماهیات اویند. اینست که این بودِ محض ازلی در عرصه ظهور مبتلای به نبود می شود به وسوسه شیطان! یعنی قبل از اینکه به ظهور برسد «من» می شود و این «من» همان عنصر نابودی و رجعت به عدمیت است. و اینست که بین بود و نبود سقوط می کند در درک اسفل! و اینست که مظهری از یک بود نبودی می شود که نه هست و نه نیست!

۵۴۱- وقتی می گوئیم که انسان مظهر ذات ازل و وجود مطلق است که دارای هیچ صفت و ماهیتی نیست این یک نظریه فلسفی نیست یک واقعیت وجودی است. و تمام بدبختی ها و تلاشهای مهلک بشری هم حاصل اراده به چیستی و چیزی شدن است که دارای صفات باشد مثل: خوب، زیبا، مفید، هنرمند، قوی، رزاق، فاعل، مقتدر و... .

۵۴۲- آن ایده «وجود» یا «جوهر» یا «ذات» در فلسفه و تفکیک آن از ماهیت و صفات و عرض منشأ همه فریبها و نفاقهای عرصه اندیشه و اخلاق است زیرا فلاسفه، وجود انسان را درنیافتند و نشناختند که خود انسان مظهر ذات، جوهر و وجود محض است که مطلقاً ماهیت و صفت ناپذیر است. در این معنا که برای نخستین بار بیان می شود بسیار تأمل کن بخصوص اگر اهل فلسفه و حکمت هستی!

۵۴۳- رابطه وجود و ماهیت یا جوهر و عرض یا ذات و صفات، همان رابطه انسان و جهان است. و آنچه که شرک نامیده می شود که علت همه بطالتها و تباهیها و نابودگی بشر و عذابهای نابخشودنی اوست همین تلاش برای صاحب ماهیت و صفات شدن است که منجر به اراده به تصاحب و تملک جهان و جهانیان می شود و استکبار و ستم و امپریالیزم!

۵۴۴- انسان مظهر ذات وحدانی خداست و لذا کافیست زیرا احد و صمد و سرمد است زیرا مسجود کائنات است و کائنات تسلیم اراده اویند اگر بداند و بر جای خود قرار گیرد و عادل و صاحب وجود شود.

۵۴۵- انسان، بودی است که در تلاش برای کسب صفات و ماهیات به نابودی دچار می شود و اسیر بود نبود می گردد که نه هست و نه نیست! یعنی دچار خسران ماده و معنا و دنیا و آخرت و ذات و صفات می شود و این از جهل او در حق خویش است: «دوزخی جز بی معرفتی در حق خود نیست.» علی(ع)- و بدان که دوزخ همان قلمرو بود نبود است. «نه هستند نه نیستند نه مرده و نه زنده اند.» قرآن- و خلاء بین این بود و نبود را جز عرفان نفس جبران نمی کند!

۵۴۶- کل جهان هستی که جهان صفات و ماهیات است تسلیم وجود انسان است زیرا انسان ذات ازل است که عیان شده است. «کل جهان متحصن است در وجود امامی آشکار.» قرآن- و امام کسی است که به عرفان کامل نفس خود رسیده است و لذا در جای خود که ذات خداست مستقر شده است و احد و صمد است.

۵۴۷- انسان همانست که باید باشد. و فاصله بین این هستی و بایستی جز به عرفان نفس طی نمی شود. یعنی فاصله بین انسان و جایگاه الهی ذاتش همان خودشناسی عرفانی است.

۵۴۸- آدمی چون در جستجوی هر صفتی در خویش ناکام می شود اراده به تملک و بلعیدن جهان را می یابد تا به گمان خود وجود یابد. در حالیکه وجود را جز با خودشناسی عرفانی نمی توان یافت زیرا وجود نور است نور معرفت!

۵۴۹- آنکه به الوهیت ذات خود رسید کل جهان هستی مرید اراده او می شود و او بی نیاز از هر صفتی! زیرا ذات بی نیاز از صفات است و جوهر بی نیاز از عرض است و وجود بی نیاز از ماهیات!

۵۵۰- پس وجود آدمی در جستجوی صفات و ماهیات و شدنهاست که به محاق عدم می افتد و بود نبود حاصل می آید که برزخی ابدیست! که این برزخ در تملک جهان و جهانیان تبدیل به دوزخ می شود.

۵۵۱- وقتی می گوئیم که خدا کافیست یعنی انسان همانگونه که هست کافیست بشرط آنکه هستی اش را به نور معرفت دریابد و در جای خود بنشیند!

۵۵۲- همه دروغها و مکرها و ستمها و تجاوزات و ریاکاریها و خیانت های بشری حاصل ناکامیش در کسب صفات و ماهیات است تا چیزی شود که نمی شود زیرا همه چیز هست و کل جهان هستی مال اوست اگر او سر جای خود باشد و دست درازی نکند!

۵۵۳- و اما چه چیز مانع درک و دریافت آدمی از هستی الهی خودش است؟ نژاد، تاریخ، وراثت و کل دنیا و آدمیانی که باطنش را تسخیر کرده اند که چیستی هائی نابوده اند و واقعاً چیستی نیستی هستند و لذا قحطی آفرین و آتش زا می باشند و هیزم دوزخ! و لذا او را به تکاپوی تصاحب جهان می اندازد تا شاید چیزی شود.

۵۵۴- انسان ظهور هوی ازل حق است و اینست که چون به حق هویت الهی خود رسید هوی جهان هستی می شود یعنی هوی صفات عالم می شود. «خداوند شهادت می دهد براستی که جز او پرستیدنی نیست.» قرآن- در اینجا «او» همان هوی ذات ازل خداست که در انسان کامل به ظهور رسیده است و این همانست: قل هوالله احد!

۵۵۵- و انسان در آئینه جنس مخالف و همسر خویش است که هویت ازلیش را در خود می یابد اگر اهل تقوا و حدود الهی باشد و عرفان نفس!

۵۵۶- پس زن آئینه ازلیت و هویت الهی مرد است که مرد جاهل و بی تقوا، این آئینه را با خودش عوضی می گیرد و می پرستد و اینست راز عورت پرستی مرد در زن و کل راز تباهی و نابودی این مرد و زنش!

۵۵۷- پس بدان آنکه زن را به خودپرستی جنسی خودش می کشاند و مظهر شیطان می کند مرد است مرد جاهل و بی تقوا!

۵۵۸- مرد، زن را به نگاه خویش می آفریند و سپس او را می پرستد. اینست راز خودپرستی مرد در زن و تباهی مرد در زن و تباهی زن در خودش بهمراه شیطان!

۵۵۹- زن مخلوق روحانی مرد است پس باید تحت ولایت مردش باشد که اگر نباشد تحت ولایت شیطان درمی آید و نابود می شود.

۵۶۰- خداوند با نظری آدم را آفرید تا جمال ذات خود را در او نظاره کند. و آدم هم به نور همان نظر خداوند، حوا را آفرید تا جمال باطن خود را در او به تماشا بنشیند ولی در این تماشا غرق شد و حوا را با خودش عوضی گرفت و پرستید. و اینست کل راز بدبختی انسان!

۵۶۱- همواره معشوق و مخلوق باید از خالق و عاشقش تبعیت کند هر گاه بعکس شود هر دو تباه می شوند. و این سرّ تباهی زن و مرد است.

۵۶۲- زن مظهر روح مرد خویش است و روح هم اراده است. اراده باید تحت فرمان ایمان و عقل باشد که در مرد است پس زن باید تحت فرمان عقل و ایمان مردش باشد وگرنه قدرتی است که بدست شیطان می افتد که هر دو را تباه می سازد.

۵۶۳- تاریخ تمدن مدرن، تاریخ اراده انسان در سیطره شیطان است که همان ولایت پنهان زن بر مرد است که امروزه عیان شده است. و لذا تمدن مدرن و مدرنیزم تمدنی جلوه گر است یعنی تمدنی زنانه- شیطانی است. و این حاصل غلبه ماهیت بر وجود یا صفات بر ذات است که سلطه مادیت جهان بر انسان است که مظهر ذات است. و لذا در این تمدن فقط انسان است که در حال قربانی شدن است. صفات می ماند و وجود در حال انهدام است و لذا صفات هم فقط در خدمت شیطان قرار می گیرد.

۵۶۴- خداوند در آدم تجلی کرد آدم در حوا، و حوا در کودکش. و کودک در بازی و اسباب بازی. و لذا تمدن مدرن سلطه اسباب بازی است و بازی! اگر آدم از خدایش تبعیت می کرد و حوا از آدم، و کودک از حوا، آنگاه اسباب بازی (تکنولوژی) هم تحت امر و اراده و عقل بشر می بود و نه بعکس! و اینست راز واژگونسالاری بشر!

۵۶۵- ولی امروزه تکنولوژی، کودکان را رهبری می کند و کودکان هم مادران خود را و مادران هم شوهران خود را. و شوهران در جنگ با خدا هلاکند و کل این تمدن در هلاکت جان می کند که عین بود نبود است.

۵۶۶- همه صفات بشری ماهیت بود نبودی دارند یعنی برزخی و موهوم و غیرحقیقی هستند جز انسان کامل که بر عرش ذات حق مستقر شده است و عین ذات است که او نیز صفاتش را در جهان به فعل می آورد نه در خودش!

۵۶۷- و لذا کل تمدن مدرن و علوم و فنون و هنرها و صنایع، معلول تلاش بشر برای دستیابی به صفات است که جز ابطال وجودش را بهمراه نداشته است و بودش را در محاق نبود افکنده و کل این صفات متجلی از تکنولوژی نیز برزخی و بود نبودی هستند یعنی برزخی و فریبنده اند و لذا سیطره حکومت ابلیس هستند.

۵۶۸- باید دانست که فقط انگشت شماری از زنان در کل تاریخ بشری ولایت مردانشان را قلباً پذیرفته بوده اند که مشهورترینشان همان پنج زن بزرگ هستند: آسیه(ع) خواهر فرعون که ولایت پسرش موسی را پذیرفت و از جرگه فراعنه خارج شد و قصرنشینی را رها کرد و به عمری آوارگی در قوم بنی اسرائیل تن در داد. مریم(ع) که ولایت زکریای نبی و سپس ولایت خود خداوند و بعد هم ولایت پسرش عیسی را به جان و دل پذیرا شد و سرور بانوان جهان گردید. هاجر(ع) که شرح ولایت پذیریش نسبت به ابراهیم را می دانیم از تن دادن به هجرت مرگ و ذبح پسرش اسماعیل. و خدیجه(ع) که کل هویت و ثروت و جانش را در ولایت شوهرش فدا نمود و بالاخره فاطمه(س) که با داشتن رحمت مطلقه خدا از جانب پدرش، ولایت قهار شوهرش علی را پذیرا شد آن هم شوهری که به جای نان، سنگ به شکم زنش می بست.

۵۶۹- این را نیز بدان که ولایت پذیری زن از مردش بسیار آسانتر از القای ولایت مرد بر زنش می باشد و اصلاً این مرد است که در القای ولایتش بر همسر یا فرزندانش اکراه دارد و جان می کند زیرا زن مظهر روح و دل مرد است و مرد در القای ولایتش گوئی که بر دل خویش تیغ می کشد. اینست که در این انکار ولایت، زن و مرد هر دو متقابلاً با هم مکر و بازی می کنند و شیطان را به میدان می کشانند تا در انکار این ولایت یاریشان دهد که نخستین آموزه شیطان هم عشق و ایثار است. مرد ایثارگرانه از ولایتش می گذرد و زن هم ایثارگرانه ولایت شیطانی خود را به مرد القاء می کند و در گوشش نجوا می کند که: «نه من ولایت تو را می پذیرم تا تو غرورت خدشه دار شود و ادعای عشقت کمرشکن شود و نه تو مرید

من باش. بلکه هر دو به یک راه سوم می رویم که تا به ابد دعوی عشق و ایثارمان هم برقرار باشد و آن جادوئی است که فقط من آن را بلدم و به تو نمی گویم از کجا می آورم... و آن آموزه شیطان است که من امیال شیطانی خودم را در دلت نجوا می کنم تا تو همان را به من امر کنی و من هم عاشقانه و ایثارگرانه از تو اطاعت کنم تا هر دویمان راضی و عاشق و ایثارگر باقی بمانیم! که هم غرور و کبر و عاشق پیشگی تو محفوظ است و هم عشق و ایثار و ولایت ناپذیری من! و هر وقت هم که دستمان رو شد شیطان را لعنت می کنیم!» هر که این شیطان را در رابطه کشف کرد و براستی لعن نمود و بازی ایثار را ختم کرد رستگار است.

۵۷۰- بدان که شقی ترین و قسم خورده ترین خصم دین و ایمان و معرفت و عزت و شرف و عصمت و کرامت تو نژاد تو و اتفاقاً نزدیکترین کسان تو و محبوبترین آنها هستند. حال این بدان و از آنان درگذر و مراقب ایمان خود باش و وظایف اخلاقی و شرعی خود را درباره شان رعایت کن و بلکه سعی کن آنان را دوست هم بداری ولی نه اینکه دوست ایمان خود سازی. اینست ولایت اهل ایمان نسبت به خاندان و فامیل خود که ادایش مستلزم ایمان و معرفتی روزافزون است. و اینست آن راهی که تو را به خدا و حق وجودت می رساند. رعایت این حقوق به تمام و کمالش بی آنکه در حق ایمان و عصمت و عزت نفس خود ستم کنی و بدون آنکه دست به کینه و انتقام از فامیل زنی کاریست بس کبیر که برای کسی چون امام علی(ع) همچون خاری در چشم و استخوانی در گلو بود تعامل با زنی چون عایشه همسر محبوب رسول خدا و مردی چون عقیل برادر امام که هر دو از رحمت و محبت امام غایت سوء استفاده و خیانت را نمودند چون از او حق حساب فامیلی می خواستند و او نمی داد. و آنها هم گفتند ما به نزد دشمنانت می رویم و تو را به آنها می فروشیم که خیلی خوب هم می خرند و نیز به تو در نزد مردمان تهمت هائی می زنیم که به دلیل فامیلیت ما حتماً می پذیرند. و این از جمله بزرگترین امتحانات الهی برای مردان خداست. و اینست که القای ولایت حق بر نزدیکان و اهل خانواده از شاقه ترین امور است و مرد حق هر چه خدا ترس تر و رئوفتر و بامحبت تر باشد این ولایت شاقه تر می شود از هر دو جانب.

۵۷۱- می دانیم که بزرگترین و سرنوشت سازترین امتحانات الهی برای انبیاء و اولیای خدا همانا امر ولایت آنها بر عزیزترین کسانشان بوده است. چون آدمی هر چه که به خدا نزدیکتر باشد مهربانتر و بامحبت تر است و به همان شدت عادلتر! و تقارن و اتحاد عدل و رحمت از دقیق ترین و سخت ترین امور است و پذیرش این ولایت برای اطرافیان هم بسیار سخت تر است زیرا آنها از مهر و محبت مرد حق سوء استفاده می کنند و با دیدن کمترین عدالتی عموماً یاغی می شوند و چه بسا انتقام می ستانند زیرا کمترین توقع قهر و غضب از مرد خدا ندارند. و اینست آن امتحان الهی برای مردان حق که بایستی رحمت و محبت خود را بر موازین حدود الهی و عدالت اجتماعی جاری سازند و نسبت به عزیزان خود تبعیض قائل نشوند. فقط از این منظر می توان آن اقدام حیرت آور حسن صباح را درک نمود که در تاریخ متهم به اشد شقاوت و ستم شده است که چرا فرزندان خود را بدلیل فسق و فجور و خیانت به اهداف قیام، گردن زده است.

۵۷۲- بدان که اخلاص و هدایت الی الله به عدالت راست می شود نه به رحمت محض. چرا که رحمت را همگی خواهانند و از رحمت در خدمت فسق و ستم بهره می برند ولی عدالت را جز مخلصین و اهل معرفت و هدایت طلب نمی کنند. و سخت ترین اجرای عدالت درباره عزیزان است خاصه همسر و فرزندان! و اینست که خداوند می فرماید «آیا پنداشتی به کسانی که محبت داری می توانی هدایتشان کنی.» بدان که هدایت کردن محبوب، اشد هدایتها و برترین امور است که معمولاً مستلزم ولایت قهری و غضب است.

۵۷۳- و این نکته را نیز دریاب که شوق و تلاش برای نجات و هدایت دیگران مستلزم محبت بسیار برتری است تا تلاش برای راحتی و رفاه محض دنیوی دیگران. پس دریاب که اهالی ولایت قهری حامل کمال رحمت و محبت حق نسبت به مردمان هستند که امام علی(ع) اسوه این حق است که رسول خدا وی را نور باطن خود و عصاره وجودش نامید یعنی ولایت قهری علی را اکمل رحمت خود خواند. اینست که علی را سلطان عشق خوانده اند که عشقش در عدلش رخ نموده است و بدان که عدالت بس برتر از رحمت است زیرا انسان را به حق وجودش می رساند یعنی بر جایگاه ولایت و خلافت الهی خود می نشاند که کمال انسان است.

۵۷۴- پس بدان آنکه را ولایت قهری و عدالتی نیست اصلاً هیچ رحمت و محبتی هم نیست جز بازیگری و چاپلوسی و عیاشی و ریا! و آنکه نسبت به عزیزانش ولایت قهری و عدالت نمی ورزد آنان را دوست نمی دارد زیرا مسئولیتی در قبال سرنوشت آنها بر دوش نمی کشد و آنان را فقط در خدمت راحتی و عیش خود می خواهد. آن والدینی که به دلیل خطا فرزندان خود را تنبیه می کنند می دانند که در حقیقت نفس و دل خودشان را تنبیه می کنند و بر خود زخم می زنند و زخمی که بر فرزندان وارد می شود بسیار ناچیز است. فقط والدین بی مهر و مسئولیت و عیاش و خودپرست هستند که راه هر خطا و معصیتی را برای فرزندان خود باز می گذارند تا خودشان هم هر کاری که می خواهند بکنند. این همان نابودسازی است که در آینده، این نوع فرزندان والدین خود را نمی بخشند و چه بسا از آنها انتقام می ستانند.

۵۷۵- در دوران جوانی دوستی داشتم که انحراف اخلاقی داشت و مستمراً به او هشدار می دادم و چند بار رابطه ام را از او گسستم و دوستی ام را مشروط به توبه و اصلاح او کردم ولی او کمابیش در پنهان و آشکار به انحرافش ادامه می داد تا بکلی ساقط شد. آخرین باری که دیدمش با چشمی گریان از من گلایه نمود که: «تو برایم خیلی زحمت کشیدی و خون دل خوردی ولی اگر به اندازه کافی دوستم می داشتی هر بار که خطایم را می دیدی صد ضربه تازیانه ام می زدی تا کارم به نابودی نکشد!» این واقعه که در چند مورد دیگر هم تکرار شد بزرگترین زخم زندگیم بوده و عمری به آن اندیشیده ام تا به حق ولایت قهری رسیدم که تنها راه و روش هدایت انسان است که اهل معرفت آن را به اختیار برمی گزیند و از خداوند طلبش می کند و دیگران به جبر با آن روبرو می شوند که یا تسلیمش می شوند و یا انکار و گریز را برمی گزینند و کافر می شوند.

۵۷۶- ولایت قهری دین آخرالزمان و مغز اسلام است و تشیع که مذهب اصالت معرفت (اعراف) است که به قول قرآن کریم «ظاهرش عذاب و مشقت است و باطنش سراسر رحمت!» ولی کسی بر رحمتش وارد می شود که ظاهر سخت و مشقت بارش را پذیرا شده و به آن پشت نکند.

۵۷۷- تا حق ولایت قهری درک و تصدیق نشود موجب هدایت نیست زیرا قابل دریافت قلبی و عقلی نیست زیرا هدایت امری سراسر علمی و عرفانی و حکیمانه است. پس ولایت قهری همان ولایت عرفانی است و قهاریتش از این روست که برخلاف نفس بشر است که این مخالفت موجب بخودآئی و بیداری نفس ناطقه شده و بتدریج تبعات و طبقات و ابعاد عقل و علم لدنی را در جان سالک می گشاید. پس آنچه که نفس ناطقه را زنده و خلاق و عارف و حکیم و علیم می سازد اطاعت بی چون و چرای سالک از امر قهار پیر و بلایای الهی است.

۵۷۸- جهان هستی لامتناهی که عرصه کثرت غیرقابل شمارش است پدیده ای واحد و لذا پیوسته و متصل و متحد و مبرای از خلاء می باشد که وصل به ذات هستی است که این ذات نیز در خودش می باشد و نه خارج از خودش. زیرا خارجی وجود ندارد و فقط جهان های فراتر و لطیف تر وجود دارند. پس نابودی محال است و هر که میل به نابودی خود یا غیر کند کل جهان هستی برعلیه او می شورد و او را سرکوب و به زنجیر می کشد. و این مثالی از انسان کافر است که به بود نبود دچار می شود.

۵۷۹- براستی جنبش برگی از درختی تا آن سوی هستی لامتناهی جهان ادامه می یابد و گردش هر سیاره ای در قلب کهکشان راه شیری بر فعل و انفعالات زیستی و روانی بشر اثری سرنوشت ساز دارد تا چه رسد حرکت و فکر و ذکر انسانی که کل جهان هستی را تا ذاتش متأثر می سازد. و این یعنی وحدت وجود و موجودات!

۵۸۰- پس «همه مسئولند» در آنچه که بر سر عالم و آدم می آید و انسان بمیزانی که در این مسئولیت مشارکتی عارفانه و خلاق دارد و در اداره جهان هستی، خدای را یاری و دوستی می کند، مقام خلافت اللهی خود را می یابد و خدائی می شود. و کار انسان همین است که انسان کامل، در مقام خلافت کامل، مسئولیت کامل جهان را برعهده دارد. و این صد البته مستلزم علم و عرفانی حضوری و تمام عیار است که علم باطنی است و آدمی از قعر جان و قلب خود است که بر جهان هستی نظارت و اشراف دارد و کل آفاق جهان را در خویشتن می یابد.

۵۸۱- همانطور که قرآن کریم مکرراً متذکر می شود هر آنچه که از عالم بر سر آدمیان می آید حاصل فکر و ذکر و اعمال خود انسانهاست یعنی انسان در کل سیر حرکت و فعل و انفعالات کائنات اثر دارد و آن را ماهیت و سمت و سو می بخشد زیرا خلیفه خدا در جهان است. این خلافت از قلمرو ایمان و اخلاص و عرفان تا کفر و فسق و ستم و جهل بشری جریان دارد و سرنوشت بشریت و زمین و بلکه کائنات را تدبیر و تعیین می کند. و این حقیقت در یک کلام یعنی: ای انسان از توست که بر توست! خواه ناخواه، آگاه و ناآگاه! ولی آنکه آگاهتر است مسئولتر است و از خیر و شر عالم برخوردارتر است.

۵۸۲- آنچه که موجب گریز انسانها از معرفت بشری و خاصه خودشناسی می شود گریز از مسئولیت است که این گریز عین اراده به بولهوسی و تبهکاری می باشد!

۵۸۳- پس معرفت پذیری، عین مسئولیت پذیری است که آن عین هستی پذیری و خداپذیری است در درجات وجود!

۵۸۴- و اما بدتر از معرفت ناپذیری آنست که آدمی معرفت را کسب کند تا به خدمت هوی' و هوس و خودپرستی و دنیاپرستی خود گیرد نه آنکه در هستی عالم مشارکت و خلافت نماید و مسئولیت عالم وجود را در درجه ای برعهده گیرد. که این سوء استفاده همان نفاق و از بدترین نوع نفاق یعنی نفاق عرفانی است که فرد در سیاه ترین و ثقیل ترین و پست ترین قلمرو عالم یعنی درک اسفل السافلین سقوط می کند که قلمرو تبدیل نور به ظلمت است پس بیندیش که چگونه جائی است و چگونه انسانی است انسان منافق عارف مسلک!

۵۸۵- زیرا علم و عرفان نفس، لطیف ترین و عالیترین و نورانی ترین قلمرو وجود است که اگر در انسانی در درک اسفل السافلین نفاقش سقوط کند تبدیل به اشد ثقل و شقاوت و ظلمت و پستی می شود.

۵۸۶- با اندک تأمل و تفکری درباره ماهیت و معنای اسماء و صفات خدا به وضوح درک می کنیم که مبدأ و مقصد همه آنها علم و معرفت و حکمت است یعنی قوه فهمیدن در ابعاد و درجاتش! یعنی ذات احدی عالم وجود و خالقش جز نور عقل و قوه فهیمه نیست.

۵۸۷- الموجود، الحیّ، المرید، المقتدر و الخالق نخستین و ذاتی ترین اسماء و صفات خداوند است که اکثر علما و عرفای بزرگ به آن اذعان کرده اند که همه آنها بدون علم و معرفت حق بی معنا هستند. مثلاً کسی که وجود دارد ولی بر وجودش آگاهی و معرفت ندارد پس وجود ندارد پس وجود داشتن او عین علم و عرفان او درباره خویشتن است. کسی که زنده است و حرکت و فعالیت و خلاقیت و شنوائی و بینائی و ادراک گوناگون دارد همه این ویژگیهای حیات بدون علم و معرفت و فهم درباره حیات و قوه و خواص و قدرت حیاتی خودش، زنده نیست. کسی که صاحب اراده است (المرید) اگر بر قدرت اراده خود آگاهی و علم نداشته باشد چه می داند که از اراده اش چه قدرت و خاصیتی صادر می شود پس اراده ای ندارد اگر علم اراده نداشته باشد. کسی که صاحب قدرت است اگر بر قدرت خود علم و آگاهی نداشته باشد چه می داند که این قدرتش چه کارها می تواند. پس قدرت بدون علم و معرفت، قدرت نیست. و کسی که می تواند بیافریند اگر علم آفرینش و علم بر موجودات نداشته باشد چه خلاقیتی دارد. این معنا درباره همه اسماء و صفات خداوند وجود دارد از جمله رحمان و رحیم و کریم و عظیم و رزاق و منتقم و غفور و محیط و مغیّر و مکون و غیره! پس همه اسماء و صفات ذاتی و فعلی خداوند بر ذات علم و عرفان او استوارند یعنی ذات همه اسماء و صفات الهی نور علم و عرفان اوست.

۵۸۸- ولی در اینجا یک سئوال منطقی و علیتی قابل طرح است و آن اینکه اول باید چیزی وجود داشته باشد و سپس آن موجود دارای ماهیتی باشد مثل علم و حکمت و عرفان (قوه فهیمه) که ماهیت اول و نخستین ماهیت و مادر همه صفات است. بدین طریق پس آیا وجود ازلی و ذاتی خدا بعنوان موجودیت قبل از ماهیتش چیست؟

۵۸۹- تنها اسم وجودی (و نه ماهیتی و معنائی) خداوند در قرآن، نور است: خدا نور زمین و آسمانهاست! به غیر از «نور» مابقی اسمای خداوند، معنوی هستند از اسمای ذاتی یا فعلی مثل: احد، صمد، رحیم، خلاق، غفور، رزاق و غیره! ولی «نور» معنا و صفت نیست عین واقعیت است و تنها واقعیتی از جهان هستی است که همه جا هست و هیچ موجودی

بدون آن نه هست و نه دیده می شود و نیز تنها واقعیت یگانه و یکدست و تجزیه ناپذیر است. و نیز لطیف ترین و ساری ترین و دست نیافتنی ترین چیزهاست و غیرقابل تعریف ترین چیزها! پس اگر همه اسماء و صفات حق، تأویل به علم می شوند و از ذات علم اویند آیا می توان گفت که نوری هم که واقعیت یگانه جهان است همان نور علم اوست که ظاهر و باطن موجودات عالم است که همه کرات و ذرات به لحاظ فیزیکی هم به نور تأویل می شوند و از نور پدید آمده اند؟

۵۹۰- آیا نور زمین و آسمانها همان نور علم خداست؟ آیا خدا که همین نور است این نور هم علم اوست و او همان نور علم خویش است؟

۵۹۱- بواسطه همین علوم تجربی بشر به نقش نور در تکوین و استمرار حیات کاملاً واقفیم. و بواسطه فیزیک ذره ای و فیزیک نور هم می دانیم که جهان ماده انواع و درجات هبوط و صعود نور است. پس ماده و حیات هر دو از نور است و نور مبدأ و معاد همه انرژیهاست. و حتی قوه الکترومغناطیس ذره ای و جاذبه ای هم کیفیات پست تر نور هستند از منظر جهان شناسی کلان! پس مادیت جهان و حیات آن تماماً از نور است.

۵۹۲- و اما در قلمرو هوش و ادراک و معنویت بشری می دانیم که قوه باصره، غایت ادراک است هم در قلمرو حواس و هم هوش و خیال بشری! و سائر حواس پنجگانه که ارکان هوش و ادراک بشرند نیز بدون اتکاء به قوه باصره و تصوّر قابل دریافت نیستند. یعنی وقتی صدائی می شنویم تا صورت مبدأ آن و منشأ صوری آن را درنیابیم قادر به فهم آن نیستیم. مثلاً صدای باد یا پرنده را بدون تصور باد و پرنده فهم نمی کنیم. بوی چیزها و لامسه هم اینگونه اند. پس قوه باصره که قوه نوری است اساس و علت سائر حواس می باشد. یعنی همه حواس پنجگانه که ارکان و ماده اولیه هوش و ادراک و معرفت بشرند ذاتاً نوری هستند. پس علم و معرفت و هر گونه شناختی ماهیت نوری دارند.

۵۹۳- با توجه به بند ۵۹۱ و ۵۹۲ به این نتیجه یقینی می رسیم که نور همان نور علم و ادراک است زیرا هر نوع فهمی به تصویر و جمال ممکن است که بمعنای نور است. پس همین نور موجود در جهان طبیعت همان نور علم است و آن خداست. پس خدا نور است و نور هم که واقعیت وجودی خداست سراسر علم و شناخت و فهم و ادراک است. در این حقیقتی که برای نخستین بار به این زلالی و یقین تبیین و تفهیم شد تا می توانی بمان و تأمل کن که ذات عالم وجود و ماهیت حق را به ساده ترین و کاملترین و عالیترین شکلی درک نمائی تا وحدت وجود را به رحمانی ترین حکمتی دریابی.

۵۹۴- پس خدا، نور است و نور علم است و علم خداست! این عصاره و غایت مجموعه معارف ماست که توحید وجودی را محقق می سازد.

۵۹۵- پس وجود، جز نور علم و عرفان نیست و آنکه را این نور نیست، نیست!

۵۹۶- و برترین نور علم و عرفان هم علم و عرفان نفس است که خدای را در خود حاضر و موجود می سازد و انسان بدینگونه وجود می یابد و کل جهان هستی با این نور در جان آدمی حاضر می شود و ظاهر و باطن یکی می گردد و این مقام صدق و توحید و عدل است.

۵۹۷- همانطور که نور، تنها اسم وجودی و واقعی خداست پس نور همان حضور و ظهور وجود مطلق و عیان است و ذره ای عنصر بود نبودی را با خود ندارد و توحید و احدیت محض و آشکار است ازلیتی است که در حال ابدیت یافته است و عین وجود است. و آدمی بواسطه علم و حکمت و عرفان نفس است که احدیت این نور را در خود می یابد که دیگر بود نبودی نیست بلکه وجود احدی و نوری و یگانه است که با این نور، هو همان الله است یعنی غیب مطلق، عین محض می شود و باطن، ظاهر می شود و حدّ احدی، طلوع می کند و جمال نور حق، مطلع و اشراق می یابد و ذات قرآن محقق می شود.

۵۹۸- و نیز دریاب که احدیت حق نیز جز در نور زمین و آسمانها که عیان است درک و تصدیق نمی شود که ظاهر و باطن مادیت عالم و آدم است و ماهیت تمام و کمال همه صفات و افعال و خلقت است و نیز حدّ وجود و حدود و محدود تن و جان

آدمی را ساری و جاری در کائنات و ذرات می سازد و ملحق به حرکت جوهری می نماید و با هستی یکی می کند به قدرت علم و عرفان نفس!

۵۹۹- متحیرم از دلایل و براهین و حجت هائی که شیخ اشراق برای تبیین حکمت نوری خود از شرق و غرب فلسفه فراهم آورده است تا ثابت کند که همه چیز نور است. کافی بود که چشمش را به جهان طبیعت بازتر کند و درباره نور حاکم بر جهان تأمل نماید و این نور را به درون خود بکشاند تا ببیند که همه انواع حواس و ادراک بشری هم جمالی یعنی نوری هستند. یعنی نور زمین و آسمانها فقط در دل انسان عارف است که علم بودنش معلوم می شود و علمی شدن هر چیزی همان نوری شدن آن چیز در جان انسان است.

۶۰۰- پس کل جهان هستی از نور و در نور و با نور و به سوی نور در حرکت است و این نور تا در دل انسان تبدیل به فهم و ادراک علمی و عقلی و عرفانی نشود این جهان موجب هدایت انسان نمی شود و انسان قادر به درک و حمل این جهان در خود نمی شود و خود نیز قادر به تعامل با جهان نمی شود و در جهان بود نبود سرگردان و دوزخی می ماند.

۶۰۱- پس بود جهان، نور است و نبودش هم ظلمت است که جهل است. پس بود و نبود همان علم و جهل است. و از آنجا که وجود مادی و طبیعی و حیوانی بشر تماماً از نور و در نور و با نور است اگر این وجود بقدرت تأمل و تفکر و مکاشفه و معرفت نفس در دلش هم نوری نشود وجودش بین نور و ظلمت سرگردان و برزخی می ماند و این یعنی بود نبود یا بود و نبود!

۶۰۲- جریان حواس و هوش و ادراک بشری خواه ناخواه در هر درجه ای که باشد نوری است. ولی این وضع مطلقاً موجب خروج انسان از ظلمات به روشنائی نمی شود بلکه این خروج حاصل شناخت این ادراک طبیعی است یعنی معرفت نفس! یعنی معرفت بر ادراکات حسی و ذهنی است که نوری بودن ادراک را محقق می سازد. پس معرفت نفس واقعه خروج از ظلمات به روشنائی است که انسان نوری بودن جهان را می یابد و روشن می گردد و این روشنائی، حضور خدا در انسان است زیرا نور زمین و آسمانها، خداست، بدان! اینست که عرفان نفس را برترین عبادات دانسته اند. زیرا مقصود عبادات تقرب الی الله است و عرفان نفس موجب تحقق الله در انسان می شود که مقامی برتر از تقرب است. پس هیچ عبادتی همتای عرفان نفس نیست زیرا عرفان نفس موجب درک حضور خدا در خویشتن است و این مقام ولایت و امامت است. و در عصر ما تنها کسی که آنهم با اشاره و سربسته به این امر اذعان نموده علامه طباطبائی است در رساله «ولایت نامه» که تنها رساله خودشناسی ایشان است که فرموده: معرفت نفس صراط المستقیم ولایت است!

۶۰۳- جهان هستی برون از ما، حضور وجود حق است که سراسر نور است ولی باطن ما ظلمات است. پس انسان موجودی از برون محیط با نور است و از درونش محاط در تاریکی. و اینست راز بود نبود که مهلکه جان است.

۶۰۴- گریز انسانها از معرفت نفس همان گریز و هراسشان از ظلمات باطن است که عرصه حاکمیت دد و دیو و هیولاهاست. پس هیچ کس بخودی خود توان رویکرد به خود و شناخت خود را ندارد الا تحت الشعاع انسان صاحب نوری که مصداق نور علی نور است.

۶۰۵- وقتی بوئی به مشام ما می رسد پس از اندک تأملی با خود می گوئیم: قورمه سبزی، سیب، گل محمدی و... و یا وقتی صدائی به گوشمان می رسد با خود می گوئیم: سگ، بلبل، باد و یا فلان شخص. سائر حواس ما هم چنین هستند. پس دریافتهای مستقیم حواس ما فقط به قدرت نوری که از چیزها به ما می رسد و یا قبلاً به ما رسیده است به صورت جمالی (وجودی) قابل شناخت هستند. تأملات و تفکرات ما درباره هر چیزی نیز به همین گونه است. پس کل جریان شناخت و ادراک ما، نوری هستند زیرا جمالی هستند. اینست که چشم و قوه باصره، مبدأ و معاد ادراک محسوب می شود و سلطان حواس است که نهایتاً جمال نور حق را هم به همین حس درک و دیدار می کنیم به واسطه نور عرفانی که از دل ما به چشم سرمان می رسد. خدا نور است پس او را فقط با نورش می توان شناخت و دیدار کرد منتهی نوری که از دل صادر می شود و بر جهان می تابد. چون نوری که در وجود آدم است نورالنور است یعنی ذات نور جهان است. یعنی تا انسان نوری نشود

خدای را در جهان نمی بیند! این کل حکمت اشراق یا حکمت نوری است که اشراق و حکمت قرآنی است و نه فلسفی و یونانی و ایرانی و امثالهم!

۶۰۶- متأسفانه باید گفت که حکمت اشراق سهروردی یک حکمت عرفانی نیست یعنی برخاسته از عرفان نفس نیست و لذا قرآنی هم نیست هر چند که از برخی آیات قرآنی و احادیث هم بهره جسته که بهره ای فلسفی و اخباری است. اشراق سهروردی، یک فلسفه فلوطینی است که با معارف اسلامی فقط آرایش شده است که مقصودش ایرانی سازی فلسفه است. همانطور که برخی هم فلسفه یونانی را اسلامی کردند همچون بوعلی و ملاصدرا! و این حداکثر ترجمه فلسفه یونانی به زبان و فرهنگ ایرانی یا عربی است و نه بیشتر! و به حق ترجمه ای بی نظیر است.

۶۰۷- به یاد آوریم که در سوره نور و آیه نور (خدا نور زمین و آسمانهاست) فوراً سخن از امر هدایت و ولایت و نور علی نور است. پس آن نور زمین و آسمانها که موجب هدایت انسان به سوی اوست بایستی به نور علی نور تحول یابد که جز معرفت نفس نیست یعنی نوری که در انسان منجر به نوری دگر می شود: نوری از نور!

۶۰۸- پس بدان که وجود، نور است و موجودات عالم هم نشانه های وجودند که آدمی برترین نشانه آنست که بایستی این نور زمین و آسمانها را در دل و جانش بیابد. و این یافتن جز علم و عرفان و حکمت نیست.

۶۰۹- در دائرةالمعارفهای بزرگ جهان، نور را غیرقابل تعریف ترین چیزها در جهان طبیعت توصیف کرده اند. فقط در عرفان اسلامی است که نور تعریف شده است آن هم در دل و جان عارف! و این تعریف، عارف را به معروف که خداست بینا کرده است.

۶۱۰- پس نور زمین و آسمانها، همان خداست که چون بر دل بنشیند و چشم و هوش دل را بینا کند جمال خدا در جهان شهود می شود. پس انسان بایستی نوری شود تا نور را بشناسد و دیدار کند. و نوری شدن انسان همان عالم و حکیم و عارف شدن است. پس عرفان نفس، علم النور است.

۶۱۱- حال بهتر قدر و مقام امام و ائمه هدی را درمی یابیم که نور علی نور هستند یعنی تعلیم دهندگان علم نور یعنی عرفان نفس هستند. به همین دلیل بخشندگان وجود به طالبان علم نور هستند که علم مختص علی(ع) و علیین است: «بهشت دانشگاه طالبان علم علی است». حضرت رسول(ص).

۶۱۲- اگر خدا، نور است پس نور آفریننده جهان و جهانیان است و این حقیقت بواسطه علوم تجربی و طبیعی هم تصدیق می شود. و تا آدمی به این نور در خویشتن نرسد که جز به واسطه علم النور و عرفان نفس نیست در حیات و هستی جمادی- نباتی- حیوانی خویش می ماند و به حیات و هستی الهی خویش نمی رسد. و فقط به واسطه علم النور است که خلق جدید انسانی آغاز می شود که با تعلیم قرآن و بیان، ممکن می شود بقول سوره رحمان!

۶۱۳- ما در جهانی هستیم که حضور نور است (خدا) و مخلوقات نور (خدا). که این مخلوقات در سه درجه و دسته جمادی و نباتی و حیوانی آفریده شده اند. و انسان هم نوع برتری از این مخلوقات است که این هر سه درجه از خلقت را داراست. حال اگر می خواهد به حیات و هستی الهی و نوری برسد و خلیفه خدا شود بایستی نوری شود و این یعنی آنکه به علم النور برسد و حیات و هستی خود را از قلمرو جمادی و نباتی و حیوانی فرا برد و از اقطار عالم خروج کند. و جز به قدرت نور نمی توان از اقطار عالم خروج کرد و از اسارت مکان و ماده و زمان رها شد. و این جز به علم النور و عرفان نفس ممکن نیست. و از آنجا که انسان اصلاً به همین منظور آفریده شده است زیرا حامل جمال نور (خدا) است اگر همت نکند و به علم النور نرسد به بود خود نمی رسد و بین بود و نبود سرگردان می ماند و یک قطعه بود نبودی می شود که بازیچه اجنه و شیاطین است که موجوداتی بین غیب و شهودند یعنی بین بود و نبودند و لذا بیقرار و برزخی هستند و دربدر به جستجوی موجودات بشری فاقد نورند تا در وجودشان تعین و تجسم انسانی یابند.

۶۱۴- پس «بود» همان نور است و «نبود» هم ظلمت است. بود، علم و حکمت و عرفان است و نبود هم جهل و حماقت و کوری است و کری و لالی: «کور و کر و لالند و باز نمی گردند». قرآن-

۶۱۵- دیدن و شنیدن مهمترین حواس علم و عرفان هستند که قرآن را تعلیم می دهند. و زبان هم بیان این قرآن است. و خلق جدید انسانی از این علم و بیان است که انسان را تأویل به نور می کند و به نور بازمی گرداند. ولی آنانکه کور و کر و لالند به نور تأویل نمی شوند و رجعت نمی کنند و در ظلمات نفس خود گم می شوند و با اجنه و شیاطین محشورند. در اینجا «باز نمی گردند» هم بمعنای عدم رجعت به خود است و هم عدم تأویل به نور و بازگشت به اصل و ازلیت وجود خود که خداست!

۶۱۶- حال بهتر درک می کنیم که چرا خداوند اولین نوری را که آشکار کرد نور عقل بود و اولین چیزی که آفرید قلم بود و اولین صفت و مقامی از خود را که پدید آورد «علی» بود: علی العظیم، علی العزیز، علی العلیم و... پس علی و قلم و نور عقل و علم و عرفان یکی است.

۶۱۷- نوری که وجود را در جان آدمی می خواند عقل است و آنچه که این خواندن را می نویسد قلم است. آنچه که خوانده می شود قرآن است و آنچه که نوشته می شود علم النفس است و آنکه می خواند و می نویسد علی است و از علیین! «و اینک کتاب وجودت را بخوان که خود برای خواندنش کافی هستی». قرآن-

۶۱۸- جهان هستی لامتناهی که حضور خداست در جان آدمی به قدرت عرفان نفس تبدیل و تحویل و تأویل به علم می شود که علم وجود است وجودی که همه نور است و همه اوست. و این تأویل و تحول تماماً به ولایت امام مبین و تجلی علی(ع) است. «من جهانی آفریده ام هفتاد هزار بار برتر از زمین و آسمانها...» علی(ع)- که این جهان های برتر همان خلق جدید انسان است که علی بانی و آفریننده آنست. و این علیِ جانهای عارفان است چرا که خود فرموده «من زین بعد در هر زمان و مکان و در هر انسانی که بخواهم تجلی می کنم و رخ می نمایم و هر بار هم جدیدم و غیرقابل تکرار.» و هر که این حقیقت را انکار کند بر خداوند مرتد شده است».

۶۱۹- آیا می دانی علیین چیست؟ «کتابی نوشته شده که مقربین به آن می رسند.» قرآن- این کتاب علم النور است و علم وجود و علم آفرینش نو!

۶۲۰- خداوند در کتابش می فرماید «خدا به همه اشیاء به واسطه علمش احاطه دارد.» سوره طلاق- این احاطه نور است بر همه موجودات عالم که در جهان آشکارا شاهدیم. پس این نور همان علم است و همان خداست که باز فرموده: «خداوند بر همه اشیاء محیط است». پس علم همان نور جهان است و این نور همان خداست که جز علمش نیست. بدان!

۶۲۱- و این نور در بی نهایت موجوداتش متجلی و مصوّر و مجسم شده است از جمله انسان که جمال نور ازل و ذات نور یا نورالنور است و لذا صورت آدمی به قول امام صادق(ع)، عصاره امّ الکتاب و علم خداست.

۶۲۲- پس جمال انسان، عصاره و فشرده کل نوری است که در جهان لامتناهی ساری و حاضر و ناظر و فاطر و خالق است. پس جمال انسان عصاره کل علم است و ظهور خدا! و کل کائنات لامتناهی ساجد این جمال و در تسخیر آن است و مریدش! و این ارادت و اطاعت صفات است نسبت به ذات!

۶۲۳- پس بدان که جمال انسان، آفریننده جهان و جهان های برتر و نو است و خداوند از این جمال است که هستی زمین و آسمانها را نظارت و تدبیر و ربوبیّت می نماید، از چشم و گوش و تنفس و زبان و دست و پاهای انسان یعنی هوش انسان که از جمال اوست که سر اوست.

۶۲۴- حال این کلام خدا را در کتابش بهتر درک می کنیم که: «هر جمالی را صاحبی است و اوست صاحب هر جمالی. و دین خالص آنست که روی به سوی وجه الله کنید.» این اوئی که صاحب جمالهاست که روی همه انسانها باید به سوی او

باشد جز امام مبین و علی و علیین نیستند چرا که وجه الله خود امام است به قول خود امام علی(ع) که فرمود: وجه الله، جنب الله، عین الله و یدالله مائیم!

۶۲۵- وقتی علی(ع) در خطبه های افتخاریه و بیان می فرماید که: باد و باران منم، زمین و آسمانها منم، خضر منم، میکائیل منم و... فقط از منظر الله نورالسموات والارض فهم می شود که علی این نور خداست همانطور که خودش را نورالله هم نامیده است. و از آنجا که همه چیز از نور است و در نور است پس همه چیز علی(ع) است یعنی انسان کامل که در هر عصری یکی از علی واران می باشد که خلیفه مطلق است. و این از جمال انسان کامل است که جامع همه علوم و اسرار حق است که به قول حافظ شیرازی: جلوه گه روی تو دیده من تنها نیست – مه و خورشید همین آئینه می گردانند!

۶۲۶- وقتی می خوانیم که «در آنروز زمین به نور پروردگارت متجلی و طلوع می کند» یعنی همین که عالم ارض که عالم ماده و طبیعت و کائنات و اشیاء و موجودات است نورانیت خود را آشکار می کند که همه چیز نور است و نگاه ظلمانی ما قادر به درکش نیست مگر آنکه نور جهان در جان انسان، متحول به علم شود و علمی گردد تا جان روشن شود!

۶۲۷- یکی از روشهای دریافت نور جهان، تماشای جهان و موجودات عالم به عنوان نشانه ها و بینات الهی و سپس تأمل و تفکر در این آیات الهی است. کل قرآن توصیه به مؤمنان است تا در جهان و زمین و آسمان و موجوداتش نظر کنند تا هدایت شوند. متأسفانه نگاه اکثر آدمیان به جهان، نگاهی تصرفی و استکباری و بولهوسانه است نه نگاهی عارفانه و خداجویانه!

۶۲۸- نور حاضر و ساری و جاری در جهان به واسطه دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن و لمس کردن دریافت می شود و به واسطه تأملات و تفکر در این یافته ها به علم تبدیل می شود و باطن را هم نوری می کند که نوری برتر از نور موجود در جهان بیرون است زیرا نور علم و عرفان است و این نور هدایت و خلاقیت و علویّت است و نور علی نور است.

۶۲۹- اینست که حضور یک انسان علوی در منطقه ای از زمین، آن قطعه از زمین را بهشتی می سازد یعنی نوری می کند و نور خدا از آن زمین طلوع و تجلی می کند تا آن انسان علوی در آنجا زیست می کند و بر آن نظر دارد. اینست که جاهلان و منافقان بر سر تصاحب چنین مناطقی به جان هم می افتند که ماجرای بیت المقدس و فلسطین در عصر ما مشهورترین این جنونهاست. نمونه کوچک چنین واقعه ای ماجرای زادگاه اینجانب یعنی ییلاق دازگاره است که بدلیل اقامت چند ساله بنده در آنجا و وقایع بزرگ الهی که رخ نمود برای مدتی بهشت رحمت و شفاعت برای دیگران بود که این خاصیت را از خاک و آب و هوای آنجا پنداشتند و لذا اهالی کافر و منافق آنجا متحداً ما را از آنجا با هزار دسیسه راندند تا به تملک کامل خود آورند و برای تصاحب کاملش به جان یکدیگر افتادند و دهها خانواده که جمله فامیل نزدیک بودند جهت تصاحب یک وجب از آنجا به خون یکدیگر تشنه شدند و روزگار یکدیگر را تباه کردند. و از آن مضحک تر برخی از دوستان بنده بودند که مترصد خرید قطعه هر چند کوچکی از آنجا شدند تا قطعه ای از بهشت را تصاحب کرده باشند. تا بالاخره دولت به دلیل آن همه فساد و فتنه و پرونده های بی پایان قضائی اهالی آن، مبادرت به مصادره کل آن منطقه نمود و همه را از شر و فسادشان نجات داد که خدا خیرش دهد. و اصلاً افسانه اماکن متبرکه دارای همین ماهیت است که نوری از مردان خدا در آن مکانها متجلی شده است و زمین آنجا را منور به نور حق ساخته است. خیر و برکت خانه کعبه هم چنین است از آدم(ع) تا ابراهیم و تا محمد و علی و حسین!

۶۳۰- آنانکه درباره این اماکن متبرکه دارای معرفت نوری و علوی نیستند دچار شرکی عظیم و گمراه کننده می شوند که منجر به پرستش خود آن اماکن می شود که فتنه هائی بزرگ در پی دارد که فتنه اورشلیم در عصر جدید از جمله آن است که کل جهان را درگیر خود ساخته است زیرا اینجا منطقه ای از زمین است که دهها تن از مردان خدا به نور پیوسته اند و نوری گشته اند.

۶۳۱- از این منظر بهتر می توان دریافت که چرا نوری ترین مذاهب عالم یعنی اسلام و خاصه تشیع، کانون شرک آلوده ترین و خرافی ترین باورها و عبادات و اعمال شده است و وحدت وجودی ترین و توحیدی ترین مکاتب عرصه پیدایش بت

پرستی های حیرت آوری گشته است چرا که متافیزیک از فیزیک رخ نموده و نور از جسم آشکار گشته و خالق از مخلوق! این کارگاه کبیر خلق جدید انسان اگر فاقد عرفان نوری باشد مبدل به شقی ترین کارخانه بت پرستی های نو به نو می شود. فقدان حکمت نوری و عرفانی تبیین شده وحدت وجودی به زبان ساده و امّی و قرآنی و زلال، بزرگترین بدبختی تشیع در تاریخ بوده است. این بدان دلیل نیست که تشیع فاقد ارکان ایدئولوژیک عرفانی است بلکه از همین اندازه معارفی که از اهل بیت در دسترس است نیز بهره ای در تاریخ حاصل نیامده است زیرا بنیادی ترین این معارف وحدت وجودی از جانب خود علمای شیعه مورد تردید و انکار است به جهل و یا ترس و بهانه تقیه و رد اتهام غالیه گری و علی اللهی! هیهات از این همه ذلت و حقارت در قبال آن همه لطف و کرامت خدا در حق انسان!

۶۳۲- بدان و بدان و باز هم بدان که آدمی برای دریافت و استحقاق الطاف و رحمت و اکرام و عزت خدا نسبت به خودش بایستی جهاد کند و از تمامیت جان و مال و آبرو و نفس و نژادش بگذرد تا بتواند حق وجودش را دریابد و محقق سازد! آن شیعه ای که از ترس تهمت ها و عداوتهای گروهی مسلمان نمای صهیونیست و مشرک و ملحد، از حق الهی خود می گذرد و آن را کتمان می کند لایق شیعه بودن نیست. آنکه از ترس اتهام تکفیریها و وهابی ها، از اصل و اساس دین خود یعنی امامت می گذرد و انکارش می کند بدترین ستم و معصیت ممکن را در حق خود و امامان و رسول خدا و خود خداوند مرتکب شده است و مستوجب اشد عذاب است که به آن دچار شده است که در سراسر جهان شیعه شاهدش هستیم.

۶۳۳- بدان که شیعه بودن، امامیه بودن، علوی بودن و محمدی بودن و ابراهیمی بودن در این دوران آخرالزمان، بزرگترین استحقاق ممکن را طلب می کند و برترین جهادها را می طلبد.

۶۳۴- مدرنیزم و تکنولوژیزم و دموکراتیزم، اشد بود نبود و برهوتی ترین حیات و هستی را برای بشر مدرن پدید آورده است که هستی اسفل السافلینی است که بشر را برای نابودی مطلقش به تکاپو می اندازد و دست به دامان انواع مخدرات و روان گردانها می شود. بشر مدرن، برای ادامه بقایش جز خلقت جدید انسانی راه دیگری ندارد که مستلزم عشق عرفانی و علوی است. عشقی که زمینه و مقدمات فرهنگی و ایدئولوژیکی اش در مجموعه آثار ما مهیا شده است.

۶۳۵- محور همه دعاها و مطالبات یک شیعه حقیقی و علوی باید نور علم باشد به مصداق همین دعائی که خداوند در کتابش به مؤمنان القاء کرده است که: ربنا تم لنا نورنا! این یک دعای خاص شیعیان و وحدت وجودیان و عارفان علوی است. و دعائی که شیعیان در طول تاریخ نجوا می کرده اند که معروف به دعای ناد علی است که بدین مضمون است که: ای علی ای مظهرالعجائب مرا دریاب و جانشینانت را در هر عصر به من معرفی نما و در من تجلی فرما و مرا در ولایت خودت قرار ده!

۶۳۶- یادمان باشد که قاتلان امامان ما، جمله شیعه بودند. از ابن ملجم تا جعده دختر اشعث و تا شمر و عمرسعد و ابن زیاد که زمانی در بیعت علی(ع) بودند تا جنگ صفین. و مابقی هم که شیعیان عباسی بودند و به هواخواهی از آل علی بر امویان شوریدند و به خلافت رسیدند و بقیه امامان را هم کشتند! و خوارج پس از خطبه بیان، آخرین بقایای شیعه بودند که تبدیل به شقی ترین دشمنان علی شدند و علی را مرتد خواندند و خونش را مباح! پس علی شناسی و امام شناسی امروزه ما آیا بیشتر از آنهاست آنهائی که امامان را حضوراً درک کرده بودند؟ آیا این مسئله ای بس حیاتی و قابل تأمل نیست؟

۶۳۷- براستی علی(ع) یعنی امام الائمه شیعه پس از خطبه بیان بود که براستی خودش ماند و حوض کوثر کبریائی اش! و ما تا خطبه بیان را نخوانیم و فهم نکنیم هنوز هم در امتداد همان شیعه صدر اسلام حرکت می کنیم که صد فرقه شدند که فقط یک فرقه اش که چند نفری بیش نبودند هم لباده تقیه بر سر کشیدند تا ریشه شیعه برکنده نشود. این چند نفرهای اطراف ائمه بانی جریانی شدند که موسوم به عرفان اسلامی است که اکثرشان هم در لباس اهل سنت جان بدر بردند و اینست که اکثر قریب به اتفاق عرفای ما سنی مذهب شناخته می شوند. آیا هنوز هم آن تقیه ضروریت دارد حالا که به شکر خدا، شیعه دارای حکومت شده است برای نخستین بار پس از حکومت کوتاه علی؟ اگر حالا هم حق کتمان شده علی و اهل بیت عصمت و طهارت حق آشکار و ادا نشود پس کی شود و تا این حق ادا نشود ظهور امام زمان هم محال است که محقق گردد!

۴۳۸- شیعه تنها مذهب و مکتبی است که بارانداز همه نبوتها و امامت ها و حکمت ها و عدالتها و عرفانهای حقه کل تاریخ بشر است که باید این بار امانت را به سوی پروردگار عالم بازگرداند و این رجعت عرصه خلقت جدید است که بانی و معمار و سلطانش علی(ع) است که همه این جهان های نو را درنوردیده است و برای شیعیانش حفظ و حراست می کند.

۴۳۹- تشیع مذهب خلق جدید است و به غیر از این هیچ فرق دیگری از سائر مذاهب ندارد، همان خلقتی که بانیش علی(ع) است و مخلوقاتش هم شیعیان حقه او! وصف عارفانی چون مولوی در غزلیات شمس چیزی جز توصیف وجهی از این جهان برتر علیین نیست. اینها شعر نیست بلکه شعائر خلقت جدید عرفانی است که مولوی بر جهانی از آن ورود نمود و در آنجا بود که گفت: الله مولانا علی!

۴۴۰- آدم اگر قرار است که مرتد و ملحد و زندیق تلقی شود بهتر است که در دفاع از حق علی باشد که حق الله است. به خدا سوگند که کل این سیاه مستی و عربده کشی های صهیونیستی تکفیریها و وهابی ها حاصل سکوت و رخوت علما و عرفای شیعه است که در آخرالزمان هم هنوز مشغول مشق تقیه هستند!

۴۴۱- باید دانست که حکومت و مدینه فاضله امام زمانی همان خلق جدید امامیه است که در جهان آشکار می شود و جنات نعیم پروردگارش را بر زمین برپا می کند و عالم ارض را منور به نور حق می سازد. و اینست تنها و تنها امکان وجود انسان در جهان آخرالزمان و مابقی محکوم به نابودی هستند!

۴۴۲- در سراسر جهان شاهدیم که نسل بشر نژادپرست در حال انقراض است که از خرابات این انهدام، خلق جدید انسان به قدرت الهی امام زمان طلوع می کند و آدمیت احیاء می گردد و الله اکبر تنها ذکر انسان می شود زیرا همه اسماء و صفات الهی از انسان رخ می نماید که خالق جهانی برتر است بر زمین و آسمان! و فقط اینست عرصه تحقق فتبارک الله احسن الخالقین!

۴۴۳- نور زمین و آسمانها فقط در دل عاشقان و عارفان علوی است که بناگاه مشتعل و منور می شود و نور علی نور می گردد تا آنجا که این نور حتی نور خورشید را تحت الشعاع خود به خاموشی می کشاند و تبدیل به فانوسی دودی می کند. به خدا ما این صحنه را دیده ایم در بیداری جان!

۴۴۴- به خدا که نبأ عظیم جز علی(ع) و امامت و خلق جدید نیست که بزرگترین امتحان و فتنه در میان خلق قدیم می شود که نخستین بارقه اش در زمان خود علی(ع) درخشیدن گرفت که حتی کسی چون ابن عباس را که پس از خود علی(ع) در علم و تأویل قرآن همتائی نداشت به تردید و بلکه انکار کشانید و سکوت و انزوا! و این بدلیل امام نشناسی بود. آیا امام شناسی امروز ما آنقدر قوت و اعتبار دارد که ما را هم به انکار نکشاند؟ مگر نه اینکه اکثر علائم ظهور فراهم آمده است؟ آیا خود ما هم فراهم آمده ایم؟ و یا تازه پس از ظهور باید به استخاره بنشینیم!

۴۴۵- منظور از همه این حرف و حدیث ها، وجودشناسی و انسان شناسی است. و اگر دل به شناخت روایی و تاریخی خوش کرده ایم پیشاپیش قافیه را باخته ایم زیرا خود علی و صدها روایت معتبر، به ما اخطار می دهند که ظهور آخرالزمانی امام، کمترین شباهتی به ظهور صدر اسلام ندارد و علی در هر ظهورش ابداً جدید و بدیع است و همه علمای رسمی اسلامی آن اسلام امام زمان را بدعت خواهند دانست و رد خواهند کرد و مرتد خواهند شد. پس اسلام شناسی و امام شناسی رسمی دیگر به کار نخواهد آمد آنگاه که ظهور آغاز شود و خلق جدید برپا گردد. و نبأ عظیم رخ نماید.

۴۴۶- وقتی پس از صفین، علی به مسجد کوفه شد و خطبه بیان را به وصیت پیامبر، بالاخره بر زبان راند تا حق امامت را به تمام و کمال عرضه کند، پس از ختم خطبه، آخرین شیعیان برجا مانده از جنگ صفین به هذیان افتاده بودند و طبق روایت، برخی می گفتند: علی مرتد شده! برخی می گفتند علی به دلیل شکست های پیاپی دیوانه شده! برخی می گفتند علی، خدا شده و برخی دگر چون مستان تلو تلو می خوردند و گوئی از میخانه ای سیاه مست بیرون آمده اند. و به روایتی این خطبه به شکلی خلاصه تر یکبار دگر پس از جنگ نهروان در مسجد کوفه ایراد شد که تعداد اندکی در مسجد بودند که

همانها هم تا پایان خطبه نماندند و یکایک مسجد را ترک کردند در حالیکه زمزمه ارتداد می نمودند. و این وضع امام شناسی مخلص ترین شیعیان بود که عمری را با علی زیسته بودند و از او عجایب دیده بودند.

۶۴۷- وقتی رسول گرامی اسلام، بهشت را فقط مخصوص متقین می داند که عاشق علی شناسی هستند (امام شناسی) پس باید دانست که تقوا شرط اول امام شناسی است و ورودی بهشت، کنکور تقواست. پس آیا نبایست علم تقوا را دانست؟

۶۴۸- متقین یعنی کسانی که تقوا در جانشان تبدیل به مقام شده است یعنی خودیت و منیت در آنان محو گردیده است. پس آیا بدون خودشناسی و «من» شناسی چنین تقوائی ممکن است؟ پس بی تردید متقین از جمله اهالی معرفت نفس و عارفان هستند و نه فقط عابدان بلکه عابدانی عارف و عارفانی عابد! پس آیا نباید عبودیت را شناخت و علم عبودیت آموخت؟ وگرنه چه تضمینی است که یک عابد زاهد ابن ملجم و شمر و ابوموسی از آب درنیاید. و می دانیم که جهل شیعه بود که کمر حکومت علی را شکست و شیعه را چهارده قرن خانه نشین و تباه کرد.

۶۴۹- ابن ملجم شناسی به مثابه نیمی از امام شناسی است. زیرا او یک شیعه و مرید سی ساله و حافظ و قاری بنام قرآن و عابدی شب زنده دار و نیز مجاهدی شجاع در میدان های جنگ در سپاه علی بود. ولی خودش را هیچ نمی شناخت و لذا امامش را! او در همه عمرش فقط شیطان را پرستیده بود و عاقبت هم در پرستش یک عورت دچار مالیخولیا گردید و امامش را به قتل رسانید تا اسلام را نجات داده باشد! او در آنچه که می کرد تردیدی نداشت!

۶۵۰- ابن ملجم تنها مظهر وجود عصر خود را معدوم کرد تا موجودیت اسلام و مسلمین را نجات داده باشد. پس او براستی جای وجود و عدم را عوضی گرفته بود و بودش عین نبودش بود زیرا کل وجودش را شیطان تصرف کرده بود و از او چیزی باقی نبود! پس این نابودی بود که وجود را به گمان خودش نابود کرد تا خودش را از نابودی برهاند!

۶۵۱- امروزه دیگر هستی شناسی و نیستی شناسی یک مسئله مستحبی اهالی فلسفه و حکمت نظری نیست. علمی است که بدون آن نمی توان از نابودی رهید و وجود یافت! و این علم عین علی شناسی است و جز در دانشگاه علوی قابل حصول نیست!

۶۵۲- اگر وجودی جز خدا نیست و مابقی فقط در جمال او باقی به بقای وجه الله هستند و وجه الله هم جز امام نیست، پس وجودشناسی هم جز امام شناسی نیست و نمی تواند باشد. این دیگر اصول دین ما از قرآن است و نه حتی روایات! که آیاتش را صدها بار ذکر کرده ایم! این نه فلسفه است نه عرفان بلکه عین نص صریح و تحت اللفظی قرآن است.

۶۵۳- پس فقط امام است که هست و امامیه! و مابقی اسیر بودِ نبودند. و آنانکه ضد امامت و امامان هستند هم مظهر نابودی هستند. بدینگونه بود و نبود و حقیقت را هم در قرآن بخوان که: هر چه در جهان هست متمرکز است در وجود امام آشکار و بیانگر! پس طبق این آیه نیز هر که روی به امام و متمرکز و متحصن به او نیست، نیست.

۶۵۴- «نه مرده اند و نه زنده.» قرآن- این یعنی بودِ نبود! آنانکه روی دل به وجه الله هستند زنده اند. آنانکه روی به وجه الله ولی دل به وجه شیطان هستند نه مرده اند و نه زنده. و آنانکه پشت به وجه الله هستند مرده اند!

۶۵۵- پس بدان که مذهب امامیه، متولّی عالم وجود است همانطور که امامش هم دایره وجود است و هر که از این دایره بیرون است اسیر بود نبود است و یا نابوده ای نابود کننده جهان موجودات است که جهان استکبار و تکنولوژیزم است که خصم جان جهان است.

۶۵۶- و بدان که هویتی خطرناکتر از بود نبود نیست یعنی انسان مشرک و منافق! که مهلکترین این نوع بود نبود هم در جهان اسلام و مخصوصاً تشیع امکان ظهور دارد که کل تاریخ صدر اسلام تاکنون حجت این ادعاست. زیرا موجودی خطرناکتر از خوارج و تکفیری نیست که از پای منبر خطبه بیان امام علی(ع) پدید آمده و تا به امروز ادامه یافته اند.

۶۵۷- امام علی(ع) در حین ایراد خطبه بیان که مهمترین وصیت رسول خدا بود بناگاه خطاب به حضار در مسجد کوفه فرمودند «به خدا سوگند اگر طبق قول خداوند مهلت شما به سر آمده بود (چون هنوز به سر نیامده است) همگی شما را هم اینک از دم تیغ خود می گذرانیدم.» این سخن امام دال بر این حقیقت است که حجت بر همه حضار به تمام و کمال رسیده بود و همگی در حقانیت سخن و ادعاهای امام کمترین تردیدی نداشتند و با اینحال انکار و عناد می ورزیدند و امام از دلشان باخبر بود. و این انکار و عناد آگاهانه و عمدی حاصل بی تقوائی است زیرا علم انسان بی تقوا در دلش نمی نشیند زیرا دلش در احاطه شیاطین است و شیاطین اجازه تصدیق قلبی را نمی دهند. همانطور که خود علی می فرماید ولایت امام را فقط دلهائی می توانند بپذیرند که خداوند آن دلها را امتحان کرده باشد و این امتحان جز در امر اطاعت بی چون و چرای از امام ممکن نمی شود و فقط چنین قلوبی از منیت پاکند و حقی را که درک می کنند و می فهمند تصدیق می کنند و مابقی در نفاق می افتند که اشد بود نبود است. و امروزه کسی را که یک امام، ولی، پیر یا مرجع دینی نیست که تحت ولایت امر او باشد هیچ تقوائی نیست هر چند که غرق در شریعت باشد پس غرق در نفاق است.

۶۵۸- سرنوشت و ماهیت و عاقبت حیات و هستی هر فرد و جامعه و مذهبی را تعریفش از کمال انسان و انسان کامل تعیین می کند! و فقط در دین اسلام و مذهب امامیه است که اصلاً واژه انسان کامل پدید آمده است و مورد بحث علما و عرفا قرار گرفته است که آن انسانی الهی است که به لطف و کرم خداوند و از رحمت مطلقه و عشق او به آدمی به مقام جانشینی خدا می رسد و در نزد خداوند برتری می یابد زیرا مقام خلافت یک مقام تعارفی و تفویضی نیست بلکه بر حقیقتی است که خداوند هم به واسطه اش برکت و فزونی و کبریائی می یابد و الله اکبر و فتبارک الله می شود زیرا موفق به خلق جدید و جهان های برتر می شود همچون علی مرتضی! و اینست تعریف مکتب امامیه از کمال انسان و انسان کامل! در کدام مذهب و مکتبی، آدمی چنین حدی از اعتلاء و عزت الهی و بلکه فوق الهی یافته است که خالق، مرید مخلوقش می شود همانطور که در معراج محمدی شاهدیم که خداوند خودش را مرید علی می خواند: ای محمد نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی!

۶۵۹- وقتی از کمال و حدّ هر موجودی سخن می رود از حق وجودش سخن می شود که به کمتر از آن وجودی ممکن و محقق نمی شود. یعنی در مذهب امامیه، حق وجود انسان مقام خلافت اللهی اوست که مقامی برتر از خداست در نزد خدا و در عشق و رحمت مطلقه اش به بشر! یعنی این برتری را هم خداست که به انسان اعطا نموده و استحقاقش را هم داده است و ذاتی مخلوق نیست مگر اینکه ذات مخلوق را خالق بدانیم که ذات خالق هم در خلقتش رحمت و عشق مطلق است.

۶۶۰- پس در این مذهب، انسانی که نظر به مقام خلافت اللهی خویش ندارد و در آن سو تلاش و جهاد نمی کند و در حرکت نیست از حق وجودش محروم و ساقط است و محکوم به نابودی است یعنی بود نبود که حاصل کتمان و غفلت انسان نسبت به حق وجود خود و خدانشناسی اوست.

۶۶۱- ارزش و حق وجودی یک درخت سیب اینست که بالاخره سیب هائی کاملاً رسیده و ترد و شیرین و مطبوعی به بار آورد که اگر این غایت حاصل نشود آن درخت دیگر درخت سیب نیست بلکه حداکثر هیزم است و یک موجود معطل است یک بود نبود است موجودی که می بایست می بود ولی نیست. حال مقام خلافت اللهی انسان هم که هدف و غایت و کمال خلقت اوست اگر محقق نشود و آدمی به این عشق و آرمانش متعهد و مجاهد و کوشا نباشد یک هستی معطل و یک بود نبود است و گوئی که نیست. اینست که چنین انسانهای معطل و بود نبودی از چنین هستی خود بیزار و فراری هستند تا آن را تحویل یک جن یا شیطان دهند و از شرّ خود راحت شوند.

۶۶۲- پس انسانی که در سمت مقام خلافت اللهی خود در حرکت نیست و عشق این آرمان الهی را ندارد و به هدف خدای خود در خلقتش آگاه و متعهد نیست خود را تحویل غیر می دهد و به اشغال شیطان درمی آید! و به کمتر از این عشق و عرفان و آرمان، انسان را هیچ راه نجاتی از اسارت و تسخیر شیطان نیست یعنی هیچ راه نجاتی از ابتلای به نابودی نیست!

۶۶۳- انسان تنها موجود و مخلوقی است که دارای ذات وحدانی حق و هویت ازلی اوست همانطور که حامل جمال خداست. پس این موجود تا به حق ذات خود نرسد و ذاتش در تمامیت جان و تنش متجلی نگردد احساس وجود ندارد و در قحطی

وجود بسر می برد و این خلاء بین صورت تا ذات را تحویل شیطان می دهد! زیرا سیر الی الله و حرکت جوهری و باطنی همانا طی طریق از صورت (ظاهر) تا ذات است که قلمرو نفس خوانده می شود!

۶۶۴- یعنی اول و آخر موجودیت آدمی، خداست که: «اوست اول و آخر»! قرآن- و نیز ظاهر و باطن آدمی هم خداست که: «اوست ظاهر و باطن»! قرآن- پس فاصله بین آغاز و پایان و ظاهر و باطن که نفس خوانده شده تحت ولایت امر امام است که از اشغال شیطان نجات می یابد که اول به آخر و ظاهر به باطن متصل و ملحق می شود و وجود یگانه می گردد!

۶۶۵- بذر گندم چون به خاک رود اگر نهایتاً گندم ببار نیاورد نابود شده است. بذر هستی انسان هم خداست پس تا از انسان، خدا آشکار نشود وجود نیافته و در محاق نابودی گرفتار است. اینست تعریف انسان کامل و وجود انسانی!

۶۶۶- اگر وجودی جز جمال پروردگار نیست این وجود در قلمرو محسوسات نور است و در قلمرو معنویات هم علم است که این دو ظاهر و باطن یا ماده و معنا و اول و آخر وجود است. یعنی واقعیت وجودی نور است و حقیقتش هم علم است که علم، معنای نور است و نور هم ماده علم است. که ماده و معنای این وجود در جمال انسانی متبلور و جمع و یگانه شده است. یعنی فشرده و خلاصه شده نور، جمال انسان است همانطور که عصاره علم هم جمال انسان است. پس جمال انسان، نور علم است. یعنی جمال انسان، جمال علم است و جمال نور، با هم! و این ظهور خدا در صورت و سیرت است که اول و آخر عالم وجود در این جمال، یگانه و متجلی است. پس دریاب حق جمال انسان را که حق الحق وجود است. در کجای تاریخ معرفت بشری، چنین تعریفی از انسان شده است که در مذهب تشیع و مکتب اهل بیت عصمت و طهارت(ع)! زیرا همه آنچه که گفتیم خلاصه شده وجودشناسی و انسانشناسی در قرآن و معارف امامیه است.

۶۶۷- از این منظر است که می توان انسان را بعنوان جهان صغیر فهم نمود. و نیز ارزش کبیر و غیرقابل وصف معرفت نفس را در مکتب امامیه که: هر که خود را شناخت خدای را شناخت و همه چیز را شناخت و پیروز شد!

۶۶۸- صغیر بودن انسان به لحاظ کمیت و حجم است وگرنه به لحاظ کیفیت و ارزش، انسان از کل هستی لامتناهی هم برتر است و لذا جانشین خداست. و خدا هم در خلق انسان است که اکبر شده است که اگر این معنا را دریابی و هضم و جذب جانت کنی روح تشیع و حکمت امامیه را یافته ای!

۶۶۹- و بدان که همه ستارگان و کهکشانها در آسمان لامتناهی، در سمت جمال آدمی است که مشعشع شده اند زیرا سجده بر نورالانوار حق می کنند و در تسخیر این جمالند که در مرکزش جمال امام مبین قرار دارد.

۶۷۰- و از منظر مقام آدمی پس بنگر خدای چنین انسانی را که فقط چنین خدائی است که لایق پرستش مطلق است تا سرحد فنای از خود در محضرش! پس در کدام مذهب و مکتبی چنین خدائی معرفی شده است و خدایش این چنین عاشق و مقتدر است که خودش را فنای مخلوقش کرده است و در این عشق و فناست که مستمراً برتر و اکبر می شود که این کبریائی هم لامتناهی و دائماً فرارونده است در جان انسان کامل!

۶۷۱- پس بنگر که آدمی با خود و جمالش چه کرده است به خصوص حوا که ظهور بی پرده جمال باطن آدم است که جمالش را در دکانهای صرافی زمانه به هزاران تکه معامله و تبدیل نموده است. و اینست که زمین آتش گرفته است. «و در آنروز کافران با صورتهایشان خود را در آتش دوزخ سرنگون می کنند.» قرآن- به خاطر معامله ای که با جمال الهی خود کرده اند.

۶۷۲- و اینک بنگر راز نقاب عصمت محمد- علی یعنی فاطمه اطهر را! که راز رستگاری انسان را در یک امر خلاصه نمود: زن نه باید نگاه کند و نه باید نگاه شود!

۶۷۳- این امر عصمت مطلق برای انسان آخرالزمان است که کل جانش برون افکنی می شود و کل چشم و گوش و هوشش خلاق گشته است و نور خداوند از عالم ارض متجلی می شود. این حکم برای انسان عصر حجری نبوده است چون هنوز ظهوری آغاز نشده بود چون هنوز خلقت انسان کامل نشده بود.

۶۷۴- چه خوب می بود اگر کسی می پرسید که: حضرت آدم (مرد) ظهور پروردگار بود پس حوا (زن) دیگر چه کاره بود که منشأ همه بدبختی های آدم شد، او ظهور چه بود؟

۶۷۵- سخن از خلقت تکاملی و تاریخی نیست بلکه سخن از خلقت معنوی و نظری و تکوینی (آنی) است. قبل از خلقت آدم بعنوان خلیفه خدا که محل روح و اسماء و علم خدا شد مرد و زن همچون سائر حیوانات پستاندار و بعنوان نوعی از میمون بر زمین می زیستند که طبق کلام خدا می دانیم که میمونی بس درنده و خونخوار بود. و این خلقت تاریخی و تکاملی بشر است. ولی خلقت انسانی بشر به عنوان خلیفه، یک خلقت نظری است همانطور که خود خداوند در کتابش فرموده که به کمتر از نظری آدم را آفریده است و بلکه کل جهان هستی را! و این انسان را با دو دستانش آفریده است و کل هویت خود را به او داده و او را جانشین خود در عالم هستی ساخته است. پس این آدم، خلاق هم بوده است که به عنوان خالق، حوا را آفریده است برای خودش آن هم به نظری. درست همانطور که خداوند هم آدم را به نظری آن هم فقط برای خودش آفریده بود یعنی برای دوستی و عشق ورزی با خود! ممکن است گفته شود که طبق قول قرآن کریم، خود خداوند بود که حوا را از بطن آدم پدید آورد نه خود آدم. این هم هیچ تناقضی با سخن ما ندارد زیرا خداوند پس از خلق آدم، از وجود آدم بر کل عالم، نظارت و ربوبیت دارد و خلیفه یعنی همین، بدان! این همان امریست که ابلیس درک نکرد و انکار نمود و کافر شد وزان پس مشغول پرستش خدای ذهنی خود بود یعنی خودپرستی و استکبار!

۶۷۶- پس خداوند برای عشق و خلافت خودش، آدم را آفرید و کل روح و اسماء و صفات و علم و اراده اش را به خلیفه اش وانهاد و خودش بر عرش فنا به نظارت محض نشست! و آدم هم حوا را به همین منظور آفرید ولی به پرستش او نشست و خدای را از یاد برد تا به دام ابلیس افتاد و از هستی الهی ساقط گشت و تازه به خود آمد و باخبر شد که چه خبر است و چه کرده و چه شده است یعنی نبی شد یعنی باخبر!

۶۷۷- آدم(ع) نخستین امام مطلق بود که پس از سقوطش در حوا، نبی شد و تا حدود هفت هزار سال به طول کشید که یکی از فرزندانش دوباره به امامت مطلق آدمی رسید و وارث آدم شد و او علی بود.

۶۷۸- پس حوا، مخلوق آدم و خلیفه آدم بود که به جای اطاعت از آدم و پذیرش ولایت او، آدم را پرستنده و بنده خود ساخت و هر دو از هستی ساقط شدند و برای ادامه بقای خود جز شجره یعنی همخوابگی و تولید مثل چاره دیگری نداشتند. پس حیات شجره ای و نژادی که تماماً تجربه درد و مرگ و نیستی است بر جای حیات طیبه نزادی و بهشتی قرار گرفت فقط برای نجات از نابودی! و این یک بودِ نبودی است و اقامت در مرز بین بود و نبود!

۶۷۹- همانطور که خداوند با نظری (نظر عشق) یکی از آن میمونهای نر خونخوار را آدم کرد و روحش را در او دمید و اسماء و علمش را در او نهاد و جانشین خود ساخت، آدم هم با نظری از عشق، یکی از آن ماده میمونهای خونخوار را حوا ساخت و روحش را به او داد و به جای اینکه هر دو پرستنده خدا باشند آدم پرستنده حوا شد و خدا از میان رفت و بین آنها نفاق افتاد و در این نفاق ابلیس وارد شد و بقیه ماجرا!

۶۸۰- آدم(ع) با خود گفت: حالا که من خلیفه خدایم و خدایم را می پرستم پس چه کسی مرا بپرستد که از خدا هیچ کم ندارم که تازه بیشتر هم دارم و آن جمال اوست. این بود که حوا را آفرید تا او را بپرستد ولی خودش به پرستش او مبتلا شد که این پرستش چون شرک بود به سرعت به وسوسه ابلیس از جمال پرستی به عورت پرستی رسید و آدم بنده بندتنبان مخلوق و پرستنده خودش شد! و این کل داستان تباهی و سقوط آدم و حوا از حیات و هستی است و ابتلایشان به بودِ نبود!

۶۸۱- بود نبود آدم و حوا پس از سقوط از حیات و هستی الهی خود، بمعنای آنست که همین قدر هستند که بدانند نیستند! و این عدم- آگاهی کل راز و معنای هستی انسان ساقط شده از حق وجود است. و لذا عدم- آگاهی نخستین درجه از معرفت نفس است.

۶۸۲- اگر آدم می توانست در عشق جمالی حوا بماند این عین خداپرستی آدم می بود. ولی آدم به جای دعوت کردن حوا به خداپرستی، وی را به پرستش خودش دعوت کرد و این شرک به سقوط از عشق جمالی به عشق پائین تنه ای منجر شد. و خود آدم پرستنده عورت حوا گردید و مرید ابلیس گشت! بدان و در این معنا تا ابد بمان که سرّالاسرار نابودی انسان را عیان نمودیم!

۶۸۳- آدم(ع) محل ظهور خداوند بود تا خداوند در آدم به تماشای خویش بنشیند! ولی حوا، محل ظهور خدا برای آدم بود تا در حوا، خدایش را به تماشا بنشیند. ولی این دو تقوا را رعایت نکردند و به خودپرستی دچار شدند. ولی خداوند باز هم وعده داده که «اگر در رابطه آدم- حوائی تقوای الهی رعایت شود او دیدار می شود». سوره بقره-

۶۸۴- پس حوا به عنوان یک انسان و نه یک ماده میمون، مخلوق نظر عشق آدم است پس معشوق بایستی تحت اراده عاشق و خالق خود باشد ولی نه پرستنده او بلکه پرستنده خدای آدم! فقط در اینصورت است که آدم و حوا به لحاظ جمال آئینه دیدار خدا برای یکدیگر می شوند یعنی آئینه دریافت وجود مطلق حق! زیرا وجود، جمال است چون نوری است و این دریافت جز به علم و عرفان نفس محال است زیرا این نور و این جمال عصاره علم خداست و علم خدا همان ذات اوست یعنی ذات هستی!

۶۸۵- پس حیات و هستی انسانی آدم و حوا از عشق است عشق خدا به آدم و عشق آدم به حوا! و تا آدم اطاعت مطلقه خدای را گردن ننهد و حوا هم اطاعت مطلقه آدم را پذیرا نشود، این عشق دریافت نمی شود و هستی حاصل نمی آید. این اطاعت همان عبودیت است که عبادت فقط نمایش ادعائی این اطاعت و عبودیت است و عمل آن جز اطاعت بی چون و چرا نیست. زیرا نه خداوند با چون و چرا به آدم عشق ورزید و نه آدم به حوا! پس ذات و گوهره هستی از بی چون و چرائی است یعنی عشق! و اطاعت بی چون و چرا هم عشق پذیری است. در غیر اینصورت آدم و حوا در مرز بین بود و نبود تباه می شوند و در عطش وجود، هستی را به شیطان وامی نهند تا از این آتش رها شوند. از آتش و قحطی عدم- آگاهی! زیرا عدم- آگاهی حاصل عشق است و بود- آئی هم حاصل اطاعت بی چون و چرا!

۶۸۶- و اما آفرینش به واسطه نظر و نگاه چگونه آفرینشی است؟ آدمی به چه واسطه ای می بیند؟ به واسطه نور! پس آفرینش آدم با نظر الهی که آفرینش انسان خلیفه بود آفرینشی نوری بود همانطور که آفرینش حوا با نظر آدم هم آفرینشی نوری است و این نور نگاه چه عضوی از آدم و حوا را منور می کند؟ جمال را! و قبلاً نشان دادیم که نور تماماً علم خداست که چون از نگاه ساطع شود و بر جمال نشیند مولد عشق است که همان خلافت و القای روح است. پس این آفرینش نو الهی و آدمی تماماً آفرینشی علمی- عاشقانه- نوری است. نوری که علم است و چون از نگاه برتابد عشق است. پس نور و علم و عشق حق امری واحد است و آن ذات وحدانی پروردگار است.

۶۸۷- ما از عشق سخن می کنیم ولی خود خداوند در کتابش از رحمت کامل و اشد حُبّ سخن گفته است که مفهومش یکی است ولی در برخی احادیث قدسی کلام الله از لفظ عشق آشکارا استفاده شده است مثل این کلام که «هر که را عاشق شوم وی را به قتل می رسانم و خود دیه او می شوم.» که این دیه شدن خدا برای انسانی که منیّت خود را فدای خدا کرده همان واقعه خلافت و جانشینی است. پس نور و رحمت و علم امری واحد است پس نورشناسی رحمت شناسی است و این شناخت کل علم خداست که ذات ازلی اوست که قبلاً نشان داده ایم که همه اسمای ذاتی و فعلی خداوند به علمش تأویل می شود و جز علمش نمی تواند بود در بی نهایت تجلی و صفت!

۶۸۸- اینست که پذیرش عشق خدا از جانب آدم و عشق آدم از جانب حوا، که همان ولایت پذیری و اطاعت بی چون و چراست بدون علم النور و علم عشق ممکن نیست که برخاسته از عرفان نفس است. علم نبود غیر علم عاشقی- مابقی تلبیس ابلیس شقی. شیخ بهائی-

۶۸۹- و علم عاشقی همان علم خلافت است که جز در نزد خلیفه خدا و اولیای او نیست. زیرا علم عشق را جز خود انسانی که مشمول عشق شده و آن عشق را پذیرفته، نمی تواند داشته باشد. پس مهمترین و تنها علمی که از نزد امامان و عارفان واصل می توان آموخت علم عشق است که همان علم النور و علم رحمت است که در اطاعت کامل از آنان قابل تعلیم و تعلّم است.

۶۹۰- پس اگر انسان در نور جهان شناور است و زیست می کند و بر آن زنده است و رزق می برد و احساس می کند و می فهمد همه علم و رحمت مطلقه و عشق خداست یعنی کل حیات و هستی آدم از رحمت و عشق و علم خداست و خدا هم جز علم و رحمتش نیست و مابقی صفاتش از همین است.

۶۹۱- و رحمت دو تجلی از نور است نور رحمانی و نور رحیمی! نور رحمانی همانست که کل عالمیان و آدمیان از آن به وجود می آیند و زندگی می کنند و رزق می برند و آن نوری است که در زمین و آسمانهاست و همه جا حضور دارد. ولی نور رحیمی مختص خلق جدید و حیات و هستی الهی انسان است و آن نور نگاه است که از خدا بر آدم و از آدم بر حوا می تابد و مولد عشق و خلافت است و نور هدایت و اللهیت بشر است که به این مقام جز از طریق علم عاشقی نمی توان رسید که حاصل عرفان نفس است که آن از اطاعت بی چون و چراست.

۶۹۲- زمانی در دوره جهلم هر گاه که لای قرآن را می گشودم تا آیاتی تلاوت کنم هر بار با خود نجواکنان می گفتم که «ای بابا باز هم که همان صفحه قبلی آمد». این معما بعدها برایم حل شد و دانستم که این تکرار آیات الهی در همه سوره ها از جهل و کری و کوری من است مثل کسی که به سرزمین چین جهت سیر و سفر رفته بود و با کمال حیرت می گفت که: عجیب است که بیش از یک میلیارد آدم شبانه روز فقط یک حرف را تکرار می کنند و معلوم نیست که چه می گویند. یعنی کسی که نمی فهمد، همه حرفها و چیزها را تکرار مکرراتی بیهوده می یابد. حالا برخی از خوانندگان آثار ما نیز مواجه با همین معما شده اند که چقدر حرفهای تکراری می زنیم!؟

۶۹۳- نور خدا نیز امری تکراری می نماید که از درون و برون خود در آن غرق هستیم و لذا از آن به کلی در غفلت بسر می بریم. و فقط عرفان نفس است که انسان را به نور- آگاهی می رساند که این نور- آگاهی کمال خود- آگاهی و خداشناسی وجودی است.

۶۹۴- همه اسرار و حقایقی که درکشان تنها راه نجات بشر است نهفته در عادی ترین و تکراری ترین امور است که عادی ترین و تکراری ترین امور که اصل و اساس و جریان حیات و هستی ماست نور است که دو جلوه رحمانی و رحیمی دارد که جلوه رحمانی نور همان نور زمین و آسمانهاست که قلمرو پیدایش عالم و آدم است و جلوه رحیمی نور هم نور نگاه خدا بر مؤمنان است و نور نگاه مرد مؤمن به زن است که قلمرو خلافت و انسانیت و الوهیت در بشر است و هدایتش و موجودیت الهی بشر!

۶۹۵- توحید فقط به معنای یگانگی و وحدت و اتحاد معنوی نیست بلکه به معنای همه جائی و همه گاهی بودن حقیقت وحدانی پروردگار است که آن را وحدت وجود نامیده اند. و این تکرار مکررات از این بابت است هر چند که در هر تکراری به لحاظ معنا و حقیقت غیرمکرر است و بدیع. همانطور که نور امر واحد و مکرر و مستمر و همه جائی و همه گاهی است ولی بی نهایت تجلی دارد و هر موجودی یک تجلی از نور است و هر لحظه و احوال از هر موجودی هم یک تجلی منحصر بفرد و بی تا از نور است: تکراری غیرمکرر و بدیع! در این معنا بمان!

۶۹۶- و توحید کل زمین و آسمانها و کائنات و مخلوقات در عالم غیب و شهود، همان نور است در درجات ظهور و بروز و انقباض و انبساط و نزول و عروج! یعنی توحید واقعی و واقعیت توحیدی همان نور است و توحید حقیقی و حقیقت معنوی توحید هم علم و رحمت است.

۶۹۷- این مبحث نور و نورشناسی، بنیاد حکمت و هستی شناسی قرآنی و شیعی است. زیرا امر ولایت، امری تماماً نوریست. بنابراین فقط بر این بنیاد می توان سائر علوم انسانی را هم براساس قرآن و سنت و عترت، تبیین نمود که شاهراه و اساس همه این علوم، عرفان نفس است.

۶۹۸- امر ولایت تماماً نوریست چرا که ادراک حواس و هوش بشری تماماً نوریست همانطور که نشان دادیم. و امر ولایت و ولایت پذیری سراسر بر علم و عرفان است که آن هم نوریست. و نورپذیری که عین علم و عرفان پذیری و ولایت پذیری است همان واقعه وجودپذیری است و به وجود آمدن در خلق جدید انسان که طبق قول قرآن کریم بر دو رکن علم قرآن و بیان استوار است که آن هم از ماه و خورشید نازل می شود که دو منبع نوری برای اهل زمین است و ستارگان نیز: «خدای رحمان آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان را. و ماه و خورشید در کارند و ستارگان و اشجار هم سجده می کنند انسان را.» سوره رحمن- در اینجا آشکارا خلق جدید انسان را بر مبنای علم و نور درک می کنیم علمی که از نزول ویژه نور از ماه و خورشید و ستارگان بر دل و جان آدمی فرود می آید. تجربه شخصی اینجانب را در نزولات نوری قبلاً به تفصیل بیان کرده ام و ماجراهای نزول ماه و زحل را!

۶۹۹- پس خلقت جدید انسانی که همان خلق مکرر حضرت آدم در قرآن است که میمون خونخواری را تبدیل به اشرف مخلوقات و خلیفه خدا می سازد در آخرالزمان آفرینشی نوری است از نوع نور رحیمی پروردگار که ذکرش رفت که این نور، نور نظر خدا و اولیای الهی از جایگاه ملکوتی و فلکی آنان، یعنی منظومه شمسی است که در این باب در کتاب قیامت نامه به تفصیل سخن گفته ایم که شرح مصداق این خلقت را در زندگینامه خودم نیز در جای جای آثارم شاهد بوده اید که خلقتی واقعی و در حیات همین دنیا می باشد که برای هر انسان اهل ایمان و معرفتی ممکن است که واقعه وجودیابی انسان است و رهایی اش از نفاق بین بود و نبود.

۷۰۰- پس معلوم شد که خلقت رحمانی که همان حیات و هستی جمادی- نباتی- حیوانی بشر است حاصل خدایی است که نور زمین و آسمانهاست که همه عالم هستی از جمله بشر را آفریده است که درکش همان حیات و هستی تاریخی و تکاملی می باشد. ولی خلقت جدید انسانی که خلقت رحیمی خداوند است که از نور رحیمی اوست حاصل نور نظر خدا بر اولیایش و نور نظر اولیایش بر مؤمنان است که خلقتی قرآنی و بیانی می باشد که تماماً بر علم و عرفان نفس محقق می شود که علم النور است که به بیان دیگر می توان گفت که این خلقت جدید حاصل به خودآئی خلقت قدیم است. یعنی علمی- عرفانی شدن خلقت رحمانی است. یعنی نور رحیمی همان علم و عرفان نور رحیمی است که به لحاظی همان علم نظر است و یا علم عاشقی. که در این خلقت جدید است که هستی آدمی، ذاتی می شود، یعنی خودی و الهی می شود و بدین طریق مخلوق بر جای خالق می نشیند و لذا محل تجلی نور احدیت حق می شود که از نگاه چنین انسانی، دیگر مؤمنان به خلق جدید می آیند. و این همان چیزی است که در فرهنگ امامیه معروف به «نظرعلی» است که در قرآن نیز خود به مؤمنان توصیه فرموده که: «ای مؤمنان بگوئید پروردگارا بر ما نظر کن».

۷۰۱- پس معلوم شد که چون نور تبدیل به علم شد کتاب وجود می شود که باید خوانده و بیان گردد و این همان قرآن و بیان است. پس خلق جدید نهایتاً حاصل بیان است و در بیان است که آفرینش جدید انسان عیان می شود و عین قرآن می شود. و می بینید مجموعه آثار ما از آغاز تاکنون چیزی جز خواندن کتاب وجود (قرآن) و بیان آن نبوده است که خود بنده نخستین کسی هستم که در جریان این خواندن و بیان کردن به خلق جدیدی آفریده شده ام. گام به گام، کلمه به کلمه، جمله به جمله و کتاب به کتاب. این همان قرآن تفصیلی است و تفسیر قرآن که چیزی جز عرفان نفس نیست که به یاری نور رحیمی نظر خداوند و نظر انبیاء و امامانش از جایگاه ملکوتی و افلاکیشان از خورشید و ماه و زحل بر قلب و جان این بنده تابیده و مرا از نو آفریده است.

۷۰۲- دین محمد راه و روش خلق جدید انسان است که در مذهب شیعه تبدیل به مکتب و مکتوب شده است. همانطور که نخستین سخن وحی بر محمد سوره علق است که سوره عشق و قلم است و خلقت عاشقانه و عالمانه انسان به قدرت عشق قلم. و جالب تر اینکه دومین سوره ای که بر محمد(ص) نازل شد سوره قلم بود که درباره اش سخن فراوان گفته ایم. و دین محمد نخستین دینی بود که حدود شش هزار سال پس از هبوط آدم و حوا یکبار دگر حوا را از ظلمات عورت بودن بیرون کشید و این زنده به گور شش هزار ساله را به روشنائی جمال آورد و این بار بر او نقاب زد. و این سرآغاز خلق جدید انسان است که اگر آدم و حوا در رابطه با یکدیگر تقوای الهی را رعایت کنند یعنی به جای به پرستش کشانیدن یکدیگر، هر دو متحداً خدای را بپرستند او را در جمال یکدیگر دیدار کنند و اینست خلق جدید و هستی جدید انسان.

۷۰۳- پس بدان که در آخرالزمان کارگاه خلق جدید همان بیان است و آدمی همانگونه که خود را بیان می کند آفریده می شود، به خلقت شیطانی و یا خلقت انسانی. زیرا به قول علی(ع) انسان در زیر زبانش نهفته است. چرا که انسانیت بشر چیزی جز نفس ناطقه اش نیست که قلمرو الوهیت خداوند و حضور نور ذات و اسماء و علم اوست و فقط اهل عرفان نفس می تواند نطق نفس خود را به بیان آورد و در جریان این بیان آفریده شود به عنوان خلیفه خدا. که این بیان نهایتاً جز قرآن نیست. ولی بشر جاهل و غافل از خویشتن سخنگوی شیطان است و شیطان از زبانش سخن می گوید نه خدا. زیرا منظور نظر شیاطین انس و جن است در حالیکه انسان عارف منظور نظر اولیاء و معصومین است.

۷۰۴- خود این بنده برای نخستین بار حدود بیست سال پیش منظور نظر نگاه علی(ع) از آسمان شدم و آن چشم را به عینه در آسمان دیدم که در زیر آن نگاه براستی نابود شدم و از نو به وجود آمدم. و اما آخرین باری که آن چشم بر من نظر کرد چند ماه پیش از قله دماوند بود که شرحش قبلاً گذشت. همانطور که معراج محمدی در سوره نجم با همه نشانه هایش برای این بنده بر زمین رخ نمود.

۷۰۵- پس بدان که بیان هر کس حاصل چشمهایی است که او را منظور دارند و نیز جمالهایی که او مدنظر دارد. یعنی نگاه کردن و نگاه شدن. و این همان راز و حکمت فاطمی است.

۷۰۶- قبلاً دیدیم که چشم و قوه باصره فقط سلطان حواس نیست بلکه مجرای همه ادراکات حسی بشر است و اینکه چشم پنجره دل است و هر جمالی که بر چشم وارد شود بر دل نقش می بندد و دل هم مرکزیت نفس ناطقه است. پس آدمی از منشأ آن جمالی که در دل دارد می فهمد و بیان می کند چرا که جمال انسانها عصاره کتاب و علم خداست، هم از وجه نوری و هم ظلمانی. پس اگر یک جمال شیطانی در دل باشد آدمی هم سخنگوی شیطان می شود و در جریان بیانش خودش هم به خلقت شیطانی دچار می گردد. و این همان مسئله عصمت است که بستر خلق جدید انسان است. و اینکه چرا محور عفت و حجاب را چشم قرار داده اند.

۷۰۷- پس امام بعنوان اسوه انسان کامل، فقط اسوه کمال سائر انسانها نیست بلکه اسوه و نور وجود همه انسانهاست زیرا دانستیم که موجودی که روی به کمال خود ندارد پشت به وجود خویش است و مبتلای به نابودیست و یک پدیده بود نبودی که در خلاء بین بود و نبود جان می کند.

۷۰۸- دانه گندمی که در زیر خاک است اگر به سوی گندم شدن در حرکت نباشد و گندمیت را در ذاتش نداشته باشد محکوم به گندیدگی و نابودیست. همینطور است آدمی که وجودش خداست و خدا هم نور علم و عرفان است اگر خدای را به نور علم و عرفان در ذهن و دل و جانش نداشته باشد موجودیتش محکوم به نابودی است و امام اسوه و نور این علم و عرفان در عالم ارض است چون جانشین خداست. و لذا انسان بی امام فقط کافر نیست بلکه بی وجود است و محکوم به نابودی. و چون عصاره نور و علم وجودش جمال الهی اوست در قیامت خودش را با صورت در آتش می افکند تا نابود سازد. ولی رحمت مطلقه خدا که دوزخ برای کافران است او را از نابود شدن مصون می دارد تا در آنجا از نابودی زدوده شود و سپس برای دریافت وجود بر بهشت وارد می شود که دانشگاه علم وجود است که علم علی می باشد بقول رسول اکرم(ص). و نیز شفاعت محمدی که رحمتی برای همه عالمیان است که می تواند شامل دوزخیان شود.

۷۰۹- حال بهتر درک می کنیم که چرا انسان مؤمن در نمازش باید جمال امام زنده ای را در چشم و دل و هوش خود داشته باشد تا به سوی خدا تقرب یابد و وجودپذیر شود زیرا جمال امام، نور وجود است و اولیائی که به امام زمان اتصال روحی دارند که وجوه اویند که او هم وجه الله واحد است.

۷۱۰- و این بیان کاملتری از مذهب اصالت عشق است که همان مذهب اصالت وجود است که همان مذهب اصالت معرفت است که همان مذهب اصالت نور است که همان مذهب اصالت امام و امامت است که تنها مذهب خداپرستی توحیدی است: مذهب امامیه!

۷۱۱- زیرا امام زمان، تنها موجودی است که به تمام و کمال هست و هستی اش احدی و صمدی است و هیچ خلاء و نقص و ناخالصی ندارد به همین دلیل او را قطب عالم امکان گویند که معنای امام مبین در قرآن است که نقطه مرکزیت دایره وجود عالمیان و آدمیان است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه!

۷۱۲- پس بدان که ظهور امام زمان، ظهور وجود است که سراسر نوریست و آن ظهور عقل و علم و عشق و عدالت و عصمت و عبودیت و عزت و عرفان و عظمت و عافیت و علویت است که جمله حدود وجودند در دو مرحله و دو جبهه قهر و مهر: قهر برای کافران و اشقیاء و مهر برای اهل تسلیم و ایمان!

۷۱۳- «خداوند به نور خودش هر که را خواهد هدایت می کند». سوره نور- و نیز فرمود که خدا نور زمین و آسمانهاست. پس خداوند به واسطه همین نوری که در جهان است هر کس را که خواهد به سوی خودش هدایت می کند. چگونه؟ قبلاً دانستیم که ادراکات حواس پنجگانه آدمی که زمینه و عناصر اولیه اندیشه و معرفت هستند جمله نوری و جمالی هستند. پس این نور زمین و آسمانها در هوش و حواس و عقل و معرفت بشری است که او را به سوی خالقش راه می نماید. چون فرموده که فقط اهل تعقل در دین قرار می گیرند که راه خداست. یعنی آنکه درباره یافته های حسی چشم و گوش و بینی و دهان و دست، تفکر و تعقل می کند که جمله فعل و انفعالات نور در ذهن آدم است به سوی خدا راه می رود تا این راه به دل می رسد و چشم دل به ناگاه به جمال نور بینا می شود. و این جریان تبدیل و تحویل نور به عقل و علم و معرفت است که به سوی خدا هدایت می کند که صراط المستقیم این هدایت آنست که این عقل و علم و عرفان به سوی نفس خود فرد روی نماید و عرفان نفس پدید آید که به عرفان حق می رسد و لقاءالله که قلمرو خلق جدید و حیات و هستی الهی است.

۷۱۴- خلق جدید و حیات و هستی الهی همه اهل معرفت و عارفان از لقاءالله آغاز می شود که این دیدار یا در آئینه زمین و آسمان است و یا از تجلی جمال پیرطریقت است که در اتصال با امام زمان است. نمونه اولش در عرفان اسلامی کسی چون شیخ روزبهان بقلی یا ابن عربی است و نمونه دومش کسی چون مولانا می باشد یا حافظ شیرازی! که گروه اول ربشان الله است و گروه دوم هم ربشان امامشان است. که گروه اول تماماً از طریق بلاجوئی طی طریق می کنند و گروه دوم غرق در رحمت و محبت و حمایت امام زنده ای سلوک می کنند.

۷۱۵- و اما معمای غیبت امام زمان از این منظر وجودی فوق الذکر! پس بدان که امام زمان غایب نشده است همانطور که علی(ع) در خطبه بیان می فرماید: «غایب ما، غایب نیست.» پس چه شده است؟ نور شده است: هیکل نوری! نور شده تا بر همه عالم و آدمیان بتابد و مؤمنانش را هدایت کند و در دل ذرات و کرات و حیات و انسان، جاری و ساری گردد همچون خدا! چرا که جانشین خداست! اینست که در آیه «الله نور زمین و آسمانهاست» عارفان شیعه بر این باورند که این نور، علی است یعنی امام است.

۷۱۶- و نیز خود علی در خطبه مذکورش می فرماید «من نوری هستم که زین پس تا پایان جهان در هر زمان و مکانی بر هر کسی که بخواهم می تابم و از او به هر صورتی که بخواهم آشکار می شوم و هر که این حق را انکار کند مرتد بر خداست.» و اینان علیین دورانهایند که جانشین جسمانی امام زمان هستند که نور امامت و ولایت را برمی تابند و بیانگران حقایق دین و اسلام و هدایت می باشند یعنی امامان مبین (بیانگر)!

۷۱۷- پس علیین تجلی نور علوی هستند و جانشینان امام زمان در عرصه غیبت که این نور علوی آنان را به امام زمان ملحق می سازد! پس نور هدایتی که خداوند در سوره نور از آن سخن می کند نور محمد- علی است و اینست که امام صادق فرموده ذکر مؤمنان ما در آخرالزمان «یامحمد یاعلی» است.

۷۱۸- علی(ع) در خطبه نورانیه خطاب به سلمان و ابوذر می فرماید هر که به اسرار نورانیت و نور وجود ما آگاه و عارف نشود ما را نشناخته و از ما نیست و در هدایت ما نیست. یعنی امامان و اولیای الهی، مظاهر هیاکل نوری حق بر روی زمین هستند و اینست مصداق «نور علی نور» در سوره نور که همان نوری از خداست که در چراغدانی است که موجب هدایت مؤمنان است. این چراغدان همان هیکل و بدن اولیای خداست که عصاره نور زمین و آسمانها را بر قلوب مؤمنان می تاباند و هدایتشان می کند. در این معنا بمان ای مسلمان شیعه!

۷۱۹- یکی بود یکی نبود. آن که بود خدا بود و آنکه نبود هم انسان بود. و سپس آنکه بود هستی اش را به نبود بخشید و جهان هستی رخ نمود. و باز هم یکی بود یکی نبود. ولی این بار آن که بود انسان بود و آنکه نبود هم خدا بود. ولی این بار قرار است انسان، هستی خود را به صاحبش بازگرداند و به سوی اصل وجود رجعت نماید. ولی فقط انگشت شماری حاضر به این کار هستند و مابقی امتناع می کنند و مبتلای به بود نبود می شوند که نه هست و نه نیست بلکه هستی نیستی است و کمالش عدم- آگاهی!

۷۲۰- یعنی وجود آدمی تا حقش را ادا نکرده یعنی آن را به خدایش تحویل نداده، یک بود نبود است یعنی خودی و ذاتی نشده است. زیرا وجود در قلمرو خلقت حاصل از خودگذشتگی است. پس آنکه وجودش را به خدایش وانهاد تازه صاحب وجود می شود یعنی صاحب ذات! یعنی به بودِ بود می رسد! وگرنه آدمی، عدمی است که وجودش یک هدیه و امانت است یعنی بودِ نبود است: نبودی حامل بود!

۷۲۱- جهان هستی، نور است و این دو مرحله دارد: نزول و عروج نور! و آخرالزمان عرصه عروج یا صعود و رجعت نور است که نور به اصلش بازمی گردد خواه ناخواه! و امامان سلطان این رجعت هستند و علی پرچم دارش!

۷۲۲- و در رجعت و عروج نور است که قیامت پنجاه هزار ساله بتدریج و مرحله به مرحله رخ می نماید که دو وجه دارد: بهشتی و دوزخی! مؤمنانه و کافرانه! که در وجه مؤمنانه و عارفانه و بهشتی اش، خداوند رخ می نماید و در وجه کافرانه اش هم شیطان رخ می نماید. و این ظهور متافیزیک در فیزیک است که عرصه ظهور جمال وجود است: نوری و ناری! امام و دجال! بود و نبود! که علی سلطان بود است و ابلیس هم سلطان نبود!

۷۲۳- و امامان هر یک مظهر حدّی از وجودند: حدّ عقل و علم، حدّ عشق و عرفان، حدّ عصمت و عدالت، حدّ عزت و عظمت، حدّ عبودیت و علویت و... که علی مظهر کلیه این حدود وجود است که ظهور جهانیش در مهدی است.

۷۲۴- خدا، نور زمین و آسمانهاست که به قول قرآن کریم، منشأ این نور، نه شرقی است نه غربی. یعنی نجومی نیست. یعنی حتی نور خورشید و ماه و ستارگان هم علت و منشأ این نور نیست بلکه ستارگان نیز همچون چراغدانهائی هستند که خداوند نورش را از آنها برمی تاباند در جان مؤمنان و از جان مؤمنان برای سائر مردمان! انسانها هم چراغدانهائی برای این نور هستند و خود علت نور نیستند. این نور ذاتی خودش است و آنی است و بی سبب، همانگونه که سوره نور می فرماید.

۷۲۵- علی(ع) در خطبه نورانیه می فرماید «کسی که ما را به نورانیت نشناسد مؤمن نیست.» پس شرط ایمان، عرفان نوری است! شناخت نور خدا در امام، شناخت اللهیت در انسان! پس بدان که مذهب شیعه (امامیه) و ایمان شیعی، عرفانی است آن هم نورشناسی! زیرا تشیع مذهب نور است و امامانش نور علی نورند. پس حکمت شیعی، حکمت نوریست! ولی نه آن نوری که شیخ سهروردی آدرس می دهد که خاوریست. زیرا نور خدا نه شرقی است نه غربی. نه ایرانی است نه یونانی! نه عربی است و نه غربی! بلکه آن نوریست که از جانب خدا یا امامی، در قلب عارفی بناگاه طلوع می کند به نظری!

۷۲۶- خود خداوند هم شرط ایمان را نور قرار داده است «خدا دوست کسانی است که ایمان آورده که ایشان را از تاریکی به نور آورد. و کافران که دوست طاغوت هستند هم کسانی هستند که از قلمرو نور به تاریکیشان آورد و اینان اصحاب نارند...» بقره۲۵۹-۲۵۸- و نیز مکرراً می فرماید که خداوند همه رسولان و کتابهای آسمانی را به همراه نور فرستاده است و «می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند...» توبه- و رسولان کسانی هستند که با کلام خدا با مردم سخن می کنند و کافران هم با کلام خود (دهان) می خواهند نور کلامشان را خاموش کنند. پس درمی یابیم که نور و ایمان و کلام الله امر واحدیست. و عرفان نیز درک و بیان نوری کلام خداست در نفس خویشتن! و شناخت نفس خویش به نور کلام خدا! و می فرماید «آیا پنداشتید که نور و ظلمات یکسان است؟» اگر منظور از نور و ظلمات فقط تاریکی و روشنائی و شب و روز می بود که چنین پندار و توهمی نمی بود که یکسان باشند بلکه کلام حق و کلام حق نما هستند که بسیار شبیه هستند و یکسان می نمایند. مثل قرآن خواندن علی و قرآن خواندن ابن ملجم! که ظاهرشان یکی است ولی یکی نور است و دیگری ظلمات. و یا عرفان حقه و عرفان حق نما که با همان الفاظ و واژه ها سخن می کند ولی ضد آن است. درست مثل خود قرآن که برای مؤمنان هدایت است یعنی نور است. و برای کافران جز خسران و ضلالت نمی افزاید یعنی ظلمت است ولی ظاهرشان یکی است و یک کتاب است.

۷۲۷- پس نور از کلام حق است از علم و حکمت و عرفان است ولی از زبان اولیای خدا! همان کلام از زبان کافران و منافقان، عین ظلمت است. کلام از زبان مردان خدا، نور می شود و از زبان شیطان صفتان، ظلمات می گردد! یکی هدایت می کند و دیگری گمراه!

۷۲۸- و اما چگونه آدمی از ایمان به کفر می گراید یعنی از نور به ظلمت می رود آنگونه که قرآن فرمود. جز تبدیل کلمات حق نیست تبدیل آیات و بینات و حکمت های عرفانی به منیت های شیطانی! اصلاً تبدیل نور به ظلمت و ایمان به کفر همان جریان منی کردن معارف توحیدی و آیات الهی و حکمت های عرفانی است. زیرا قلب ظلمات و عدمیت و شیطنت همان من و منیت است همانطور که قبلاً به تفصیل نشان داده ایم که چگونه حقایق در جریان منی شدن، وارنه و ضد حق می شوند و واژگون می گردند و صاحبش را واژگون می کنند.

۷۲۹- پس کلمات خدا و آیات و بینات و معارف توحیدی فقط بر زبان مردانی که از من و منیت بشری فنا شده اند نورند و بر زبان خودپرستان هم ظلمات! اینست فرق قرآن علی و قرآن اشعری و عثمان!

۷۳۰- پس میزان سخن حق، گوینده آن است که آن را نوری یا ظلمانی می کند. چون سخن باطل و مهمل و دروغ با هیچکس هیچ کاری نمی کند فقط سخن حق است که موجب هدایت یا ضلالت می شود و آن بستگی دارد به گوینده اش که چه کسی باشد! بدان و در این معنا بسیار بیندیش!

۷۳۱- هیچکس بر منبر، سخن خلاف حق نمی گوید و مردم را دعوت به دروغگوئی و ریا و زنا و ربا و خیانت و فسق و فجور و دنیاپرستی نمی کند. علی و معاویه هر دو بر منبر قرآن می خواندند و مردم را به دین خدا دعوت می کردند. کلام یکی نوری بود و دیگری ظلمانی!

۷۳۲- اینکه رسول خدا فرموده که «نماز اگر آدمی را به خدا نرساند به شیطان می رساند» منظوری جز این ندارد که نور و ظلمت کلمات برخاسته از گوینده آن است و اینست راز «بیان» که یکی از دو رکن خلق جدید انسان است. اینکه آدمی چگونه در بیان خویشتن است که خدائی یا شیطانی می شود، نوری یا ظلمانی می شود، بهشتی یا دوزخی می شود و بود یا نابود می گردد.

۷۳۳- «آیا پنداشتید که نور و ظلمات یکی است.» قرآن- پس معلوم می شود که بسیار یکسان به نظر می آیند در نزد اهل ظاهر و سوادپرستان و اهل کتاب! هر سخنی که تو را من می کند ظلمانی است و اگر تو را «او» می کند نورانی است. هر سخنی که تو را از خودت می ترساند (تقوا) نوری است و چون تو را از خود راضی می کند ظلمانی است. هر سخنی که تو را به اطاعت از خدا و رسول و امام می کشاند نوریست و چون تو را خودسر و بولهوس می سازد ظلمانی است. با هر

سخنی که کوس اناالحق می زنی ظلمانی و شیطانی است و چون عدمیت خود را می بینی نوری و الهی است. هر کسی که بر کبر و غرورت می افزاید ظلمانی است و چون تو را متواضع و خاشع می کند نورانی است.

۷۳۴- انسان بمیزانی که نوری است ناپیداست و در عین حال جاری و ساری در قلوب مؤمنان! که کمال این وضعیت وجود مبارک امام زمان است. نور دیده نمی شود بلکه موجب بینائی است. این عین کلام خداست که فرموده «چشمان شما خداوند را نمی بیند بلکه خداست که چشمان شما را درک می کند.» این عین تعریف نور است. آیا چنین نیست؟ در این معنا بمان!

۷۳۵- نور در جریان نزولش، ثقیل و قبض می گردد و کائنات وقوع نزول نور است. ولی در جریان عروجش لطیف می شود در درجات لطف. «و خداوند برای پرستندگانش لطیف است». و لذا انسان عارف در جریان عروج و رجعت الی الله که همان جریان فنا شدن از خود است با خدایش دیدار می کند در تجلیات گوناگون! و اولیای الهی خود محل تجلی نور خدایند چون در حال رجعت و عروجند! و لذا کلامشان نوریست و بلکه رفتارشان! که امام صادق، مؤمنان را روشنائی های روی زمین نامید.

۷۳۶- پس دانستیم آن نور و ظلماتی که موجب هدایت و ضلالت می شود از کلام است و بلکه از کلامی واحد ولی از زبان دو نفر متفاوت! انسان فنا از خود و انسان خودپرست! عارفی عاشق یا معروفی فاسق!

۷۳۷- پس هیهات از قرآن و عرفانی که از زبان دجالان و خودپرستان و شیطان صفتان جاری می شود که چه بسا می تواند اهل ایمان را از قلمرو نور به ظلمات کشاند و کافر سازد و کافران را منافق کند و منافقان را شیطان انسی!

۷۳۸- پس وجود الهی انسان در خلق جدید، مخلوق کلمات نوری و نور کلمات است که در عرفان نفس خوانده و بیان می گردد. خواندن و بیان کردن دو رکن به وجود آمدن انسان است.

۷۳۹- نور زمین و آسمانها در نفس ناطقه انسان، تبدیل به کلمات و عرفان می شود و صاحبش را به سوی پروردگارش رهنمون می گردد. این نفس ناطقه حضور خدا در باطن انسان است و آن نور هم حضور خدا در بیرون انسان است که از درون و برون او را احاطه کرده است و اهل معرفت نفس این درون و برون را به قدرت نفس ناطقه اش یکی می کند. زیرا اوست ظاهر و باطن! قرآن-

۷۴۰- یعنی آفاق در انفس بشری، به عرفان تحول می یابد و این همان نور علی نور است که بشر را هدایت می کند. زیرا نور آفاق در نور نفس ناطقه می شود نور در نور یا نور بر نور! و این هر دو نور، حضور خداست. ولی این دو نور در جان آدمی نیاز به عنصر دیگری به نام ایمان دارد تا مولد عرفان شود. و این ایمان حاصل نظر حق بر دل انسان است که از نگاه امام برمی تابد.

۷۴۱- و اینست که عرفان حاصل شده از تلاقی این دو نور آفاقی و انفسی در دل مؤمن، منجر به امام شناسی می شود همانطور که امام هم ظهور و موجودیت بیرونی آن نور علی نور است. اینست که امام سجاد می فرماید «هر که خود را شناخت امامش را شناخت.» چرا که به نور نگاه امام در دل مؤمن است که این تبدیل و تحول ممکن می شود و امام به نورانیتش شناخته می گردد که حضور خدا در عالم ارض است.

۷۴۲- زیرا نور ایمان است که ظلمات نفس آدمی را منور می سازد و سپس نور بیرونی بر نور درونی می نشیند و از اتحاد این دو نور، نور سومی برمی خیزد که آن را نور علی نور گویند که در درون خودشناسی است و در برون هم امام شناسی!

۷۴۳- حال آن آیه را مکرراً بهتر درمی یابیم که فرمود «نشانه های خود را در آفاق و انفس بر شما آشکار می سازیم تا بدانید که او حق است ولی مسئله اینست که در دیدار خداوند تردید دارند.» یعنی تلاقی این دو نور آفاقی و انفسی در دل مؤمن منجر به شناخت «او» می شود که او حق است ولی از آنجا که مردمان در دیدار با خدا تردید و یا انکار دارند امام را (او) تصدیق نمی کنند زیرا امام ظهور پروردگار در عالم ارض می باشد. در این معنا نیز تا ابد بمان!

۷۴۴- معلوم شد که شناخت امام به نورانیت عین خداشناسی و الهیات عرفانی و جمالی و شهودی است. اینست که علی(ع) فرموده «با همه این اوصاف ما را خدا نخوانید هر چه می خواهید بخوانید.» و کسی که خود را می شناسد به همان درجه امامش را می شناسد هم در خود و هم در جهان بیرون در جریان نور زمین و آسمانها! و این الحاق به نور جهان است و هر که با نور و در نور و نوری شود در همه جای زمین و زمان و جهان حضور دارد زیرا نور امر واحدی است که مکان و زمان نمی شناسد و در همه جا در همه حال حضور دارد. اینست معنای شناخت نوری امام! این همان علم حضور است که همان علم وجود است. یعنی کسی که هست در همه جا و در هر زمانی هست. حال این شعر مولوی درباره علی را بهتر درمی یابیم که: تا صورت و پیوند جهان بود علی بود- تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود. و همه علیین و مؤمنان حقیقی هم به درجات چنین هستند یعنی وجود دارند.

۷۴۵- فقط و فقط از منظر شناخت امام به نورانیت است که این ادعای ما مفهوم می شود که مکرراً می گوئیم، که «الله اکبر» فقط و فقط از شناخت نورانی امام حاصل می شود زیرا فرد مؤمن و عارف کل خدا و خداشناسی خود را در امام می یابد ولی می داند که او خدا نیست پس خدا برتر است یعنی برتر است از خدا! و این برتری و کبریائی را پایانی نیست زیرا در هر مرحله از امام شناسی باز هم عارف امام را هم برتر از بار قبل می یابد پس خداوند را هم باز برتر از بار قبل می شناسد. در این معنا هم تا ابد بمان که قلب خداشناسی امامیه است. اینست که یک مؤمن شیعی هرگز خدایش را بدون امامش نمی خواند و همواره می گوید: ای خدای علی، ای خدای محمد و... و بدینگونه کبریائی و اعلائی لامتناهی پروردگارش را محدود نمی سازد و خدای را همواره برتر از معرفت خود می داند و از خدای خودی مصون می ماند که قلمرو رسوخ ابلیس است و این عین تسبیح و تقدیس مطلق حق است. بدان!

۷۴۶- و این حقیقت، ردّ مذهب علی اللهی است. هر چند که مذهب علی اللهی پس از مذهب حقه امامیه، از همه مذاهب اسلامی و غیراسلامی روی زمین برحق تر است. ولی متأسفانه و یا شاید خوشبختانه اکثریت قریب به اتفاق مؤمنان امامیه دچار باور علی اللهی یا امام اللهی می شوند جز عارفان واصل و حکیمان کامل!

۷۴۷- از همین منظر سرّ شب زنده داری اهل معرفت معلومتر می آید همانطور که خداوند رسول و مؤمنان را امر به این کار نموده و فرموده شبها قول خدا در قلوب شدیدتر دریافت می شود و آن به دلیل نور ماه است و زحل خصوصاً که لطیف ترین و روحانی ترین و ولائی ترین و عرفانی ترین نور را بر زمین می تابانند و نفس ناطقه اهل معرفت را بیدار و گویا می سازند که در این باب در کتاب «قیامت نامه» به تفصیل بحث شده است که ابن عربی هم در رساله «مواقع النجوم» به این امر اشاراتی فلکی و نجومی دارد. و البته خاصیت دیگر شب انقطاع نفس از امور دنیا و وسواس الناس است که در خوابند. و لذا تمامیت نفس مؤمن تحت الشعاع نور زمین و آسمان، منور شده و ناطق می گردد و این تابش و تجلی گاه به وقت سحر به مقام شهود می رسد که خداوند هم فرموده که «به وقت سحر مقام شهود است که مقام محمود می باشد.» قرآن- یعنی مقام محمدی که معراج و لقاءالله است.

۷۴۸- چون نفس ناطقه به مرحله خوانائی نفس مطمئنه رسید تحت الشعاع نور ماه، روی در روی پروردگارش قرار می گیرد و دیدار می کند. ای نفس مطمئنه روی به سوی پروردگارت نما و بر بهشت من وارد شو که از تو راضی ام و تو هم راضی از من شده ای که پرستنده منی. قرآن-

۷۴۹- بدان که همه طبقات و تبعات نفس همان درجات و لایه های نفس ناطقه است همچون: نفس اماره، لوامه، ملهمه، مطمئنه، راضیه، مرضیه و نفس واحده که ذات احدیست! و این هفت طبقه نفس است که هر یک تحت الشعاع یکی از سیارات هفتگانه منظومه شمسی که نزول هفت آسمان در عالم ارض است، به منطق درمی آید و از جایگاه هر طبقه ای از نفس، جلوه ای از پروردگارش را دیدار می کند به استثنای نفس اماره که سیطره ابلیس است که اولین و بیرونی ترین طبقه نفس است. «خداوند هفت آسمان و هفت زمین از جنس آن آفرید که امرش را بین آنها نازل می کند تا بدانید که خدا به هر کاری تواناست و به علمش بر هر چیزی محیط است.» سوره طلاق- و بدان که هفت طبقه نفس آدمی، جهان صغیر هفت زمین و آسمان است: آفاق و انفس! که عارف با خواندن هفت طبقه نفس خودش، قرآنی می شود و جهانی و کیهانی و آسمانی می گردد و ظاهر و باطنش یکی می شود و اینست مقام صدق و توحید و وحدت وجود. و چون این یگانگی به تمام

و کمال رخ نمود، انسان کامل پدید آمده است و وجودش کامل و الهی شده است و اینست انسان که جانشین خدا و قطب عالم امکان است. و این کل ماجرای خلق جدید در سوره رحمن است: خدای رحمان آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان را. و ماه و خورشید و ستارگان در این کار دخیلند. قرآن- و این شرح تجربه خلق جدید این بنده در زندگی نیز بوده است.

۷۵۰- شناخت نورانیت امام در جای جای حیات امامان ما مشهود است. در کربلای حسینی این خود حسین بود که تبدیل به خورشیدی دگر شد و خورشید قدیم را به تاریکی برد. تماشای دو خورشید در آسمان ظهر عاشورا یک سند تاریخی است، بدان!

۷۵۱- وقتی خداوند به ما تعلیم می دهد که از او بخواهیم که نورمان را تمام و کمال فرماید یعنی ولایت و امامت را در جانمان قرار دهد و ما را خورشید حقیقت او سازد و امامان ما خود چنین اسوه هائی هستند و علیین دوران غیبت امام جمله به چنین مقامی نائل می آیند، یعنی هر یک امام حیّ دورانند از برکت غیبت امام زمان که ملحق به نور حق و عین حق شده است.

۷۵۲- نورانیت امام یعنی اینکه امام کانون و سرچشمه جوشش و نشر نور زمین و آسمانهاست و لذا او را نورالله گویند. پس پذیرش ولایت و امر امام عین الحاق به پروردگار است. حال آیا می توان با عقل و درک حقیر خود به چون و چرائی درباره این اطاعت پرداخت پس از آنکه درباره حق امام حجت های لازم را یافتیم که او امام است و خلیفه خدا!؟

۷۵۳- نفس آدمی بخودی خود ظلمات است که فقط به قدرت نور نظر امام (ایمان) قادر به دریافت نور زمین و آسمانهاست تا این نور را به نطق آورد و بخواند (قرآن) و سپس بیان کند. و این کل ماجرای خلق جدید است که ماه و خورشید و ستارگان در آن دخیل هستند و آنچه خوانده می شود قرآن است به تأویل و تعین و تفصیل و آنچه بیان می شود حقیقت وجود است. پس وجود به قدرت خواندن و بیان کردن نور است که در آدمی، الهی می شود و انسان در هستی اش کامل و مقیم و ذاتی می شود.

۷۵۴- این سخن ها تکراری نیست همانطور که بسم الله الرحمن الرحیم در قرآن تکراری نیست همانطور که نماز یومیه ما اگر اهل ایمان و نور باشیم هرگز تکراری نخواهد بود. همانطور که الله الله گفتن اهل ذکر هرگز تکراری نیست. همانطور که دم و بازدم مادام العمر ما هم تکرار نیست وگرنه رشد نمی کردیم و جوان و پیر نمی شدیم و نمی مردیم و به عالم ملکوت بالا نمی رفتیم.

۷۵۵- نور فقط آن تشعشعاتی نیست که از خورشید و سائر ستارگان برمی تابد و همه ذرات و کرات و موجودات را احاطه و روشن می سازد. امروزه ثابت شده که همه اشیاء حامل نوری هستند که برمی تابند که نامرئی است و با دوربین خاصی قابل تشخیص می باشد از جمادات، نباتات و بدن حیوانات هر یک نوری خاص خود را برمی تابد از جمله بدن انسان! یعنی همه چیزها از درون و برون با نور احاطه یافته اند و کلام آخر اینکه نور آن عنصر اولیه و ازلی پیدایش جهان است همه چیز از نور است: سنگ، چوب، آب، باد، آتش، گیاه و حیات! تأویل جهان، جز نور نیست! وجود ازلی نور است که در پایان خلقت جمال می یابد که صورت کلی صورت بشری است. و به طور کلی همه صور اشیاء، صور نورند که صورت انسان آخرین و کاملترین صورت نور است و این ظهور خداست!

۷۵۶- اینست که زمین و آسمانها و انواع موجودات و طبقات تکامل اشیاء را انواع و درجات نزول و عروج نور یا انقباض و انبساط نور می دانیم که منقبض ترین درجه نور همان درک اسفل السافلین است که جایگاه فضائی آن سیاهچاله ها هستند که ذره ای نور برنمی تابند و نور در آنجا کاملاً سقوط می کند و لذا هر ذره ای از جرم این سیاهچاله ها میلیونها تن وزن دارد و یک قطعه به اندازه توپ فوتبال می تواند در حرکتش کره زمین را متلاشی کند.

۷۵۷- بی تردید آن نقطه ازلی که در انفجار بزرگ منجر به پیدایش کائنات شد نقطه ای لامتناهی از نور بود که کل حجم و وزن کائنات لامتناهی را در خود دارا بود که آن را نقطه عدم می خوانیم و آن گنج نهان که اراده کرد خود را معرفی و

آشکار سازد! این بیانی از کیهان شناسی و هستی شناسی نوری است که هستی شناسی امامیه و قرآنی است که برای نخستین بار بدین صورت ساده و بنیادین و وحدت وجودی بیان می شود.

۷۵۸- متأسفانه علوم و معارف الهی حدود هفت قرن است که در فترت و نسیان بسر می برند و در مهجوریت کاملند. اینست که طرح دوباره این معارف بهمراه مکاشفات جدیدی که در این مجموعه آثار رخ می نمایند فعلاً حتی اهل معرفت و حکمت را هم دچار بهت و حیرت و سکوت ویژه ای ساخته است که این امر برای اکثر خوانندگان ما قابل درک نیست که چرا هیچ صدائی در قبال اینهمه حقایق و معارف جدید به عنوان مخالف، موافق یا منتقد برنمی خیزد. شاید هم عقل عمومی چنان ممسوخ و مدهوش تکنولوژی است که اصلاً گوش و هوشی برای این حقایق ندارد. بهرحال این مسئله خود وجهی از راز غیبت است که اسرارش را جز مؤمنان اهل طریقت نمی شنوند و نباید هم بشنوند تا به وقتش! چه بسا بسیاری هم این سکوت را دال بر بی اهمیتی این معارف تلقی کنند و لذا از کنارش بگذرند و دوباره بخواب شوند. زیرا این باور غلط حاکم است که هر امر مهمی، غوغاانگیز است. درست مثل قیامت که جاریست و علائمش آشکار است و همگان در افسانه ها به جستجویش هستند!

۷۵۹- ولی بدان و بنگر که این معارف و خلق جدید فعلاً در سکوت در زیر پوست وجدانها در قلب افراد و جوامع مشغول به کار است که نشانه های بیرونیش را می توان به وضوح دریافت که به لحاظی دیگر ما بیانگر حقایقی هستیم که در حال وقوعند و این تبیین هر آن چیزی است که در باطن و ظواهر مردمان جهان می گذرد و هر کسی می فهمد که یعنی چه! این خود- آگاهی، زمینه ظهور است و در قلمرو ظهور به فعل می رسد.

۷۶۰- خود بنده نیز حدود بیست سال پس از آنهمه وقایع قیامتی و روحانی که بر من نازل شد تازه در حال باور یقینی آن هستم و دارم آن می شوم که هستم در قلمرو قرآن و بیان!

۷۶۱- وقتی آدمی می فهمد که چرا نیست و وجود ندارد و چه باید کند ولی شرایط و قدرت و ایمان و شهامتش را ندارد هر آن در انتظار ظهور است و این انتظار خود ذاتاً شرایط و امکان فرج است بقول امام صادق(ع)! خود بنده نیز در اوج چنین انتظاری بود که اعتکاف گزیدم و بناگاه مواجه با فرج امام شدم! که فرج امام، نظر و نور امام بود که بر این بنده تابید و مرا از ظلمات نجات داد.

۷۶۲- بدان که فرج های آخرالزمانی سراسر حسینی است و آنکه عرفان حسینی را نداند از سفینه نجاتش محروم می ماند. یعنی هر نجات یافته آخرالزمانی در یک کربلای حسینی به نور حسین ملحق می شود و این سخن امام بیهوده نیست که: هر روزی عاشورا و هر زمینی کربلاست!

۷۶۳- با ظهور اسلام و جاری شدن نور امامت بر زمین، نور نزادی حق به زمین آمد و در میان نژادها نشست تا نژاد را برکند. و آنکه از نژاد برخاست به این نور نزول نزادی حق لبیک گفته و نجات یافته است و عرفان حسینی تعلیم این رهائی است.

۷۶۴- با مروری بر سرگذشت فرج یافتگان تاریخ اسلام می توان ماهیت و معنای عرفان حسینی را درک نمود از واقعه منصور حلاج و بایزید بسطامی تا ابن عربی و رابعه عدویه و مولوی و حسن صباح و تا ژاندارک و سید جمال و میرزا آقاخان کرمانی و قرة العین تا چه گوارا و کاسترو و میرزاکوچک خان و تا دکتر شریعتی و چمران و... و همه کسانی که نجات خود را در نجات کل جامعه بشری یافتند و حصار نژاد را شکستند و چه بسا به واسطه نژاد خود طرد و لعن و سنگسار شدند. و به یاد آوریم که یکی از مهمترین علل عداوت اعراب با رسول خدا و ائمه هدی این بود که چرا عرب و عجم را برابر و بلکه در بسیاری امور غیرعرب را ترجیح می دهند.

۷۶۵- بدان که گوهره و قدرت انفجار بزرگ آن نقطه ازلی چیزی جز از خود گذشتن خدا نبود. کسی که از احدیت و صمدیت و سرمدیت خود گذشت و لذا جهان هستی جلال و کمال و جمال این از خود گذشتگی خداست. و نژاد کارگاه خودپرستی است که نژادپرستان را در درک اسفل السافلین و ظلمات پائین تنه ساقط می کند که سلطانش ابلیس است. و تمدن مدرن و

تکنولوژیزم هم خلق جدید ابلیسی است که جز خودپرستی همّ و غمّی ندارد و همه امور در خدمت خودپرستی است که پیامبرش دجال است که خرش تکنولوژی می باشد و در رأس دشمنان امام زمان قرار دارد که ظهور نور است.

۷۶۶- و معرفت به نورانیت امام فقط در جریان از خود گذشتگی مدام ممکن می شود که عین نژادزدائی از نفس است. زیرا خود و من هر کسی همان نقطه ظلمانی ازل است. انسان بمیزانی که به شرایط وجودی امام نزدیک می شود معرفت امامیه می یابد. و این نزدیکی سلسله مراتب از خود گذشتگی است که موجب انفجار پیاپی ظلمت درون است و تجلی نور! و این نور، نور تجلی و خلقت جدید است که کانونش در عالم ارض کسی جز امام نیست.

۷۶۷- فرق بود و نبود فرق من و اوست. من، نبود است و او (امام) بود است زیرا او، من خود نیست من نفسانی و نژادی و غریزی خود نیست من ِخداست! و بودِ نبود، انسان خودپرست و نژادپرستی است که دم از خدا و عرفان و حقیقت هم می زند. و این هویت ابلیسی است.

۷۶۸- تحول ظلمت نفس به نور جز در کارگاه جهاد اکبر و تقوا ممکن نیست آن هم تقوا و جهادی که در اطاعت از امامی زنده باشد نه خودسرانه! و این اطاعت یعنی ظلمت نفس خود را تحویل به نور نمودن!

۷۶۹- آدم کور نمی تواند کتاب بخواند. خواندن کتاب وجود مستلزم قرة العین (نور چشم) است و این نور اجر اطاعت بی چون و چرا از امام است به خصوص اوامری که ضد امیال و عقول تو باشند همچون اوامر خضر به موسی! و موسی به دلیل چون و چرا کردن به قرة العین نرسید و لذا چشم نوری و خدابینی نیافت و لذا علیرغم شوقش در لقاءالله نتوانست دیدارش کند.

۷۷۰- اطاعت بی چون و چرا از کسی که در او حقی آشکار می بینی نور خواندن کتاب وجود می بخشد (عرفان نفس) و این چشم قرآن خوانی است و سپس بیان وجود که ظهور وجود است. حتی اگر آن فرد امام کامل نباشد و یا حتی دجال باشد. نیت مراد است و میزان صدق تو در اطاعت است و این عین کلام خداست. پس هیچ بهانه ای نمی ماند!

۷۷۱- پس بدان که مطالعه صدبارهٔ مجموعه آثار بنده هم لزوماً به ذره ای عرفان نفس منجر نمی شود اگر اطاعت صادقانه از معارف آن در حد توان نباشد. و نتوانستن بزرگترین دروغ است زیرا این معارف به خواننده اش چنین اقتداری الهی را اعطا می کند چون معارفی توحیدی، نوری و روح بخش هستند. و وای بر کسی که از این معارف بخواهد برای خودش در بازار منیت نوینی پدید آورد که به اشد واژگونی دچار می شود زیرا این معارف ضد من ترین معارف در این دورانند!

۷۷۲- خدا، نور زمین و آسمانهاست. یعنی نور هر چیزی است که نورش در چراغدانی است. و هر موجودی یک چراغدان است که عالیترین چراغدان نور خدا، انسان و انسان کامل است که جامع جمیع همه انوار او و نورالنور است که شیشه این چراغدان هم جمال انسان است و منورترینش جمال انسان کامل است که عصاره علم اوست و این جمال بر هر دلی که نقش بندد آن دل از تصرف غیر مصون می شود یعنی به عصمت می رسد که زمینه ظهور وجود است زیرا این جمال نور است.

۷۷۳- در حالیکه جمال خودپرستان و نژادپرستان، جمال ظلمت است که بر هر دلی نشیند صاحبش را سیاه و ظالم و گم و گور می کند. و بدان که ظلم آدمی از ظلمت حاکم بر دل اوست که حاصل جمال ظالمی است که بر آن دل نشسته است و در اینجا این کلام خدا را بهتر درمی یابیم که: آیا پنداشتید که نور و ظلمت یکسان است. همانطور که کلام الهی از زبان انسان شیطانی می تواند گمراه کننده باشد جمال زیبای بشری هم می تواند جمال ظلمانی و شیطانی باشد که هر چشم و دلی را سیاه و تباه و نابود می کند. پس هر جمال زیبائی، زیبا نیست و هر کلام حقی هم لزوماً حامل حقیقت نیست.

۷۷۴- بیش از این نمی توان نور را بیان کرد مابقی دیدنی و شدنی است.

۷۷۵- وقتی حقایقی را به قیمت تمام حیات و هستی خود بر زبان میرانی در چنین بیانی است که به حقایق این بیان، آفریده می شوی. در این راز بسیار تأمل کن!

۷۷۶- یعنی وقتی برای بیان حقیقتی از تمام خود می گذری، نور او از جانت می جوشد و تو را به نور می آفریند. و این معرفت نوری است و هستی نوری! و بدان که برترین و نوری ترین از خود گذشتگی ها، از برای بیان حقیقت است که نور است پس از ظلمات من و منیت خودت برای اثبات و ظهور نور حقیقت، می گذری و این بهترین تجارت و معامله است زیرا عدم را می دهی و وجود می یابی! همانطور که حسین هم در کربلا همین معامله را کرد برای امر بمعروف و نهی از منکر! که معروف خود امام بود و منکر هم ابلیس و پیروانش! و لذا در هیبت خورشید طلوع کرد و این مطلع قرآنی بود و ظهور نور حق! و لذا او را خون خدا خواندند! بنابراین هر که برای چنین امر بمعروف و نهی از منکری از تمامیت خود می گذرد بر کشتی نجات حسینی وارد می شود که کشتی وجود است و به خورشید حسینی ملحق می گردد!

۷۷۷- پس تبیین و تأویل و تعین قرآن در زمان، آفریننده ترین بیانهاست و جدیدترین خلقت را موجب می شود که خلق جدید انسان را خداوند بر تعلیم قرآن و بیانش استوار کرده است. و ما در زمانی مبادرت به این کار کبیر کرده ایم که احدی ما را یاری نکرده الا در عداوتش! و این تنهائی و بی کسی بود که ما را مستحق الحاق و حشر با امام نمود به نورانیتش! و تنها یار و یاور ما در این امر، همو بود! زیرا در محور رسالت و ولایت امام، بیان قرار دارد و لذا او را «امام مبین» نامند. پس هر که در این بیان یاریش دهد به او ملحق می شود و به نور این بیان آفریده می شود و به همراه این آفرینش نو، کل جهان و مردمانش نیز آفریده می شوند به آفرینش نوری یا ناری، خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! و در این یاری چون یکه و تنها شدی او را می یابی! چرا که بزرگترین ویژگی محمد و آل او، همانا مقام فردانیت و تجرید و توحید است همانطور که به درستی ابن عربی در فصوص الحکم، بیان کرده است. و تا آدمی به این حد از تنهائی نرسد، حدّ تن را نمی شکند و به احدیت نمی رسد. و این شکست و انفجاری در قلب ظلمت نفس است که حصار منیت آن را پدید آورده و فرد را از نور زمین و آسمانها، منفک و جدا ساخته است. و آدمی فقط در غایت این فردیت و تنهائی است که اشد این ظلمت را می یابد و با آن روبرو شده و از آن خروج می کند. و این خروج فقط خروج از تن نیست بلکه خروج از اقطار عالم و از مرزهای اهل زمین و زمان است به قول قرآن در سوره رحمن! و این خروج از زمان، الحاق به امام زمان است. انسان تا تنهای تنها نشود از حدود ظلمانی تن و من رها نمی شود در یک کربلای حسینی به هر شکلی در ظرف زمین و زمانه! زیرا هر مؤمن حقیقی، حسینی در قوم خویش، یعنی قومی کوفی است یعنی نوری در ظلمات! شیعیان حقیقی، روشنائی های روی زمین هستند اگر به معرفت نوری امام رسیده باشند و عارف نوری شده باشند. درباره نور وجود اهل ایمان در قرآن به وضوح سخن رفته است. نوری که در روی خویش دارند که نور امام به معرفت نوری است. پس این نوری عرفانی است نه نجومی!

۷۷۸- خداوند در ازل «من» بود و جز من چيزي نبود منِ بدون تن! اين «من» همان نبود بود، بودِ نبود! عدم بود، ظلمت محض بود و اين عدم- آگاهي است. نبود و مي دانست كه نيست. اين نقطه ازل اراده كرد كه بوجود آيد پس من خود را به آدم بخشيد و اين بخشش موجب آفرينش جهان شد. و زان پس، آدمي، من عدمي خدا شد، من ازلي خدا، بودِ نبود! و آدم اين من را به حوا بخشيد تا خود ظهور كند و حوا مظهر منِ عدمي آدم شد تا اينكه من خود را به فرزندش بخشيد تا خودش به ظهور آيد. و اين داستان شجره است شجره منيت! شجره عدميت! شجره آدميت!

۷۷۹- اين منِ ازلي- عدمي همان ذات احديست، ذات ازلي وجود عالم و آدم! يعني هستي بر نيستي استوار است ولي اين نيستي، نابودن نيست بلكه بودنِ احدي- صمدي- لم يلد و لم يولد- و لم يكن له كفواً احدي است. بودني بي نياز از وجود داشتن و داشتن موجوديتي! كه ذهن بشري اين بودن مطلق احدي را مترادف نابودن مي يابد درست به همين دليل ذهن و عقل عليتي بشر قادر به شناخت خدا به تنهائي نيست و غايت خداشناسي ذهني همان نابودن و عدم مطلق است اگر قرار باشد مصداق سوره توحيد باشد!

۷۸۰- خداوند من خود را به آدم داد تا او هم به ديگري بخشد ولي اكثراً به پرستش اين من پرداختند و خودپرست شدند و ابليسي!

۷۸۱- «من» هستي مكتوم است كه تا از آن نگذري به خلقت جديد انساني نرسي و اين انواع و درجات دارد تا ظهور حق از انسان!

۷۸۲- بدان كه هر مني، لاك و مهري بر يك نياز كتمان شده است كه تبديل به ناز گشته است و لذا هريك از من ها و منيت هاي آدمي، يكي از نازها و فخرها و غرورهاي اوست كه دروغين است و لذا قلمرو رسوخ شيطان است چرا كه «شيطان به امر خدا به سراغ هر كذابي مي رود» قرآن-

۷۸۳- بزرگترين نياز بشري و بلكه باطن همه نيازهايش، نياز به ظهور است كه پس پرده نازش پنهان مي شود. زيرا آنگاه كه آدمي نيازش را صادقانه و شرافتمندانه آنجا كه بايد بيان و طلب مي كند هم بر منيت خود خط بطلان كشيده و هم غرورش را شكسته كه القاي شيطان است و هم نيازش به حق برآورده شده و از همه مهمتر نهايتاً شعاعي از نور وجود طلوع مي كند و قلمرو ظهور را مهيا مي سازد و خلق جديد! چون انسان در روشنائي امكان ظهور دارد.

۷۸٤- مهمترين حق و ارزش روابط انسانها با يكديگر اينست كه من هاي خود را به ديگران واگذارند و از آن بگذرند و اين عين گذشتن از عدميت خويش است كه به خاطرش منت هم مي نهند كه اين از اساسي ترين واژگونسالاريهاي بشر در روابط است. كه اشد اين وانهادن من و از خود گذشتن در عشق ممكن مي شود و مهمترين ارزش عشق در همين امر است كه عموماً عاشقان بر معشوقها از اين بابت منت مي نهند كه: ببين چه قدر تو را دوست دارم!؟ در حاليكه اين يك لطف و امانت الهي بر عاشق است بدين لحاظ و بر معشوق هم از جنبه ديگر است.

۷۸۵- يعني عشق از هر نوع و درجه اي، قدرتمندترين امكان از عدم گذشتن و وانهادن من است به ديگران! يعني مهمترين قدرت ظهور نور است و خلق جديد! ولي عموماً اين اشد رحمت خدا را وارونه و كفران مي كنند و تبديل به تجارتي شيطاني مي نمايند.

۷۸٦- من ها و منيت ها و كبرها و غرورهاي بشر جمله نيازهاي انكار شده و وارونه گرديده (نازشده) اوست يعني نداشته ها و نيافته ها و نابودگيهاي اوست و اين اساس ابليسيت نفس و وارونگي هاي بشر است و بودِ نبودهاي بشري!

۷۸۷- آدمي هرگز بواسطه داشته ها و يافته ها و هستي هايش، احساس منيت و كبر و غرور نمي كند اگر داشته و يافته اي از راه درست و حلال و حق باشد. پس كبر و غرور، از علائم عدميت و نابودي و انحطاط و دروغ و دزدي است، بدان!

۷۸۸- پس دانستيم كه من و منيت، كفران وجود و ظهوري صادقانه و بر حق است و لذا تماماً ابليسي است زيرا ابليس خصم و منكر ظهور خدا در خليفه اش آدم بود و خداي عدمي را مي پرستيد و چون خداوند از عدميت ازلي خارج و در آدم متجلي شد آن پرستش قديم شش هزار ساله ابليس هم به پايان رسيد و خداپرستي ابليس تبديل به خودپرستي اش گرديد زيرا ديگر آن خداي پنهان و مكتوم و غيبي وجود نداشت تا پرستيده شود و خداي ظهور(آدم) را هم كه انكار و عداوت كرده بود. پس خداي پرستي بدون امام، همان ابليسيت است.

۷۸۹- آدمي به تعداد نيازهاي مادي و عاطفي و معنوي انكار كرده اش من و منيت و عدميت و ابليسيت دارد.

۷۹۰- پس به خود آني و بيداري بر هر مني، به مثابه كشف يكي از قلمروهاي عدميت و ابليسيت و واژگونسالاري بشر است.

۷۹۱- و گذشتن از هر مني، خروج از مرتبه اي از عدميت و ورود به درجه اي از وجود و ظهور و نورانيت است.

۷۹۲- و اين از من گذشتن اگر در رابطه با امامي زنده و پير طريقت باشد اين خروج و ظهور هزاران بار كاملتر و بنيادي تر و خلاقتر خواهد بود و منجر به خداشناسي مي شود در جريان معرفت بر نورانيت امام!

۷۹۳- و اما واقعه از من گذشتن در رابطه زناشوئي، از لطيف ترين و دقيق ترين وقايع خروج از عدم و ورود به عالم وجود است و از اساسي ترين و واجب ترين آنهاست و آن چيزي جز القاي ولايت مرد بر زن و پذيرش ولايت مرد از جانب زن نيست كه از هر دو جانب مستلزم جهادي اكبر است. كه اگر اين ولايت به صدق و خلوص و تقواي الهي محقق گردد ديدار با خدا ممكن مي شود طبق قول الهي! و چنين واقعه عظيمي بدون حضور ولايت امامي زنده در رابطه زناشوئي ممكن نيست كه منجر به معرفت نوري درباره امام مي شود كه در قلمرو اين نور است كه خداوند ديدار مي شود. «اگر تقواي الهي را رعايت كنيد او را ديدار مي كنيد» بقره- اين او امام است كه نور خداست.

۷۹٤- ولي متأسفانه عامه مردان به جاي گذشتن از من خود و اهداي منيت خود به همسر خود، فقط مني خود را به سويش پرتاب مي كنند آنهم با كمال انزجار و ندامت! و از اين پرتاب، فرزندي پيدا مي شود عذاب روح و نابود كننده منيت!

۷۹٥- تقريباً عامه آدمها مي پندارند كه القاي ولايت مرد بر زن، زورگوئي و قلدري و القاي تكبر و حقارتها و رياست و سلطه گري است و طبعاً از جانب زن هم قابل پذيرش نخواهد بود. ولايت مرد بر زن يعني پذيرش مسئوليت حفاظت و حراست از زن به عنوان تجسم دل و روح خويشتن! يعني پذيرش مسئوليت دنياي زن جهت حفظ عصمت خويشتن! ولي متأسفانه مردان احمق، ولايت مردانه را سلطنت مي پندارند و زن ولايت پذير را هم زن برده و كنيزي كه فقط ظرف تخليه شهوت مرد و حقارتهاي اوست، سوراخي جاندار.

۷۹٦- ولايت مرد بر زن درست از جنس تعليم و تربيت و تغذيه و حراست از كودك است كه والدين مؤمن و دلسوز پاي بر دل خود مي گذارند تا فرزند خود را بر حق وجود آگاه و مطيع سازند. ولايت مرد بر زن سراسر از خودگذشتگي و پاي بر دل خود گذاشتن و گاه از دل خود گذشتن است براي سعادت و عصمت و تعالي زن! و براي اين ولايت، مرد بايستي بر شهوت خود نيز احاطه و كنترل و ولايت داشته باشد وگرنه تسليم پائين تنه مي شود و عورت پرستي تحت لواي عشق، حاكم شده و ابليس بر رابطه مسلط مي گردد و نياز جنسي تبديل به گدائي جنسي به درگاه شيطان نفس زن مي شود و اين همان عدميت پرستي به معناي نيازپرستي واژگونه است و لذا مرد مستمراً شهوت زده تر و قحطي زده تر و بي وجودتر مي گردد و به سوي خيانت مي رود تا شايد در جائي نيازش را با عزت و شرف ارضاء كند كه چنين جائي وجود ندارد جز در نزد همسر!

۷۹۷- زني كه بكارت و عصمت دل خود را در رابطه با همسرش از دست داد اگر دل و جان به همسر ندهد و ولايتش را پذيرا نشود و مرد هم مسئوليت حراست از او را نپذيرد و مسئوليت دنيايش را گردن نگيرد دل و جان آن زن لانه شياطين و خناسان مي شود و وجود زن غارت مي گردد زيرا اساس وجود، عصمت است كه صاحبش خدا و سپس شوهر است كه حامل ولايت خدا بر زن است. و زن فاقد ولايت شوهر، تحت ولايت شيطان قرار مي گيرد كه ولايت عدم است و عدم پرستي!

۷۹۸- ابليس سلطان عدم است و خواهان خداي قبل از ظهور و خلقت عالم و آدم! پس من پرست است و خداي خودپرستانِ عدم پرست كه عدميت خود يعني نيازها و ضعف هاي خود را از خود و ديگران پنهان مي دارند و لباس كبر و غرور مي پوشانند و بي نيازي(ناز): يعني عدمي در لباس وجود: بودِ نبود!

۷۹۹- خداوند در حديث قدسي مي فرمايد: اي فرزند آدم تو را سه چيز است: تن و روح و نفس! كه تن و روح دو امانت است كه با مرگ از تو مي رود پس تو فقط نفس هستي يعني «خود» و «من» هستي كه همه نيازهاي توست به درگاه من. و اينگونه به من مربوط مي شوي! يعني از طريق نيازهايت كه عدميت تو به درگاه خداست، وجود مي يابي و احد و صمد مي شوي. پس من و خوديت فرد كه همان نفس اوست نقطه عدميت اوست كه در نزد خدا و امامي زنده به حقش مي رسد و حيات و هستي الهي حاصل مي گردد.

۸۰۰- و دانستيم كه برترين و كاملترين و خلاقترين و در عين حال آسانترين از خودگذشتگي (از عدم گذشتن) براي بيان حقايق و اسرار دين است كه سرآغاز و جامع آن كتاب خدا و قرآن است كه مبدأ و معاد همه بيانها و علوم هستي بخش مي باشد.

۸۰۱- يعني كسي كه براي بيان حقايق كتمان و تحريف شده دين خدا و خاصه ولايت حق در مكتب علي و ائمه هديٰ، از همه نيازها و عدميت ها و ضعف هاي خود مي گذرد و بودِ نبودش را به ميدان قمار با خداوند مي نهد برترين هستي و خلق جديد را مي يابد كه معرفت به نورانيت امام است در دل و تن و جان خويشتن و آفاق جهان و مردمانش! مثل همان كاري كه علي در خطبه بيان در مسجد كوفه انجام داد درست در اوج ضعف و شكست دنيوي خود و غايت تنهائي و بيكسي و خيانت ياران پس از جنگ صفين و نهروان! اين كاملترين از خودگذشتگي علي بود چرا كه حتي نزديكترين يارانش هم پس از آن خطبه، وي را مرتد و ديوانه خواندند.

۸۰۲- هويت ها و موجوديت هاي دروغين و عدميت هاي ملبس به وجود هستند كه مولد بودِ نبودند همچون مردم پرستي و آبروداري و پيروي از زمانه و تبليغات و مدها و نمايش هاي وجودي شيطان در لباس علم و تكنولوژي و مدرنيزم و پيشرفت و بهداشت و درمان و هنر و بيمه ها و... . گذشتن از اين من ها عين گذشتن از عدميت است. و نتوان از اين عدميت هاي مقدس نما گذشت الا به قدرت ايمان و معرفت و ولايت امامي حيّ!

۸۰۳- امروزه حيات و هستي صنعتي و تكنولوژيكي، يك عدميت جهنمي است كه بر كالبد بشر مدرن پوشانده شده است هركه اين لباس را براندازد از نابودي رهيده است.

۸۰۴- وقتي كه در كتب آسماني سرگذشت نابودي تمدن هاي نوح و لوط و ثمود و فراعنه و غيره را مي خوانيم اين سرگذشت را بايستي طبق قوانين وجود و عدم در يابيم و عذاب الهي را هم يك واقعه و نزول از وراي جهان ندانيم بلكه در طبيعت جهان بدانيم كه مظهر اراده و علم خداست يعني عدم پرستي و وجود ستيزي اين اقوام موجب نابودي آنان شده است. تمدن مدرن ما نيز در آستانه چنين انهدامي قرار گرفته است كه علائم نابوديش مستمراً از همه سو هشدار مي دهد. و قرآن كريم خطاب به بشر آخرالزمان مي فرمايد كه برخي از تمدنهاي نابود شده از شماها بسيار پيشرفته تر بودند و قدرتمندتر!

۸۰۵- همانطور كه خداوند مي فرمايد «هر مصيبتي كه بر سر شما مي آيد از بابت اعمال خود شماست» يعني اجر و عذاب و عقاب و حساب و شفاعت و بخشش و غضب الهي جمله در طبيعت و فطرت آدمي به صورت قوانين وجودي عمل مي كند زيرا وجود نور است و نور، ذات موجودات است و آن حضور خداست كه سراسر علم و اراده اوست. هر فهم و ادراكي غير از اين مشركانه و باطل و گمراه كننده است.

۸۰۶- و بدان كه علم حساب و كتاب و عذاب و عقاب و اجر و بخشش و كرامت و شفاعت و دوزخ و بهشت جمله انواع و درجات علم رحمت است كه علم وجود و آفرينش است. پس رحمت شناسي به مثابه شناخت جامع جميع مسائل و اسرار حيات آدمي در جهان است در دو دنيا!

۸۰۷- و بدان كه همه اين معارف وحدت وجودي جز در نورشناسي وجودي قابل درك نيست و آن فقط در شناخت نوري انساني كامل قابل حصول است. پس امام شناسي، ظرف كليه شناختهاي توحيدي و اصيل و بر حق است چون امام، نور مجسم است كه بر مؤمنانش تجلي مي كند.

۸۰۸- هر شيعه اي با حداقل باور جاهلانه و شفاعت طلبانه اش به يكي از معصومين، لااقل يك بار در زندگي تجربه و باوري به حضور نوري امامان در حيات خود پيدا كرده است كه اين حقيرترين و مشركانه ترين باورها و اتصالات است كه از رحمت مطلقه وجود اين مظاهر الهي در عالم بر كافر و مسلمان و شيعه و مشرك است كه حتي بسياري از مسيحيان و هندوان هم از آن برخوردار مي شوند پس هنري براي شيعيان محسوب نمي شود.

۸۰۹- براستي كه ستم مضاعف و معصيت و عداوتي كه از سر جهل و شرك در حق امامان خود كرده ايم به مراتب هولناكتر از آن جناياتي است كه امويان و عباسيان بر سرشان آوردند. كه آنان دشمن بودند و ما دوست! بخدا كه زخم كوفيان بر اهل بيت بسيار كشنده تر از زخم شاميان است.

۸۱۰- يك شيعه مؤمن به هر درجه اي از ايمانش كه همان درجه از عرفانش در حق امام و امامت است، موجودي نوري و اشراقي است بخصوص در وجود كساني كه دوستشان دارد از وجه ايمان.

۸۱۱- اين بنده عاشق دماوند هستم و در طبيعت كشورمان هيچ پديده اي را همچون دماوند مظهر عزت حق نمي بينم همين اواخر به ديدارش رفته بودم كه به ناگاه يكي از دوستان همراه، شاهد چشمي گشوده از قله دماوند شد كه بر ما مي نگريست كه حتي از آن عكس هم گرفتيم و آن چشم خود بنده بود به يقين و نشانه اي مشخص كه در چشم من است. و اين نشانه اي از هويت نوري است كه در هركس و چيزي حضور مي يابد و عين آن مي شود كه اين كاملترين حد شناخت چيزهاست كه بر جاي خود چيزي قرار بگيري و خليفه آن شوي! و اين از بركات شيعه بودن است كه بزرگترين مقام عرفاني و وجودي ممكن براي انسان است. در اين معنا بسيار بينديش كه يك حقيقت خاص شيعي و هستي شناسي اماميه است.

۸۱۲- به زبان ساده براي فهم و معرفت كامل هر چيزي بايستي خود آن چيز شد و بر جايگاه وجودي آن چيز به تمام و كمال قرار گرفت و اين معناي عارف كامل و واصل است كه با كل عالم هستي به وصلت و اتحاد رسيده است و اين علم حقيقي است كه علم وجودي است و پديده شناسي حقيقي كه اگزيستانسياليزم غرب فقط ادعايش را دارد عرفان شيعي است و اين از قدرت و بركت وجود نوري امام و الحاق به نور اوست و حمل ولايت اوست كه باعث و باني اين عظمت و علويت وجود، جز علي ع نيست.

۸۱۳- پس بدان كه سرّ حقيقت اين سخن عظيم كه «هر كه خود را شناخت خدايش را شناخت» نيز نور است چرا كه خودشناسي و عرفان نفس جز بواسطه دريافت نور امام ممكن نيست و بواسطه نور امام در دل خويشتن است كه خداوند درك و شناخته مي شود و تحت الشعاع همين نور علي نور است كه خداوند در آفاق هم ديدار مي شود در كوه و دشت و دريا به قول بابا طاهر!

۸۱۴- و نور وجود امام فقط و فقط بواسطه اطاعت بي چون و چراست كه بر دل مؤمن مي تابد و او را از ظلمات خارج مي كند و عرفان نفس آغاز مي شود. و لذا مجموعه آثار ما هرچند كه چيزي جز عرفان نفس نيست و باطن هزاران لاي آحاد و جوامع بشري و كل تاريخ را آشكار مي سازد ولي همه اينها براي كسي كه امامي زنده ندارد كه در ولايت و اطاعتش باشد، مقاديري نظريات و مردم شناسي تئوري و روانشناسي محسوب مي شود كه خوبيهايش مال خود فرد و بديهايش از آن ديگران مي شود و بدين طريق فقط استكبار نفس پروار شده و ابليس به اوج فعاليتش نائل مي آيد و فرد در حاليكه غرق در ظلمات است كوس اناالحق مي زند كه البته اين از آن نوع اناالحق زدنها نيست كه دعوي محض بماند بلكه آدمي را با تماميت خودش روبرو و قيامت كفرش را برپا مي كند و اين توفيق اجباري و لطف حاصل از معرفت نوري است زيرا عرفان ما، عرفان نظري و فلسفي و روانشناختي نيست.

۸۱۵- و هيهات و هزاران واي بر كسي كه در حريم عارفي واصل غرق در رحمت و كرامات زيست كند و هيچ اطاعتي نكند و كل نور را به خدمت خودپرستي و بولهوسي و نژادپرستي خود گيرد كه در اندك مدتي ديوي مجسم مي شود كه حتي خودش را مي درّد. با نظري به تاريخ صدر اسلام و زندگاني بزرگان معرفت شاهد چنين ديوهائي خواهيم بود. ديوهائي كه منجي و ولي نعمت خود را مي كشند.

۸۱۶- وقتي نور حق بر ظلمات نفوس بتابد و صاحبان اين نفوس هيچ عهد و جهاد و اطاعتي نكنند ظلمات نفسشان تحت الشعاع نور، مستمراً فشرده تر شده و تا اعماق ذاتشان پس روي مي كند و از آنان يك قطعه چاه چاله مي سازد كه خصم نور و اهل نور است. اين داستان اعضاي سقيفه و عايشه و جعده و ابن ملجم و امثالهم است. بودِ نبودي كه نبودش بر بودش حمله برده و به كلي نابود مي شود و اين تهاجم ظلمات بر نور است به رهبري صاحب كافرش!

۸۱۷- همه موجودات في ذاته نورند ولي امام كسي است كه نور علي نور است زيرا نور ذاتش، حدود عدمش را در هم شكسته و طلوع كرده است يعني بودش بر نبودش غلبه كرده و وجود محض شده است. زيرا حدود اجسام همان عدميت آنهاست.

۸۱۸- يكي از نشانه هاي نور ايمان اولياي حق اينست كه چون با آنان نشيني، تا ذات خود را ببيني! اين يكي از انواع شناخت امام به نورانيت است. و هر كه به اين نورانيت ايمان آورد و اطاعت كرد مؤمن خوانده مي شود در مكتب علي (ع).

۸۱۹- ولي كسي كه در حريم نورانيت اولياي الهي از پذيرش ولايت و اطاعت سر باز زد و مهلتش در نزد خدا به سر آمد خداوند بر گوش و چشم و هوشش مُهر مي زند و تبديل به احمق ترين آدمها مي شود و به حماقت رسواي عالم مي گردد اين همان عذاب عظيم است.

۸۲۰- نخستين تمرين و تجربه بشر در نبرد بر عليه منيت و عدميتش، اجراي احكام شرع و رعايت فضايل اخلاقي و در يك كلام تقواست. متقين كساني هستند كه عدميت نفس خود را تحت الشعاع نور احكام شريعت مقهور و مغلوب كرده اند. خداوند طبق وعده اش امامي به نزد متقين مي فرستد تا اينك به سويش هدايت شوند و يك بار براي هميشه نقطه عدمي نفس را معدوم كنند، در اطاعت بي چون و چرا و به اخلاص برسند.

۸۲۱- مخلصين در قرآن كريم كه تنها انسانهائي هستند كه از احاطه شيطان رهيده و از دوزخ عدم خروج كرده و مقيم در بهشت ولايت هستند يعني از من پاك شده اند و مظهر اراده حق گشته اند و لذا از دوگانگي و تناقض بود و نبود رسته اند و موحد شده اند و نوري!

۸۲۲- اين مخلصين در جوامع بشري پراكنده اند و انوار خدا بر روي زمين مي باشند از هر مذهب و قومي! اينان شعاع هائي از نور ولايت امام زمان مي باشند و يكي از آن سيصد و اندي اولياي امام محسوب مي شوند.

۸۲۳- و اما نوراني ترين وجه امام، كلام اوست كه نوري برخاسته از نور وجود اوست و مصداق نورعلي نور است كه از نور زمين و آسمانها نافذتر است و تنها نوريست كه قلب را روشن مي كند. يعني هسته مركزي منيت و عدميت را بمباران مي كند و كافر و مؤمن نمي شناسد و لذا حتي قلوب كافران نيز حقش را تصديق مي كند و اين كلام و بيان غايت خلق جديد انسان را رقم مي زند كه نور اين بيان كل آدم و آدميان را خواه ناخواه كن فيكون مي سازد و اين نور كلام و بيان امام پس از حدود چهارده قرن امروزه از اين قلم جهانگير مي شود. يعني آنچه كه ما مي گوئيم بسيار فراتر از حرف و حديث و دعوت و بشارت و تنذير است، بلكه بستر و عامل خلق جديد است. يعني خلّاق است.

۸۲۴- سبوحيت و قدوسيت خداوند كه عاليترين صفات جلالي او هستند كه در جمالش بر پاكان تجلي مي كند چيزي جز بيان زيبائي نيست كه سراسر نور است و اهل هنر به خوبي مي داند كه زيبائي يك پديده صد در صد نوري است و نور هم دانستيم كه نابترين و يگانه ترين تجلّي واقعي پروردگار است كه اساس محسوسات و ادراكات بشر است پس انسان به ميزاني كه به اين نور مي رسد و بر آن معرفت مي يابد به قلمرو وحدت وجود وارد شده است كه قلمرو امام در عالم ارض است كه قلمرو پاكي ها و زيبائي هاست كه قلمرو عصمت و معرفت است تا ديدار با هيكل نوري امام. و به غير از اين نه ايماني است، نه توحيدي و نه وحدت وجود، مگر اينكه توهمات و هذيانهاي فلسفي است.

۸۲۵- اگر كسي چون محمد رسول خدا و خاتم و سرور انبياء و اولياء، فاطمه زهرا را قرة العين خود مي نامد، يعني نور چشمانش، از اين حقيقت به اين نتيجه مي رسيم كه هر انساني در هر مقامي از توحيد در عالم ارض نيازمند يك سرچشمه نوري و منبع تغذيه نوري از يك هيكل نوري و جمال نوري مي باشد كه زهرا مصداق كامل نور علي نور ستاره زهره بر زمين است به تمام و كمال كه نور چشمان همه آل محمد و شيعيانش مي باشد و ما قبلاً گفته ايم كه آن جمال آسماني كه عارفان واصل هريك در تجلي ديگري شهود مي كنند جز اين نيست. و اما اينكه مثلاً چگونه است كه مولوي در شمس و يا حافظ در پير مغان خود نيز مشابه همين جمال را شهود مي كنند، فقط از منظر درك معرفت نوري حق قابل فهم مي باشد كه براي خود اين بنده دركش سالها طول كشيد و نيز راز اين سخن رسول خدا كه فاطمه را غايت كمال مطلقه خلقت خدا معرفي كرده است. پس اين مسئله اي وراي مؤنث و مذكر است. زيرا نور تنها و تنها جلوه اي از خداست كه نر و ماده ندارد، يعني ضد ندارد و لذا ما نور را تنها ماديت احدي خداوند خوانده ايم.

۸۲۶- فقط از منظر معرفت نوري جهان و امام و انسان و خداوند است که مي توان حقيقت غير قابل تکرار بودن تجليات پروردگار را درك کرد که مشمول حال همه پديده ها مي شود. يعني هيچ چيزي در جهان تکرار شدني نيست و اين حقيقت در هيچ چيزي به اندازه تماشاي سير تکامل جمال بشري از تولد تا مرگ قابل مشاهده نيست. يعني جمال واحدي که در هر انسان واحد هر لحظه اي دگر است و اين واضح ترين بيان نوري بودن جمال انسان است که محل تجلي نور حق است و اين يعني همه جمالهاي بشري از زهره است و زهرايي است که زهرا (س) کمال تجلي اين نور است.

۸۲۷- از منظر همين بحث بار دگر به راز وجوب امام پي مي بريم که هر مؤمني بايستي منبع تغذيه نوري داشته باشد که جمال امام است در درجات ولايت و نورانيت. حال بهتر اين سخن پيامبر را درك مي کنيم که چرا فاطمه را امّ خود مي خواند که به معناي خدمتکار و مادر نبود زيرا پيامبر همواره همسران و مريداني داشت که خدمتش کنند. فاطمه امّ امامت است يعني نورالانوار هدايت و ولايت است.

۸۲۸- انسان بي امام، انسان بي نور است يعني بي وجود است و تجربه اش از حيات و هستي جز مرگ و تباهي و نابودي تدريجي نيست در حدود تن که قلمرو من است.

۸۲۹- بدان که صد و بيست و چهار هزار پيامبر و هزاران ولي و حکيم و عارف آمده اند تا به بشر درس عصمت بدهند که بستر وجود يافتن و نور پذيري و ولايت است. و بزرگترين معنا و حقيقتي که در بشر مدرن و متأسفانه در انديشه علماي اسلامي هم سخت مغفول واقع شده همانا عصمت است که محور دين و فضيلت است. و علم عصمت که محور همه علوم ديني و عرفاني است که فقط در معارف ما تبيين و تعليم شده است و اسرار و ارکان و چون و چرائي آن معلوم گرديده است که تماماً محصول عرفان نفس است. عرفان نفس همان علم عصمت است زيرا آدمي تحت الشعاعش ناپاکيها و تسخير شدگيهاي خود را مي بيند.

۸۳۰- فهم و ادراك امور، عين واقعه و جريان نوري شدن امور در دل و جان است در درجات ادراك و نورانيت. يعني جريان معرفت، جريان تبديل و تحول ظلمت به نوراست اگر عنصر اين تبديل، ايمان باشد که نور نظر امام در دل مؤمن است. ايمان، کارگاه اين تبديل است پس کارگاه خلق جديد عدم به وجود است در جريان ايمان و ارادت و اطاعت از امام!

۸۳۱- خود اين بنده چند سال قبل از واقعه نزول روح و الحاق به نور امام، در جستجوي پير طريقت و امامي زنده در بيعت و ارادت يکي از مشايخ دجالي يکي از فرقه هاي درويشي در آمدم و با اينکه نشانه هاي نفاق و دجاليت ازهمان آغاز در آن شيخ کذاب آشکار بود ولي من عزم جزم کردم که با صدق و خلوص اطاعت کنم که در کمتر از يك سال خداوند ماهيت آن شيخ و فرقه را بر من عيان و آنان را رسوا نمود و از آن فرد بريدم و آنقدر خدا خدا کردم تا به دادم رسيد و علي مرتضي را ديدار کردم و دستم گرفت و مرا تا ديدار با امام زمان برد و نزول روح و بقيه ماجرا که وصفش را در سائر آثارم خوانده ايد. پس نيت، مراد است و تصديق اين کلام خدا که: اگر ولايت کسي را پذيرفتيد اگر صادقانه تبعيت کنيد خداوند خودش شاهد و حاکم و هدايت کننده است. پس ايمان و اطاعت بي چون و چرا کارگاه تبديل ظلمت به نور و عدم به وجود است.

۸۳۲- تفاوت اشياء در ميزان ظهورشان از وجود است وگرنه هر موجودي در عالم، کل جهان هستي را به تمام و کمال در خود داراست يعني هر چيزي در وجود، کامل و کل است و هيچ چيزي بدين لحاظ بهتر و برتر از چيز ديگري نيست و اين عين معناي عدالت است.

۸۳۳- و هر شيئي يك نور بسته بندي شده به حدود خويش است. و از آنجا که نور، کميت ندارد پس يك ذره و هزار ذره ندارد و کمتر و بيشتر ندارد پس همه موجودات نورند و يگانه اند. و تفاوت فقط در ميزان و درجه ظهور نور است نه حضور نور! از اين لحاظ يك ذره الکتروني و يك کوه و يك درخت و يك حيوان، همه يکي هستند در حضور و متفاوت در درجه ظهور! و انسان کامل مظهر کامل نور است و آن جمال اوست. و اينست که مسجود کائنات است و همه موجودات متمرکز در او هستند و مريدش!

۸۳٤- پس آيا آن ميزان و قدرت ظهور در چيست؟ در علم ظهور! و آن علم رحمت و هدايت است كه در نزد امام است. و امام صاحب اين علم و قدرت است يعني علم ظهور!

۸۳۵- پس بدان كه مذهب اماميه، مذهب ظهور است ظهور حق از خلق! و فقط از اين منظر بايستي راز ظهور امام زمان و غيبتش را دريافت. و غيبتش دانشگاه تحصيل علم ظهور است يا علم فرج!

۸۳٦- اينست كه در دوره غيبت آنكه جداً در جستجوي ظهور امام است خودش مظهر اين ظهور و حضور مي شود از طريق علم ظهور كه علم رحمت و ولايت و هدايت است و راهش معرفت نفس! خواندن و بيان خويشتن: قرآن و بيان!

۸۳۷- پس كل جهان هستي و هفت زمين و آسمان با همه موجوداتش، چيزي جز سلسله مراتب ظهور خدا نيست كه ظهور نور است از ذره تا انسان!

۸۳۸- پس كسي كه علم ظهور ندارد اصلاً انسان نيست زيرا انسان فقط براي اين امر آفريده شده است و خلافت يعني همين!

۸۳۹- كسي كه علم ظهور نور ندارد ظلمتش را به عرصه ظهور مي رساند و ظهوري ظلماني مي يابد كه كل تمدن مدرن مظهر چنين ظهوري است به ولايت ابليس!

۸٤۰- پس علوم و فنون و هنرهاي حاكم بر تمدن مدرن، جمله فوت و فن ظهور ظلمت و عدميت است كه رهبرش ابليس است كه خصم انسان است و لذا تنها قرباني اين تمدن، انسان است. «مپنداريد كه نور و ظلمت يكسان است» قرآن-

۸٤۱- تكنو در لغت يوناني يعني برون افكني و آشكار سازي! و اين ظهور ظلمت و عدميت است. پس علوم فيزيك و مكانيك و شيمي و زيست شناسي و هندسه و رياضي و نجوم و پزشكي و اقتصاد و سياست جمله علوم ظهور ظلمت و عدميت هستند كه ظهور ضد ظهور انسان مي باشند زيرا شيطان خصم ظهور انسان است و لذا تكنولوژي قلمرو انهدام انسان است و پيروزي شيطان!

۸٤۲- ظهور نوري داريم و ناري! كه تكنولوژي ظهور ناري انسان است و لذا غذاي صنايع، آتش است و بدون آن كاري ندارد و آتش مولد انواع دود و سموم است كه زمين را تيره و تار كرده است و حتي مانع تابش نور خورشيد شده است. انسان به لحاظ درجه خلقت آخرين و كاملترين مخلوق است و لذا كاملترين قوه و ساختار ظهور را داراست يعني ظرف اكمل و اشد ظهور نور وجود است. پس بايستي خودش را بشناسد و علم ظهور را از خودش استخراج نمايد و به كار گيرد و آن علم و عرفان نفس است و لاغير!

۸٤۳- اصلاً خود جريان خودشناسي عرفاني، همان واقعه ظهور نور و وجود حق از انسان است . به زبان ساده بايد گفت هر كه خود را شناخت، مظهر نور خدا شد!

۸٤٤- يعني خودشناسي عرفاني همان خود- آفريني جديد است در دو مرحله خواندن و بيان خود: قرآن و بيان!

۸٤۵- ولي دانشگاه اين خودشناسي و خود- آفريني و ظهور، درس و مشق و كتاب و مدرسه و فرمول ندارد. امر واحدي است و آن ايمان و اطاعت بي چون و چرا از امام است كه درجه اي از ظهور نور است. پس اطاعت از امام، اطاعت از ظهور نور است، اطاعت از نور آفريننده! و اين اطاعت است كه علم و عرفان نوري مي آورد كه همان واقعه خلق جديد انسان است. و اين مكتب اصالت معرفت است.

۸٤٦- ارزش عرفان نظري فقط اينست كه سالك را مشتاق جستجوي امام و اطاعت از او نمايد و همه چون و چراهايش پيشاپيش مجاب شده باشد و چون يافت مطلقاً اطاعت كند تا از عدم به وجود و از ظلمت به نور آيد و بشود آنچه كه برايش آفريده شده است.

۸۴۷- ولي آنكه به صرف عرفان نظري (تئوريك) پنداشته كه عارف شده و كوس اناالحق زند، شيطان گشته و خصم ظهور نور است زيرا مجموعه اين معارف نوري و وجودي به خدمت تقديس من و عدميت و ظلمت نفس قرار مي گيرد و نقطه عدميت را وجود مطلق مي پندارد و اين همان ابليسيت است.

۸۴۸- فرق عرفان نظري(تئوريك) و عرفان عملي، درست مثل فرق كلمه خدا و خود خداست فرق اسم و مسمي. اينست كه ابليسي ترين و دجالترين آدمها همين به اصطلاح عارفان مدرسه اي هستند كه از امام و اطاعت بي چون و چرايش بيگانه اند. اكثر عرفانها و عارفهاي اين دوران در بازار و رسانه ها از اين نوع هستند كه كانونهاي اشد ظلمت و فريب و نابودي مي باشند و به سرعت به شيطان پرستي مي رسند و خودكشي و آدمخواري آشكار كه اخبارش را مي شنويم.

۸۴۹- نور وجود اولياي الهي كه از امام زمان است كه همان نور علي نور است همان نور آفرينندگي جديد و نور ظهور است و ظاهر كننده نور خدا از انسان! كه اين نور فقط بواسطه ارادت و اطاعت بي چون و چرا بر دل مؤمن مي تابد و او را بر خودش بيدار و شاهد و عارف مي كند و بتدريج حضور خدا را در خود مي يابد كه اين حضور، به ظهور مي رسد در دو مرحله خواندن (قرآن- قرآن يعني خواندن) و بيان آن براي خود و ديگران! برسان تا برسي! زيرا خلق جديد نيز همچون خلق قديم، امري جمعي و جهاني و وحدتي است و مائي است نه مني! پس عرفان مني و خصوصي و فردي، عرفاني شيطاني و عدم پرستانه و ظلماني است. اينست كه سالك هم در رابطه با امام و سائر مؤمنان است كه بر خلق جديدش وارد مي شود. خلقت جديد امري تماماً ارتباطي و عاشقانه است.

۸۵۰- نور علي نور، نور خلاّق است همان نورالنور است كه ذات رحمان است كه جهان را آفريد! اينك انسان يعني خليفه او بايستي يك بار دگر بواسطه همان نور كه نور عشق عرفاني است خالقش را از خود آشكار سازد اگر نگوئيم كه اين بار بايستي مخلوق ، خالق را از نزد خودش بيافريند تا الله اكبر محقق شود كه اين از فناي عارف رخ مي نمايد. آن دو خورشيدي كه ظهر عاشورا رخ نمود بيانگر كل اين واقعه است.

۸۵۱- و تمام اسرار اين آفرينش حيرت آور و فوق عقل و خرد، از سرّ عشق است كه از عرفان نفس مي جوشد كه حاصل اكبر جهادها يعني اطاعت بي چون و چرا بر عليه تماميت خويشتن عارف است حتي بر عليه كل معرفتش در نهايت. چيزي از نوع واقعه خضر(ع) و موسي(ع)! و اين امري نيست كه قاعده پذير و قابل تقليد باشد كه عين شيطنت است. آن جنوني كه عارفان از آن سخن مي كنند در اين درجه و از اين نوع است. كاري كه شمس با مولانا كرد و مولانا را شمسي دگر و برتر ساخت. و كاري كه محمد(ص) با علي(ع) كرد و علي با سلمان و... و اگر اين سير تعالي و كبريائي حق را در خلق جديدش درنيابي كه نور عشق عرفاني هر چه نازلتر مي آيد عاليتر مي گردد اصلاً نه اسلام و نه اماميه و نه عشق و رحمت مطلقه محمدي را دريافته اي! يعني الله اكبر را ندانسته اي كه شعار و تعارف نيست واقعه است.

۸۵۲- و واي بر كساني كه اين حقايق و اسرار الهي رحمت مطلقه را مي خوانند و آن را به خدمت خود- ارضائي و خودپرستي مي گيرند و براي خود خدا مي شوند كه ابليسي خطرناكتر از اين نيست و واژگونسالاري!

۸۵۳- ايمان به خدا از طريق ايمان به خدا محقق نمي شود بلكه از طريق ايمان به خليفه خدا محقق و درست مي شود. دوستي با خدا از طريق دوستي كردن با خود خدا اتفاق نمي افتد بلكه از طريق دوستي با دوست خدا رخ مي دهد. اين همان مذهب اماميه است و سرّ دوست دوست!

۸۵۴- خلق جديد هم از طريق اتصال به نور علي نور است نه اتصال به نور! نور علي نور همان دوست خدا (ولي خدا- خليفه خدا) مي باشد كه آفريننده جديد است. و لذا به قول علي(ع)، ايمان حقيقي هم ايمان به امام و معرفت نوري اوست و لذا بي امام كافر است يعني بي خدا!

۸۵۵- اين سلسله مراتب دوستي فقط به امام ختم نمي شود بلكه در رابطه با خود امام و اولياي امام هم استمرار دارد. يعني كسي هم كه امام حي و حاضر دارد ايمانش در قبال مؤمنان ديگري كه به امامش متصل هستند به محك مي خورد كه آيا براستي به امامش به عنوان خليفه و مظهر اراده خدا ايمان دارد يا نه! كه در صدر اسلام همه شيعيان علي در رابطه با

سلمان فارسي به محك خوردند يعني آنانكه سلمان را كه خليفه امام بود، انكار كردند با خود امام به انكار و عداوت رسيدند. و اين سرّ عشق است پس ايمان از جنس عشق است پس هرگاه ايمان و عشق، خودي شد يعني عشق و ايمان به خود شد در مهلكه شيطان و منيت قرار مي گيرد تا به يك غير جديدي به محك خورد و احيا گردد و ارتقاء يابد.

۸۵۶- همه امور قلبي، در رابطه با غيرند از جمله ايمان! يعني منبع تغذيه ايمان، هيكل نوري است و نه خود نور. و هيكل نوري همان مصداق نور علي نور است. منشأ خلق جديد نيز هيكل نوري است.

۸۵۷- ايمان به كسي كه خود منبع رحمت و محبت و كرامت است ايمان نيست بلكه خودپرستي است. همانطور دوستي با كسي كه كانون محبت است دوستي و محبت نيست خود- شيفتگي است. لذا ايمان ابليس به خداوند، خودپرستي او بود وگرنه از فرمان خدا در سجده آدم سرپيچي نمي كرد. و اين راز دوستِ دوست است كه ميزان ايمان و دوستي است. و لذا اساسي ترين امتحان ايمان و دوستي كسي اينست كه او را به امر به اطاعت از كس ديگر كني. و يكي از مهمترين راز بي چون و چرائي در اطاعت همين اطاعت از دوستِ دوست است. اطاعت از كسي كه تو را دوست ندارد ولي به امر خود دوست (امام). اينست امتحان ايمان و دوستي با امام!

۸۵۸- اطاعت از كسي كه دوستت دارد و يا اطاعت از كسي كه دوستش داري هر دو خودپرستي و خود- شيفتگي است. اطاعت از كسي كه نه او دوستت دارد و نه تو دوستش داري، اينست امتحان ايمان و دوستي و راز دوستِ دوست! يعني اطاعت كردن از كسي كه دوست تو (امام) را دوست دارد نه خودت را: اينست راز دوست دوست و امتحان ايمان تو به دوست و دوستي با او! اين كل ماجراي خلقت آدم و كفر ابليس است.

۸۵۹- اگر خدا را دوست داريد از رسولش اطاعت كنيد. اگر رسول را دوست داريد از وصي اش اطاعت كنيد اگر وصي را دوست داريد از نائب او اطاعت كنيد و... اينست سير امتحان ايمان و دوستي حقيقي! زيرا وقتي كسي را دوست ميداري او را خودي و مني كرده اي و اطاعت از او عين خودپرستي توست. و ايمان و محبت اموري قلبي و خودي هستند و لذا در رابطه با غير تحقق راستين مي يابند و خلاق مي شوند. در اين معنا بسيار بينديش كه لطيف ترين راز ايمان و محبت و هدايت و خلاقيت به ساده ترين صورتي بيان و عيان شد! و اين همان راز ولايت قهري است كه تنها ولايت خلاق مي باشد.

۸۶۰- ايمان نيز همچون محبت و ولايت و تجليات الهي و آيات و بينات امري نامكرر است و در دو نفر يكسان بروز نمي كند. و لذا ايمان قديم در ايمان افرادي كه تازه ايمان آورده اند نو و زنده و خلاق مي شود اگر به تصديق و خدمت نو مؤمنان درآيد و اگر به انكار و عداوت با آنان برخيزد محكوم به كفر و نابودي است. و اين نيز راز ديگري از دوست دوست است. زيرا ايمان و محبت چون قديمي و خودي شد، از روح و معنا تهي مي شود زيرا امور قلبي همواره معطوف به غيرند نه خود! حيات و هستي نيز چنين است و خلق جديد! در اين معنا بسيار تأمل كن!

۸۶۱- دل، كانون غير است به همين دليل كانون احساس حيات و هستي است. و به همين دليل نژادپرستي موجب تباهي ايمان و حيات و هستي انسان مي شود و دل را مي ميراند.

۸۶۲- در يك اهل دين و مسلمان خداپرست، شيطان به انكار امام و اولياي الهي مي پردازد. و در يك شيعه اي كه امامي زنده دارد، شيطان به انكار سائر مؤمناني كه در رابطه با امامش قرار دارند، مي پردازد. در هر مرحله اي شيطان منكر دوستِ دوست است. تو دوست خود را دوست نمي داري مگر اينكه دوست دوستت را دوست بداري. مؤمن نيستي مگر اينكه ايمانهاي ديگر را هم دوست بداري و فهم كني و فقط ايمان خودت را ايمان نداني زيرا ايمان در هر فردي تجلي منحصر به فردش را دارد چون تجلي حق است و تجليات حق نامكررند. و درك اين حقيقت بدون معرفت نوري و شناخت امام به نورانيت ممكن نيست.

۸۶۳- يك مؤمن حقيقي براى سعادت و تكامل و تعالي و تحقق حق وجود انسان و براي كل بشريت زندگي و تلاش مي كند. «اي اهل ايمان دين خالص را براي خدا برپا كنيد حتي اگر دو تا و يا فقط يك نفريد كه خدا شما را كفايت مي كند» قرآن- چون اگر يك نفر به دين خالص زنده شود همه زنده مي شوند. و اين بيان ديگري از وحدت وجود و ولايت وجودي است.

۸٦٤- يك مؤمن حقيقي هر آن بايد از خود بپرسد كه آيا فرق بود و نبودش چيست. و در پاسخ بخودش دريابد و بتواند ادعا كند كه اگر من نباشم هيچ كس نخواهد بود و كل جهان هستي به بطالت و ناكامي و نابودي خواهد رسيد پس من مسئول كل عالم وجود و موجودات و انسانهاي روي زمين هستم پس فرق بود و نبود من فرق بود و نبود كل عالم است و بلكه فرق بود و نبود خداست. زيرا انسان مؤمن خليفه خداست پس با تمام وجودش به خدايش متعهد است در عالم ارض زيرا بدون او عالم ارض بي خدا مي ماند يعني بي وجود و نابود مي گردد يعني كل كائنات! اينست ايمان!

۸٦٥- پس مسئوليت مؤمن بودن و شيعه بودن، مسئوليت بودن است بودني واحد و جهاني و وحدت وجودي! پس مسئوليت انسانيت است كه مسئوليت اراده و هدف خدا در خلقت عالم و آدم است. پس مسئوليت خدائي است و مسئوليت خداي عالم ارض بودن است و به جاي خدا بودن است و به جاي كل بشريت بودن! و ولايت و امامت همين مسئوليت است و اهل ولايت يعني الحاق به اين مسئوليت جهاني. و مؤمن هم يكي از حاملان اين ولايت است به هر درجه ايمانش! و اينست معناي ياري كنيد خدا را تا ياري كند شما را!

۸٦٦- پس فرق مؤمن و كافر فرق بودن و نبودن است. زيرا بودن يعني مسئوليت بودن به عنوان بودني جهاني و تماماً انساني! و پذيرش ولايت امام نيز به همين معناست! و حال آن سخن علي را دريابيم كه درك و دريافت ولايت ما كاري بس بزرگ است كه فقط پيامبران اولوالعزم و ملائك مقرب و مؤمناني كه خدا دلهايشان را آزموده از پذيرش آن برمي آيند. و مي دانيم كه چهار فرشته مقرب و پيامبران اولوالعزم حاملان عرش خدايند يعني عرش عالم وجود. پس تعريف ما از ايمان و مؤمن تعريفي كاملاً اسلامي و شيعي متكي به روايات و آيات است.

۸٦۷- فرق بين مؤمن و كافر، فرق بين دو نوع اعتقاد و ادعا و ادا و اطوار و گفتار نيست فرق بود و نبود است فرق كسي كه فقط براي خودش زندگي مي كند و كسي كه اصلاً براي خودش زندگي نمي كند زيرا آنكس كه هست خودش نيست همه است و همه خود اويند. زيرا وجود، داشتني نيست بودني جاريست چون نور. و اين صمديت است. نور همه را روشن مي كند جز خودش را!

۸٦۸- ولي كافر حتي مسئوليت حمل بدن خود را هم بر عهده ندارد و براي رتق و فتق و حفظ آن به صدها متخصص در علوم و فنون و بهداشت و درمان و مشاوره نياز دارد و با همه اينحال بدنش مستمراً در بحرانها و نقايص جديد غرق مي شود تا بالاخره فرو مي پاشد و به قبر مي رود همچون شري كه دفع و دفن مي شود زيرا كافر عدمي ضد وجود است نه عدمي منفعل همچون نابودن! بودِ نبود! بودي كه نبود را اثبات مي كند نه جاودانگي را!

۸٦۹- مؤمن فقط از منظر اسم المؤمن خليفه خدا نيست بلكه به درجه ايمانش در همه اسماي الهي خليفه اوست و لذا مدير و مدبر و حافظ و ناظر و حامل جهان هستي است به درجه الحاق به ولايت امام كه ولايت پروردگار است.

۸۷۰- در جهان آفرينش همه از بطن و متن يكديگر پديد مي آيند در سلسله مراتب. خاك، نبات را پديد مي آورد و حيوانات از نباتات پديد مي آيند و خود انواع حيوانات در تكامل انواع رخ مي نمايند و بشر از شجره ميمونها. ولي انسانيت كه حامل خلافت و ولايت خالق خويش است نه از آب و خاك و هوا و نبات و ميمون بلكه از قلم آفريده مي شود يعني از كلمات و معرفت به خصوص از معرفت نسبت به خودش! انسانيت خودآگاهي است خودآگاهي كه به خداآگاهي مي رسد و خلافت!

۸۷۱- فرق بود و نبود انسان در جهان، قلم است كه دو جلوه دارد: خواندن و بيان كردن! قرآن و بيان! تعليم و تعلّم!

۸۷۲- تصوير و تبيين كلي اين قلم را در مقاله «قلم خدا» دريابيد و آن مقاله به ظاهر كوچك را به همراه تصوير قلم آنقدر بخوانيد و مورد تأمل و تفكر قرار دهيد تا در ذهن شما نهادينه و ملكه عرفاني شود كه اين كاملترين و واضح ترين صورت كيهاني- عرفاني حقيقت وجود در نفس انسان است كه يگانگي حقيقت آفاق و انفس را آشكار مي سازد.

۸۷۳- بدان كه امام، قلم زنده خدا و كتاب ناطق اوست و اين همان تعريف عليين در قرآن كريم است. و مؤمن از وجود امامش، كتاب وجود خود را مي خواند و از زبانش بيان مي شود و بدينگونه سرنوشت خود را به هر گونه كه خواست مي

نويسد و مي آفريند. زيرا اين كتاب بي نهايت فصل و سرنوشت و جلوه و جهان نو دارد كه نخستين خواننده و نويسنده اش علي(ع) است و علي فقط ابوتراب نيست بلكه ابوالقلم نيز هست و ابوالكتاب! همانطور كه فاطمه(س) هم امّ القلم و امّ الكتاب است. و محمد(ص) آورنده و معرفي كننده و پرورنده اين پدر و مادر انسانيت است. و اين پدر و مادر قبل از اين مسيح و مريم و قبل از آن موسي و مادرش و قبلش هم ابراهيم و هاجر تا آدم و حوا بوده اند. و اين پدر و مادر انساني بشر، در هر عصري نيز كساني هستند به نامهائي كه معمولاً در تقيه اند در دوره غيبت! كه جمال اين آدم- حواي دوران در ماه بدر براي اهل شهود آشكار است. همانطور كه در روايات شيعه آمده كه ماه، محل اقامت فلكي آدم و حواست، آدم- حواهاي دورانها!

۸۷٤- حقايق توحيدي و معارف و احكام الهي داراي چنان قدرت تجلي حق هستند كه مردمان با هر نوع برخوردي با آنان در انكار و اقرار به حقانيت آن گواهي مي دهند خواه ناخواه. علي(ع) مي فرمايد آنقدر كه كافران و منكران ما، حقيقت ما را اشاعه مي دهند مؤمنان نمي دهند. چرا و چگونه؟ كافران و منكران معارف الهي در نبرد با آن دچار چنان عذاب و رسوائي مي شوند كه همگان به حقانيت اين معارف ايمان مي آورند. خود اينجانب شاهد موارد زيادي از اين حجت بوده ام كه برخي كه در دوره جهل خود اسير انواع عذاب و رسوائي بودند در رجوع به اينجانب با معارف الهي آشنا شده و زندگيشان از جهنم به بهشت تغيير يافت كه بسياري شاهد اين تحول و علت آن بودند. پس از چند سالي دوباره شيطان به سراغشان آمده و آنها را به انكار و عداوت با اين معارف كشاند و دوباره به عذاب و رسوائي برتري مبتلا شدند كه باز مشهود مردمان بودند. در اين مراحل سه گانه زندگي، فقط حقانيت دين خداست كه به اثبات مي رسد. خدا خودش حافظ دين و حق خويش است و نيز حافظ و حامي اهل قلم كه اسرار دينش را آشكار و اشاعه مي دهند.

۸۷۵- و بدان كه هر حقيقتي داراي يك جعل و كپي ابليسي نيز هست از جمله قلم و خواندن و بيان! از جمله علم و عرفان! از جمله دين و قرآن! كه نوع بس لطيف و وارونه شده اي از اصل است!

۸۷٦- و اما آيا مرز بين اين اصل و جعل، وجود و عدم يا حق و باطل و ميزان تشخيص چيست؟

۸۷۷- ميزان، نور ايمان يعني نور نظر امام و الحاق به نورانيت اوست و علم و عرفان نفس! و بدون چنين نوري، ساكن ظلمات هستيم كه امپراطوري ابليس است و واژگونسالاريهاي او در بشر اجتناب ناپذير است.

۸۷۸- چرا بدون عرفان نفس نمي توان امام را شناخت و چرا بواسطه نور معرفت است كه مي توان به نور امام ملحق شد و به ولايت حق پيوست؟ زيرا امامت، جمال نور ذات حق از انسان است يعني ظهور ذات انسان است و درك و شناخت امام جز بدين معنا، بي معنا و گمراه كننده است. اينست كه درجه خود شناسي عرفاني همان درجه امام شناسي است و شناخت نورانيت امام هم جز از اين طريق ممكن نيست. و اطاعت بي چون و چرا از امام هم بدون چنين نوعي از معرفت ممكن نمي شود. اينست كه مؤمن، امام را كمال الهي خود مي داند و سخنگوي ذات خود! و بدينگونه، امام آئينه لقاي خداوند است.

۸۷۹- هر انساني در به در، در جستجوي نگاهي است كه از نورش احساس وجود كند و به ذاتش متصل گردد كه آن نور محبت است كه جز در نور نگاه اولياي حق نيست چرا كه به نورالنور وصل شده اند كه نور محبت و نور وجود است. اينست راز نگاه انسان به امام! و همه آدمها در جستجوي چنين نگاهي تباه مي شوند و به جنون جلوه گري دچار مي شوند تا نگاهي را جلب كنند و چون جلب كردند مي پندارند كه به كام رسيده اند در حاليكه به دام افتاده اند به دام انهدام!

۸۸۰- بدان كه نور وجود همان نور محبت است و نور عزت و كرامت و هويت و قدرت و اتكاء به نفس و بي نيازي است كه جز در نور ولايت امام حاصل نمي آيد كه ملحق به نور وجود حق است و از منشأ اين نور نظر به خلق دارد. اين نيز وجه ديگري از شناخت نورانيت امام است نور نگاه امام!

۸۸۱- بعيد است كه در شهري مؤمني متصل به يكي از اولياي الهي كه متصل به امام است نباشد. پس يك مؤمن براي يك شهر كفايت مي كند به شرط آنكه اهالي آن نظر ايمان و مؤمن و ولايت و معرفت و امامت را بشناسند و از نور نظر اين مؤمن شهري به تمكين حداقلي از وجود و معرفت و محبت برسند و در جستجوي ذره اي محبت تباه و ديوانه نشوند. پس مشكلي جز فقدان چنين معرفتي در كار نيست.

۸۸۲- به طور كلي نورانيت امام و اولياي الهي از چند وجه قابل دريافت و درك است: نور نگاه، نور كلام، نور دست، نور قدم، نور رزق، نور ياد و نفَس و نور جمال امام! اينها مجاري دريافت نور امام است. و اين ملموس ترين روش شناخت امام و تشخيص حقانيت و نورانيت اولياي حقيقي است. و به طور كلي هر چيزي كه از اولياي حق صادر مي شود داراي نورانيتي است كه دل و جان مخاطب را روشن مي كند و اين امر را كافرترين دلها هم درك مي كند ولي اندكند كه آنرا اعتراف و تصديق كنند و بسياري با شناخت قلبي خود به جدال و انكار مي افتند تا سر حد كشتن دل خويش! زيرا كانون دريافت و درك نور حق، دل انسان است و اين نور منشأ ايمان است. و اين محسوس ترين معرفت به امام از جنبه نورانيت است. يعني هر نوع ارتباطي با اولياي الهي از دور يا نزديك موجب دريافت نور مي شود كه در دل، ايمان مي گردد. و اين نور به ميزان اطاعت از امام در اعماق دل و جان مؤمن جاري مي گردد و تا ذاتش مي رسد تا آنجا كه كل نور امام و امامت در وجود مؤمن حاضر مي شود و او را اهل حضور گويند كه خليفه امام مي شود.

۸۸۳- دريافت نور اولياي الهي دل را ينقلب منقلبون مي كند و لذا دل روي به خدا مي شود و اين يعني ايمان! و كمترين درك از اين دريافت نوري، تكان، زلزله، انقلاب، جوشش و عشقي غير قابل وصف و بي سابقه در دل و جان است به همراه آرامش و رضايتي روحاني و غناي حيواني!

۸۸٤- و اما تمام و كمال نور حق كه در قرآن به مؤمنان توصيه شده تا از خدا طلب شود چيست و چگونه است؟ بي ترديد نور احديت و صمديت وجود است كه جامع كليه اسماء و صفات و در عين حال وراي صفات و بي صفتي است كه نور عشق عرفاني به پروردگار و امام است كه شرايط وجوديش براي دريافت چنين كمال و كلي از نور در هم شكستن همه صفات در جان است كه به معناي منزه شدن از هر من و منيت معنوي است زيرا هر صفت و اسمي از خدا در جان مؤمن مولد يك من معنوي است كه مولد شركي اجتناب ناپذير مي باشد. و اين به معناي از خدا هيچ نخواستن است جز خود خودش را! و اين تحقق در عمل يك واقعه كربلائي و عاشورائي و حسيني است.

۸۸۵- مظهر نور تامه و كامله حق شدن در قرآن كريم مصداق آن كساني از مؤمنان و مخلصان است كه آنان را به درگاه الهي و نيز در عالم ارض هيچ مقامي نيست. و اينان محبان الهي و عشاق حق هستند و قلندران وادي هو! و اينان حاملان عرش اعلاي اويند كه در درگاه او جائي ندارند بلكه خود درگاه اويند، گاه او و جاي او!

۸۸٦- و بدان كه هر يك از اسماء و صفات الهي، حامل و حاوي همه اسماء و صفات اويند. به لحاظ عقلاني هم اين معنا قابل درك است. مثلاً رزاقيت صفتي است كه مستلزم محيط بودن بر همه مخلوقات است و عالم بودن بر يكايك آنها و حسيب بودن بر اعمالشان و خبير بودن بر باطن آنها و رحيم بودن و شنوا بودن و... ولي آنچه كه مانع از اين است كه اگر مؤمن با داشتن هر اسم و صفتي از او، حاوي و دريافت كننده همه اسماء و صفات و كل نور او نشود عُجب و منيت ناشي از هر صفتي است و شرك ناشي از اين منيت معنوي! پس عارفانه ترين طلب از خداوند همانا طلب كل نورش مي باشد به معناي طلب خود خدا كه همان لقاءالله است كه سريعترين و خالصانه ترين نوع صراط المستقيم و تقرب الي الله و فناي بالله است بي هيچ واسطه و شرك و شيطاني بين راه!

۸۸۷- پس اولياي كامل حق فقط راهنما و امام خالص ترين و عاشق ترين مؤمنان هستند كه از خدا جز خدا نمي خواهند. و اين مقام امام زمان(عج) است در عالم ارض! پس آنانكه از امام زمان كمتر از لقاءالله مي خواهند به او دستي نمي يابند. فقط عاشقان لقاي الهي به محضر حضرتش مي رسند!

۸۸۸- يعني كسي مي تواند از خداوند جز لقايش را نخواهد كه از تماميت خود بگذرد. يعني كسي كه از بود، نبود خود را مي خواهد و به قيمت نبود خود، بودش را طلب مي كند زيرا نابودي هاي بشري تماماً از صفت پرستي هاي اوست كه منيت هاي بشر است و خودپرستي هايش! چون آدمي همه صفات را از خود در ذهن خود بزدايد جز فنا نمي يابد در حاليكه اين كل بقاست! و اصلاً اساس همه جهالتهاي بشري و كفرش اينست كه جاي بود و نبود خود را عوضي مي گيرد و اين بنياد واژگوني و ابليسيت است و علت العلل همه تبهكاريها. «آنكه بد كرد واژگون شد» قرآن.

۸۸۹- بنابر این در حقیقت کسي که از خدا صفتي را طلب مي کند خود و منیت قوي تر و برتري را طلب مي کند نه خدا را! پس صفت پرستي عین خودپرستي است و لذا صفت پرستان هرگز به حق نمي رسند و نوري نمي یابند: آنانکه مي خواهند عالم و عارف و عاشق و دانشمند و فیلسوف و متقي و پاك و صاحب کرامت و... شوند بنده ابلیس مي شوند.

۸۹۰- رسیدن به خدا راه شدن نیست بودن محض است بودني که در ذهن عین نابودن مي نماید. اینست که راه حق را راه فنا خوانند.

۸۹۱- راه رسیدن به خدا و لقاءالله و الهي شدن، راه کن فیکون نیست زیرا کن فیکون در تاریخ رخ نموده و ما را به اینجا رسانیده است که هستیم یك بود نبودي! بلکه این راه بُد و لابُد است: بودن یا نبودن، مسئله اینست! که این نیز امتحاني کبیر است که بواسطه آن دلها آخرین امتحان خود را مي نمایند چرا که آنکس که مي خواهد باشد، نیست. و آنکس که نمي خواهد باشد، هست: بودِ نبود! و این بودِ نبودي قدسي و هاهوتي است که غایت رندي عارفان و مکر خدا با دل آنان است که آیا لایق ولایت وجود او هستند یا نه! در اینجاست که مي فرماید: اي مؤمنان از مکر خدا غافل نباشید! این مکر غایت رندي و قمار عشق ورزي خدا با اهل خویش است.

۸۹۲- در این کتاب انواع و درجات بود و نبود و بودِ نبود را به عرصه عرفات گذاشته ایم که خود به اذن الهي مصداقي از این رندي حق با انسان است از کافر تا مؤمنش و از جاهل تا عارفش و از فاسق تا عاشقش! پس هشدار و بیدار باش و با خود و خدایت مکر مکن در این کتاب، با معارف قدسي پروردگار که قلمرو اشد غیرت اوست.

۸۹۳- دیالکتیك بود و نبود چنان دریائي طوفاني و جادوئي است که هر کسي حتي ساعتي در آن غوطه ور شود یك عمر جهل و مکر و شرك و ناپاکیهایش پاك گردد. و بودِ نبود تنها اصطلاح اسلامي و قرآني است که مي تواند بر جاي لفظ دیالکتیك بنشیند که اشد دیالکتیك و بلکه دیالکتیك دیالکتیك است که تنها راه خروج از ثنویت و تضاد است و دیالکتیك!

۸۹۴- و اگر اصطلاح «بودِ نبود» را باز هم خلاصه تر و قرآني تر و توحیدي تر کنیم مي شود: لابُد! و این مترادف نابي براي دیالکتیك است!

۸۹۵- در این کتاب، فتوحات دازگاره به لطف الهي به قله قاف معرفت توحیدي رسیده است و یقین جان این بنده اش را لبریز از شکرش نموده است تا آنجا که فقط مي توانم اندکي شکر شکرش را به جاي آورم!

۸۹۶- پس انشاء الله درك کنیم که بودِ نبود در آن واحد مي تواند بیان کافرانه ترین و مخلصانه ترین هویتهاي بشري باشد، الهي ترین و ابلیسي ترین! بودني بسان نبودن! و اینست که تشخیص بین دجال و امام تا این حد به لحاظ عقلي لطیف و ناممکن مي شود از براي فاقدان نور حق! و نیز تشخیص بین خدا و ابلیس!

۸۹۷- بنده تا به امروز تمام همّ و غم خود را صرف این امر کرده ام تا توحیدي ترین و عرفاني ترین و لطیف ترین اسرار قرآني را براي امي ترین و عامي ترین و پخمه ترین اذهان بیان کنم و اسرار اعلي العلیین را براي ساکنان درك اسفل السافلین تبیین نمایم که «بودِ نبود» غایت و عصاره کل این جهاد کبیرم بوده است. و هر که این معنا را دریافت مغز مجموعه آثارم را در یك کلمه یافته است و در این کتاب!

۸۹۸- بي تقوایان و سوداگران عرفاني در درك «بود و نبود» به پوچي کامل مي رسند که پوچي کل فسق و تجارت عرفاني است. ولي متقین به عشق عرفاني مي رسند. و عاشقان حق هم به لقاي الهي! و اهل شهود هم به ولایت حسیني نائل مي آیند که عالیترین مقام انسان در جهان است.

۸۹۹- امروزه که تقریباً همه سوداگران عرفاني در اینترنت به جستجوي اسم اعظم یا فوت و فني هستند که بتوانند بواسطه آن به گنج عظیمي برسند تا هزینه ها و ورشکستگي بي پایان عورت پرستي خود را تأمین و جبران کنند از خود مي پرسند که: پس تو در اینترنت چه مي کني؟ در جائي که به جستجوي هر چیزي هستند جز دین و معرفت و حقیقت و خدا؟ آنهم در

كتب و سايتهاي عرفاني! بعد كه متوجه مكر خدا شدم اين بيت رند شيراز را در سويداي جانم شنيدم: در خرابات مغان نور خدا مي بينم- هين عجب بين كه چه نوري ز كجا مي بينم! حقيقت اينست كه در آخرالزمان جز به ساكنان قعر درك اسفل السافلين اميدي نيست آنانكه ديگر هيچ اميدي نه به خود دارند و نه به خدا! و بلكه حتي ناامید هم نيستند بلكه اصلاً مرده اند و نابود شده اند! اميد فقط به عدميت و ظلمت مطلق است. و عجبا كه شب قبل از نزول روح غزلي غريب نوشتم و بس طويل كه با اين بيت آغاز مي شود: هر كه نزديك آمدستي دور شد- ظلمت اندر مطلق خود نور شد! يعني بود را فقط مي توان از نبود سراغ گرفت و بس! و نور بودائي را فقط مي توان در نبود تابيد و فقط نبود است كه بود را مي پذيرد و بس: نابودي محض! اميد فقط در نوميدي مطلق است و بود در نبود! تا زمانيكه هنوز به خود اميدي داري به تو اميدي نيست!

٩٠٠- زمان بشري عمر او بر روي زمين است عمر فردي و عمر نژادش در تاريخ! عمر فردي هم بخشي از عمر نژادي و خانوادگي است. پس زمان بشري تماماً نژادي است. پس به ميزاني كه عمر نژاد و نژادپرستي و خانواده به پايان مي رود زمان بشري هم به پايانش نزديك مي شود و اين معناي آخرالزمان است. حال چرا آخرالزمان را سراسر فتنه و فساد و عذاب و تباهي و انهدام و جنون و جنايت و نابودي دانسته اند زيرا بشر به سوي نابودي مي رود و براي نجات خود از نابودي دست به هر كاري مي زند و ديوانه مي شود.

٩٠١- انساني كه علت و راز بقايش را نژادش مي داند و به جاي خدا، نژاد را مي پرستد وجودش در آخرالزمان محكوم به نابودي است زيرا خانواده و زناشوئي محكوم به ابطال است و اين معناي آخرالزمان است كه آخر حيات و هستي نژادپرستان و عورت پرستان است.

٩٠٢- اينست كه امروزه كانون انهدام و نابودي بشر مدرن، خانواده و زناشوئي و رابطه مرد و زن است زيرا اين كانون و رابطه تماماً عورت پرستانه شده و لذا قلمرو سلطه شيطان گرديده است. اينست كه علت العلل پيدايش اينهمه تباهي و فساد و ظلم و اعتياد و جنون و خودكشي و مظالم اقتصادي و سياسي جائي جز خانواده و رابطه زن و مرد نيست. اين بدان دليل است كه ولايت خداوند در رابطه زن و مرد از ميان رفته است و احكام الهي در خانواده به كل نابود شده است.

٩٠٣- به بيان ديگر خداوند قهر و غضب خود را بر نژادپرستي بشر در خانواده ها، نازل فرموده است تا دست از نژاد پرستي و عورت پرستي شيطاني بردارند و روي به حق پرستي نمايند و ولايت الهي را در رابطه بپذيرند وگرنه محكوم به نابودي هستند. اينست بيان حقيقت آخرالزمان!

٩٠٤- بهترين مسئله بشر مدرن جهت نجاتش از نابوديها، شيطان- آگاهي در خويشتن است. اين شيطان آگاهي مهمترين و اولين مرحله از خود- آگاهي است و تنها راه ورود به قلمرو خدا- آگاهي در نفس مي باشد. زيرا عموماً وقتي خودشناسي تحت نظر عارفي باطن بين نباشد، شيطان حاكم بر نفس اماره، خدا پنداشته مي شود و نجواهاي شيطاني هم الهامات الهي ناميده مي شود. و اينگونه است كه همه مكاتب خودشناسي و شبه عرفاني و روانكاوي اين دوران، به شيطان پرستي و تقديس تباهيها و فسق پرستي رسيده است كه اشد خودپرستي و شقاوت است تحت عنوان عشق!

٩٠٥- و هسته مركزي اين شيطان و فعاليتهاي شيطاني نفس در رابطه با جنس مخالف و همسر مي باشد كه بايستي تحت الشعاع نگاه پير طريقت باشد تا شناخته و طرد و لعن شود.

٩٠٦- اين شيطان حاكم بر نفس بشر مدرن جز به قدرت نور ولايت امام زمان نه قابل شناخت است و نه قابل لعن. و نيز اولياء و وزراي امام كه بنا بر روايات، اكثراً غير عرب و طبعاً ايراني هستند. چرا كه مغز دين محمد را اساساً شيعيان ايراني به ارث برده اند كه علم و عرفان وحدت وجود است.

٩٠٧- به ياد آوريم كه بزرگترين عارف وحدت وجودي عرب كه از ميان فرهنگ عربي- غربي (اسپانيا) برخاست كه مبيّن اين مكتب بود محي الدين ابن عربي است كه او هم به اقرار خودش كل اين نورمعرفت را از جمال يك دختر قديسه اصفهاني در مكه برگرفت كه حواي قدسي (ماهوي) او به مدت حدود ربع قرن بود كه سرچشمه فتوحات مكيه محسوب مي شود كه عمده و اساس مكتب او را تبيين نموده است. و تازه خود ابن عربي در قلمرو عرفان وحدت وجودي، پس از امامان، عارفي

بزرگتر و کاملتر از بايزيد بسطامي سراغ ندارد که ايراني است و حلّاج که او هم ايراني الاصل است که خود ابن عربي اين دو تن ايراني را پيش قراولان اين مکتب مي خواند که کل حيات و هستي خود را فداي حق کرده اند يعني من خود را فناي در او نموده اند.

۹۰۸- پس بايد دانست که عرفان حقه توحيدي هرگز امري مردانه نيست و بلکه همواره يك پاي اين سلوك و يك روي سکه اين واقعه، زن است که اکثراً در تقيه است همچون فاطمه اطهر(س) که در نقاب است. و اين مرد و زن (آدم و حوا) در حقيقت چيزي جز مقام عصمت ندارند که سرمايه ايست که نور معرفت حق را براي هر عصري بر مي تاباند و اينست آن نور شيطان کش!

۹۰۹- بدان که عرفان نفس تحت الشعاع نور خوشه هفتگانه پروين (ثريا) است که هفت طبقه نفس آدمي و اسرار هفت طبقه زمين و آسمان را بر اهل معرفت مي خواند و رسول خدا، سلمان فارسي و علماي قومش را مستحق ترين مؤمنان براي خواندن کتاب وجود از ثريا معرفي کرده است که مبيّن هفت شهر عشق و عرفان هستند که عطار نيشابوري يکي از مشهورترين اين بانيان ثريانشين است. خود اين بنده نيز به فضل الهي در سال ۱۳۸۷ شمسي به نور ثريا متصل گشتم که مجموعه آثار اين پنج سال اخير حاصل قرائت طبقات هفتگانه وجود در پرتو اين نور بوده است در نزول خوشه پروين و به قدرت نور ولايت امام زمان!

۹۱۰- يکي از مهمترين ملزومات عرفان نفس و شيطان شناسي و رمي خناسان از وجود، پس از ولايت پذيري و اطاعت همانا صبر است که در صلوة بر جمال امام حاصل مي آيد. «با توسل به صبر و صلوة، خودتان را ياري دهيد که کار بس خطيري است و ممکن نمي آيد الا بر خاشعين. و مسئله اينست که لقاي پروردگارشان را باور ندارند» قرآن- يعني اگر جمال پير و امام را آئينه لقاي الهي بدانند آنگاه اين صبر ممکن مي شود و صلوة محقق مي گردد ولي اکثر مردمان چنين حقيقتي را باور ندارند و اين باور از اهم مسائل در سلوك عرفاني مي باشد. که اين ناباوري برخاسته از امام نشناسي و عدم درك و باور مقام انسان کامل و خليفه خداست که حاصل رسوخ وسوسه هاي ابليس در بشر است که خصم آدم و خلافت اوست.

۹۱۱- و اما سرّ اين بي صبري در اهل معرفت از کجاست؟ و مي دانيم که امامان معصوم ما به صبر خود شهره تاريخ هستند. هر چه که مؤمن در معرفت و تزکيه و تطهير نفس مجاهده مي کند و علائم الهي از او آشکارتر مي شود شياطين انس هم به تکاپو مي افتند و به عداوت و دسيسه و شقاوت مي پردازند تا عارف را از بابت نوري که از او برمي تابد و مردمان را روشن و بيدار مي کند هراسان و نادم سازند چرا که بسياري از همين مردمان در صف شياطين قرار مي گيرند و به جنگ با رحمت و شفاعت حق بر مي خيزند. وجهي از راز تقيه در همين مسئله نهفته است تا آدمي به عمد اين انوار و اسرار را آشکار نکند بخصوص براي نااهلان! الا اينکه مأمور به اين کار باشد که بنده مشمول اين امر بوده ام و از بابت اين مسئله بلاها بر جان خريده ام! صبر بر تجلي، از برترين صبرهاي اهل معرفت است.

۹۱۲- نور زمين و آسمانها بر کسي نازل مي شود که متصل به نور خليفه مطلق خدا بر زمين باشد زيرا کل نور زمين و آسمانها تسليم وجود امام مبين است و قلمرو ولايتش را هم در برمي گيرد که اولياي اويند در درجات!

۹۱۳- انسان به طور عام مظهر جمال حق و لقاي پروردگار است و مؤمنان به طور خاص. و اولياي الهي به طور اخص. اينست که اگر مؤمني به ديدار مؤمني رود پروردگارش را ديدار کرده است(رسول اکرم(ص)) - آيا براستي کداميك از مؤمنان و چند درصد مسلمانان به اين کلام رسول و مشابهاتش که فراوان است باوري جدي و قلبي دارند. منشأ اصلي کفر بشر و خاصه مسلمين و شيعيان همين ناباوري است که در قرآن کريم بارها هشدار شده است. يعني اگر آدمي همين يك باورش قلبي و جدي مي بود مطلقاً از وسوسه و رسوخ شيطان در امان مي ماند. اين ناباوري و کفر عين کفر و ناباوري نسبت به خويشتن است. کسي که چنين باوري داشته باشد که حامل جمال الهي و روح خداست مگر مي تواند معصيت و گناهي مرتکب شود و ستمي کند. يعني همين يك باور که غايت ايمان و معرفت ديني است که در اسلام و مخصوصاً تشيع، نهادينه و اصل مذهب است(امامت) براي نجات انسان کافيست. آيا نه اينست؟ اين سريعترين وساده ترين راه براي نجات از نابودي آخرالزمان است در اين باب به رساله نه جلدي«مذهب اصالت عشق» رجوع فرمائيد.

۹۱٤- بدان كه حق و حقيقت وجود هر كسي هرگز از خودش بروز و ظهور نمي كند. حق وجود هر كسي در غير او رخ مي نمايد. حق تو براي ديگريست نه خودت. و لذا هركه احساس خدائي دارد ابليس است. يعني هيچكس نمي تواند امام و يا خداي خودش باشد، بدان كه فرق عرفان الهي و عرفان ابليسي در همين نكته است.

۹۱۵- حق وجود امام زمان در پروردگار عالميان است حق وجود اولياي امام، در نور امام زمان است و حق وجود مؤمنان در يكي از اولياي امام است و حق وجود عامه مردمان در مؤمنان است و اين سلسله مراتب ولايت وجودي است. جاهلان و منافقان اين مراتب ولايت وجودي را واسطه گري و دلالي مي نامند در حاليكه درست بعكس مي باشد زيرا خداوند از آسمان بر زمينش تجلي كرده است و واسطه بين زمين و آسمان برداشته شده است زيرا هويت انساني خداوند رخ نموده است. ولي تجلي وجود همواره در غير است نه خود! و اين همان سرّ عشق است كه اساس خلقت عالم و آدم است. و اين انسان سالاري يا اومانيزم به معناي حقيقي و كامل كلمه است كه عين خداسالاري است كه اسوه اين حق هم خود امام است و امر امامت و ولايت وجودي!

۹۱٦- علم و عرفان خانواده و زناشوئي، مهمترين علم است و بايستي اساس همه علوم انساني و اجتماعي قرار گيرد زيرا خانواده، هسته مركزي جامعه و مدنيت است. ولي شاهديم كه اين امر در علوم مدرن يك موضوع حاشيه اي و فرعي محسوب مي شود و علمي تحت عنوان زناشوئي وجود ندارد. و اين علم در مجموعه آثار ما بنا نهاده شده است كه اجرايش بنياد نژادپرستي و كفر و ظلم و عورت پرستي و شيطان پرستي را بركنده و جامعه اي به معناي حقيقي كلمه سوسياليستي و توحيدي را پديد مي آورد كه در آنجا هر فردي براي كل بشريت است و كل مردمان براي هر فرد زندگي مي كنند و اين جامعه آل محمدي است كه نخستين نمونه كاملش همان پنج تن است كه خداوند همه انبياي الهي را در بيعت ازلي- ابدي با اين پنج تن مبعوث نموده است كه خانواده الهي است نه نژادي! همانطور كه اين پنج تن شفيع كل بشريت است زيرا محمد(ص)، رحمت بر جهانيان است.

۹۱۷- همانطور كه حكومت پنج ساله علي(ع) حكومت بي خانمان ها بود و علي(ع) را امير و مولاي فقراء و مساكين و ابن سبيل و بيوه زنان و يتيمان و بردگان مي خواندند. كه اين معنا را از منظر بي نژادي دريابيد! زيرا اينان آن قشري از جامعه هستند كه بيشترين استحقاق و شرايط جبري را براي تشكيل جامعه فوق نژادي دارا مي باشند. اينان آن پرولتارياي ويژه تشكيل دهنده جامعه توحيدي هستند. حال بهتر درك مي كنيم كه چرا اكثر وزراء و واليان حكومت علي(ع) از اين جماعت بودند كه مورد سرزنش و انتقاد سياستمداران واقع مي شد. و همه امامان ما داراي اين ويژگي و حساسيت خاص نسبت به بي خانمان ها بودند و اين يك حقيقت ايدئولوژيك در مذهب اماميه است و بسيار فراتر و عميق تر از ترحم بر بدبخت بيچاره هاي جامعه مي باشد. و باز از اين منظر بهتر درك مي كنيم كه چرا اكثر مريدان علي(ع) كه دريافت كننده حكمت و عرفان و ولايت او بودند از همين بردگان و بي خانمان ها هستند. از سلمان و ميثم و كميل تا ابوذر و مقداد و عمار! حق واقعه در رهائي از ظلمات نژادپرستي است و شيطان شجره!

۹۱۸- در آخرالزمان آدمي يا بايد خود به قدرت ايمان و عرفان نفس دست و دل از نژادپرستي بردارد و يا به قدرت قهر الهي و القارعه و الحاقه (تكنولوژي و مدرنيزم) در هم كوبيده و متلاشي و تار و مار و تك و تنها و مطرود و ديوانه مي شود و منفور و منكوب نژادش مي گردد و نابود!

۹۱۹- خوشا به حال كسي كه لااقل يك آيه از قرآن را در متن تجربه زندگيش كشف و درك كرده و آنرا گهگاهي با خود و در خود مي خواند و بيان مي كند كه همين يك آيه مانع گمشدنش مي شود. كه بشر امروز در معرض گمشدني نابود كننده است كه چون گم شد كل مردمان هم نمي توانند پيدايش كنند. چه بسا بواسطه همين يك آيه بر خلق جديد وارد شود و شعاعي از نور وجود در جانش رخنه كند و از نابودي مصونش دارد. و هستي مند كسي است كه همه حوادث و وقايع روزمره زندگيش را با آيات قرآن، مي خواند و تأويل و تعين مي بخشد و اينست آفريده شده از نو به نور امام! قرآن و بيان!

۹۲۰- قرآن را بايستي در متن روزمرگي زندگي خواند و تفسيرش كرد و بيانش نمود. فرق خواندن قرآن از سائر كتب همين است. اينست خواندن و بيان كردني ايماني و عرفاني و آفريننده انسان در خلق جديد!

۹۲۱- قرآن از بسم الله الرحمن الرحيم تا صدق الله العلي العظيم را بايستي در متن زندگي خواند تا كامل شدن! انسان كامل كسي است كه همه اعمال و اميال و افكار و عواطف و احوالات و حوادث زندگيش را در قرآن مي خواند و براي خود بيانش مي كند و سپس ديگران! يعني انسان كامل، قرآن ناطق مي شود در درجات قرآنيت و تبيين!

۹۲۲- بدان كه كمال، قلمرو نور ولايت وجودي امام مطلق است و هركه در اين ولايت و تحت الشعاع اين نور است در قلمرو كمال است زيرا شاهد بر اسوه كمال و انسان كامل است و در سمتش گام مي زند و لذا غرق در نور كامل است و به طور كلي اين سالكان را كاملان و واصلان نامند.

۹۲۳- شكران و غفران دو ركن حراست از دل در قبال وسوسه و رسوخ شيطان است. زيرا طبق قول قرآن كريم، شيطان به امر خدا به سوي كساني مي رود كه شكر نعماتش را نمي كنند و در قبال گناهان و معاصي به درگاهش طلب مغفرت نمي كنند. و اما خداوند خود فرموده كه هيچ كس نمي تواند شكر او را به جاي آورد و آنان هم كه او را شكر مي كنند در حقيقت خود را شكر ميكنند. پس شكر نعمت، تشكر از ولي نعمت است و مغفرت به درگاه حق، عين عذرخواهي از ولي نعمت است و برترين ولي نعمت خود نعمت الله يعني پير يا امام زنده است و مؤمنانش كه حاملان و سرچشمه هاي نعمات خدايند براي خلق! شكر خلق را بايد از خلق كرد و عذر خلق را هم بايد از خلق خواست نه خالق! حساب حق الناس از حق الله جداست. واي بر آنانكه بر خلق ستم مي كنند و عذر تقصير به درگاه خدا مي برند و رابطه خود با خدا و شكر و حمد او را (نماز و عبادات) به نمايش به نزد خلق مي برند.

۹۲٤- شناخت جايگاه حق و خلق و تشخيص مرز اين دو و درك وظايف خود در قبال اين دو، كل معرفت ديني و راه و رسم خلق جديد انساني است. و متأسفانه فقط اندكي از انسانها بر اين حقوق واقف هستند و رعايتش مي كنند. و اين علم فرقان است كه خداوند بر اهل تقوا اعطا مي كند. علمي كه بواسطه اش فرق بين بود و نبود را مي شناسد. و بدان كه تقوا حاصل القاي ولايت قهري امام بر نفس خويش است زيرا در ولايت مهري و رحمت امام، جز شرارت و شقاوت و ستم و عدم پرستي حاصل نمي آيد. اين همان فرق رحمت و نعمت است. و آدمي در نعمت پذيري و دريافت ولايت قهري است كه تازه رحمت خدا را درمي يابد و وجود مي يابد. طالب وجود و انسانيت در عطش قهاريت امام است نه مهر و تساهلش! علم فرقان، اجر قهرپذيري از امام است. آنكه فقط مهر و تساهل و رحمت امام را مي جويد آدم نمي شود و بلكه در قلمرو رحمت امام تبديل به شقي ترين حيوانات مي شود و به تصرف شيطان در مي آيد و به خون امامش تشنه مي گردد.

۹۲۵- آدمي بواسطه مهر و رحمت محض به غايت عدم پرستي و شقاوت و رذالت خود مي رسد و در اين مقام اگر به توبه اي نصوح نرسد و روي به ولايت قهري نكند نابود مي شود يعني به تسخير شيطان در مي آيد. و اين بلائي است كه بر سر بشر مدرن آمده است كه بواسطه رفاه و تساهل و راحتي ناشي از تكنولوژيزم تبديل به ديو شده و به جان خود افتاده است.

۹۲٦- به لحاظي بشر آخرالزمان استعداد و شرايط باطني توبه اي خالصانه را بيشتر از بشر اعصار قبل دارد زيرا به انتهاي همه بولهوسي ها و برون افكني نفس اماره اش رسيده و عدميت خود را مي بيند. و اين كفر مطلق مي تواند همسايه ايماني خالص شود. و بيهوده نيست كه خداوند اين بنده اش را سخنگوي ساكنان دوزخ و درك اسفل قرار داده است تا دينش را به منطق و احساس و وضعيت آنان تبيين نمايد. اين همان رازيست كه علماي عرش نشين و اشرافي را به حيرت انداخته است و منطق و زبان آثار ما را دريده و رك و بلكه قداست زدائي مي خوانند كه گويا به ادبيات دين اشرافي آنها اهانت كرده ايم و عرفان اشرافي آنها را تحقير نمو ده ايم!؟

۹۲۷- وقتي آيات قرآني را به زبان تحت اللفظي ترجمه كنيم و بسياري از خطبه هاي نهج البلاغه را هم به همين طريق بخوانيم اقرار مي كنيم كه منطق و زبان و ادبيات خدا و ولي خدا اصلاً اشرافي و لوكس و رمانتيك نيست. همچنين است ادبيات عرفاي بزرگ مثل مولانا كه گاه به فحاشي آشكار مي ماند در كنار لطيف ترين و قدسي ترين و زيباترين اشعار!

۹۲۸- «عدم چون به آستانه وجود رسد دروغ مي گويد. دروغ همان سايه وجود بر عدم است.» حدود ده سال پيش اين سخن را در مقدمه كتاب «راز مگوي عشق» بر قلم آوردم سخني است كه ذاتي ترين تعريف از دروغ را عرضه كرده است

که بزرگترين آن هم دعوي عشق عدم و عدم پرستان است به وجود و اهل وجود! و البته منظورشان از عشق جز ايثارشان به وجود نيست. و اين اصل ابليسيت نفس بشر است جهت وجود ناپذيري! و ابليسي لطيف تر و ملوس تر و خطرناکتر از اين در بشر بروز نکرده است که به فضل الهي به قلم اين بنده کشف گرديد. و لذا امروزه ابليس، دشمني خطرناکتر از بنده و قلم من بر روي زمين ندارد زيرا ذاتش در بشر، رسوا گرديده است. به خدا سوگند که در آخرالزمان جز به نور اين معارف نمي توان از سيطره شيطان و از ظلمات جان و مهلکه تکنولوژيزم نجات يافت.

۹۲۹- عرفان هر مذهبي، منطق و اصطلاحات خاص خودش را دارد. ولي عرفان اماميه آنگونه که در آثار ما تبيين و تعريف شده به هر زباني که ترجمه شود منطق عرفاني همه مذاهب را شامل است فقط کافيست که به جاي نام امام، علي يا مهدي، نام منجيان خودشان قرار گيرد مثل مسيح يا بودا! زيرا منجيان همه مذاهب يکي است و آن محمد مهدي(عج) است به اسامي گوناگون. همانطور که از امام صادق(ع) آمده که مسيح نيست الا که همو مهدي است. بودا نيز چنين است. و بدين طريق نود در صد مردمان جهان تحت الشعاع نور رحمت محمدي قرار مي گيرند زيرا امروزه جز عرفان قادر به اجابت نيازهاي معنوي بشر مدرن نيست. زيرا يك بار دگر بشر مدرن به شريعت هاي منقرض شده خود روي آورده و بنيادگرائي ها حاصل اين رجعت است که جز خودکشي و تروريزم حاصلي به بار نياورده است. حکومتهائي که به اين نياز اورژانس و حياتي مردم خود پاسخ درست ندهند محکوم به نابودي هستند!

۹۳۰- شريعت فاقد عرفان در آخرالزمان به سرعت فرد يا جامعه را با تماميت خود به بن بست و نفاق مرگ باري مي کشاند و لذا جز خودکشي و جنايت و تروريزم حاصلي ندارد. شريعت فاقد عرفان يعني شريعت فاقد امام و ولايت روحاني! و اين سخني تازه نيست اين واقعه را رسول اکرم چهارده قرن پيش، بيان فرموده است که: کسي که تمام شريعت مرا رعايت کند ولي امامي زنده نداشته باشد دچار نفاق مي شود و اگر بميرد تا قيامت روحش از قبر رهايي ندارد. اين زنده به گوري، وضع بشر متشرعي است که فاقد روح عرفاني و ولايت نوري امام است که در جهان اسلام غوغا مي کند.

۹۳۱- شريعت فاقد عرفان وحدت وجودي و فاقد نور ولايت انسان کامل و بدون اتصال به روح الهي، موجب درهم کوبيده شدن جان و قبض روح و قفل شدن تن و روان مي گردد. و اين عين زنده به گور شدن است. زيرا وقتي فرد يا جامعه اي از هراس بمباران بلاوقفه شيطان آريل، بخود پناه مي برد و در خود مي خيزد و در خود هيچ نور و گشايش و دادرسي ندارد چه اتفاقي مي افتد جز زنده به گور شدن در خويشتن! و چنين کسي يا روي به خودکشي مي آورد يا ديوانه مي شود و يا تروريست!

۹۳۲- Being of The None يعني هستيِ نيستي! يعني موجوديتي که از درون هيچ و پوچ و ظلماني است که اين ظلمتکده در سيطره نيروهائي نامرئي بهر سو مي رود و در خواب و بيداري لحظه اي آرام و قرار و امنيت ندارد و نابودي تنها احساس حاکم بر چنين انساني است که اراده و انديشه و احساسش دست هر کسي و هر چيزي هست جز خودش! انساني که روحش در تَله ي تِله ها (تلفن و تلويزيون) به دام افتاده و سرقت شده است.

۹۳۳- بشر مدرن نابغه خود- فريبي و تخدير و تحمير روان خويش است بخصوص که حامل چند تا شيطان آريلي هم هست که کارشان ياري دادن به بشر جهت خود- ديوانه سازي است. بنابراين دريائي از عرفان نظري را هم به خدمت اين تخدير و خود- واژگونسازي مي گيرد اگر تحت ولايت امامي زنده و پير طريقت نباشد، بدان!

۹۳۴- اگر تا چند نسل پيش، عرفان يك امر مستحبي براي لقاءالله بود امروزه امري واجبِ وجودي براي به دام شيطان نيفتادن و ديوانه و نابود نشدن است. امروزه براي نابود نشدن و شيطان نگشتن بايستي سالك عرفاني و در جستجوي امام بود. آنکه امام ندارد هيچ نيست جز عمله شيطان!

۹۳۵- سوسياليزم در دو قرن اخير در جهان، از بزرگترين حجت ها و عبرت هاي تاريخ بشر بوده است. حجتش اينکه حدود دو قرن تقريباً کل جامعه بشري را منقلب و متحول ساخت و مسير تاريخ را دگرگون نمود و بر اساس فلسفه و ايدئولوژي بنا شد نه جبر! که حقش اين بود که تلاش کرد تا جامعه بشري را از نظام طبقاتي برهاند که عملاً رهانيدن جامعه از اسارت

نژاد و نژادپرستي ها بود زيرا همه سلطنت ها و امپراطوريها و اشرافيت ها و امپرياليزم ها در بستر نژادهاي خاصي بنا مي شوند و عملاً محصول نژادپرستي هستند. و لذا اين وجه ديني و الهي و بر حق سوسياليزم بود. ولي سوسياليزم به كام نرسيد و در ورطه انقراض كامل است چرا؟ زيرا بانيانش پنداشتند كه بشر مي تواند بدون ايمان به حيات آخرت و عشق الهي و معرفت روحاني پايدار براي هميشه از خودپرستي و نژادپرستي و استكبار دل بكند. ديديم كه جوامع كمونيستي پس از گذشت دو سه نسل ستم شاهان و اشراف و سرمايه داران و فئودالها را فراموش كردند و خود روي به استكبار و ستم و استثمار نمودند و در ستم بسيار شديدتر هم شدند زيرا چند نسل به جبر از ظلم و ستم اقتصادي و طبقاتي منع شده بودند و بناگاه نفس متكبرشان منفجر گرديد و نظامهاي كمونيستي از امپرياليست ها و شاهان گذشته هم جنايتكارتر و مستكبرتر شدند به همراه مردمان خود. و لذا آن نظام از درون فروپاشيد و ظاهر و باطن استكبار يكي شد.

۹۳۶- انسان صرفاً به دليل حقارتها و زجرهاي ناشي از جامعه طبقاتي و استثمار و استكبار نمي تواند ظلم ستيز و عادل و انسان دوست شود. اين فقط براي مدتي كوتاه خواهد بود. تا عشق حق و معرفت درباره خداوند و معرفت نفس و شناخت مقام الهي انسان نباشد آدمي دست از ستم و خودپرستي برنمي دارد و حق پرست نمي شود. آنچه كه ناشي از جبر باشد سطحي و كوتاه مدت خواهد بود. انسانيت جز به عشق و عرفان و اختيار برپا نمي شود.

۹۳۷- كمونيزم در بنياد جامعه آرماني و بي طبقه اش، مالكيت زدائي مادي- عاطفي در خانواده را منظور داشت كه از مكاشفات انگلس بود كه كشفي بر حق و الهي بود. ولي راه و روش تحقق اين آرمان مقاديري تعاليم مادي و تاريخي كه دل و وجدان بشر را اغنا نمي كند و مابقي هم به جبر و زور، بود كه فقط خانواده ها را متلاشي كرد بي آنكه هيچ ارزش و معنويت برتري جايگزين شود. و اين جنايتي بر عليه روح و عاطفه بشري بود و علت اصلي فروپاشي كمونيزم شد. آدمي فقط به عشقي برتر حاضر است دست و دل از عشق هاي غريزي و حيواني بكشد و كمونيزم چنين عشقي را نداشت جز فلسفه هاي ماترياليستي و تاريخي اش كه فاقد هرگونه روح و عشقي بود. و حدود چهارده قرن پيش از اين هم انساني به نام علي ابن ابيطالب دست به چنين كاري زد و با اينكه خود خورشيد عشق و عرفان و روح و معنويت بود ولي جامعه عرب آن دوران بسيار شقي بود و آرمان ايشان را برنتافت و او را كشت و مابقي امامان را نيز كه فقط مشغول تعليم و تربيت انگشت شماري از انسانها در جهت اين آرمان الهي بودند تا انسان الهي و نژادي پديد آورند.

۹۳۸- همانطور كه نشان داديم هيچ واقعه و تجلي الهي در انسان نيست كه آدم- حوائي نباشد. چرا كه اصلاً كل واقعه تكامل انسان رسيدن به يگانگي آدم- حوائي جان است. منتهي در اين واقعه اكثراً زن پنهان و در تقيه مي ماند. ولي در واقعه عظيمي چون كربلاي حسيني كه بايد آن را در رأس تجليات حق از انسان در تاريخ دانست زن نقش اول را ايفا مي كند. نه فقط حضرت زينب كه وارث كل اين واقعه و تبيين گر آن است بلكه زنان كثير ديگري هم بودند كه علت و مسبب حضور همسر و فرزندشان در كربلا بودند مثل زن زهير يا مادر وهب عيسوي! زيرا واقعه كربلا واقعه براندازي نژاد بود و اصل و اساس نژاد، زن و مادر است تا او نخواهد اين واقعه به حقش رخ نمي دهد. پس قهرمان اصلي كربلا زن است و اين يك انقلاب فاطمي است زيرا زينب تجلي برتري از فاطمه است و متجلي تر از فاطمه! و از آنجا كه حضرت سجاد به دليل بيماري و مصلحت الهي در كل آن واقعه در سكوت و بستري بود و حتي در مسجد شام هم سخني نگفت تا زنده بماند و امامت منقرض نگردد پس كل بار آن واقعه عظيم بر دوش زينب و زنان كربلا بود و حسين (ع) بدون حضور اين زنان موفق به آن پيروزي عظيم الهي نمي شد. چرا كه خلق جديدي كه حسين برپا ساخت نيز دو وجه داشت: قرآن و بيان! قرآن را حسين در عاشورا به تمام و كمالش خواند و زيباترين جمال حق را عيان نمود و خورشيدش را در آسمان متجلي كرد ولي بيانش كه تثبيت و تضمين و تحكيم و استمرار خلق جديد در بشريت است به عهده زينب بود و اصلاً گزارش آن تجلي هم جز از زينب نبود كه: جز جمال نديدم!

۹۳۹- «وقتي خداوند به مؤمنانش امر به خودكشي نمايد اندكي اطاعت مي كنند» قرآن- آيا خدا امر به حكمي مي كند كه اشد معصيت و حرام است و اراده و حكم خود در دينش را ملغي مي سازد؟ اين حكمي است كه به خالص ترين مؤمنان و اوليايش مي كند كه يكي از نمونه هاي اين امر به حسين (ع) در كربلاست. اين يعني چه؟ اين ماجرا شباهتي دارد به اوامر خضر(ع) به موسي (ع) كه جملگي خلاف شرع و عقل است. گوئي براي كسي كه به كمال تقوا و تشرع رسيده حالا براي

تقرب الي الله بايستي به حكم خدا يا ولي خدا، كمر تقوا و تشرع خود را بشكند تا بازگردد به سوي خدائي كه در خود است. زيرا تقوا امر به پرهيز و دور شدن از خود است و تقرب هم امر به نزديكي به خدا در خود! پس اين دو مسيري ضد يكديگر است پس بايد به حكمي بازگشت نمود كه به ظاهر بر خلاف شريعت و عقل و عرف است مثل حكم به ذبح پسر در مورد ابراهيم (ع). و اين واقعه به معناي حقيقي كلمه يك منقلب ينقلبون است كه سمت و سو و ماهيت دل را زير و رو مي سازد و مسيرش را صد و هشتاد درجه برمي گرداند از پشت كردن به خود تا رويكرد به خود كه مركز اين خود همان دل است. اين همان حكم پير مغان است كه امر به رنگين كردن سجاده به مي است به قول حافظ!

۹٤۰- مي دانيم كه منيت و خودبيني و خودپرستي حاصل از تقوا و زهد براستي هولناك است كه بهترين دستمايه ابليس در بشر بوده است كه خود ابليس نخستين كافر قديس است و به قوت اين زهد شش هزار ساله اش توان انكار حكم خدا را يافت و خليفه خدا را انكار و عداوت نمود.

۹٤۱- تقوا در يك كلام نبرد با دل خويش است. چرا كه دل غريزي و حيواني بشر نسبت به واجبات خدا اكراه دارد و بلكه مشتاق منكرات است. و انسان باتقوا با رعايت حلال و حرام الهي، نفس و دل خود را تعليم و تربيت مي كند تا حد و مرز بين خير و شر و عدم و وجود را دريابد كه اين علم فرقان است كه چون انسان متقي به كمال اين علم رسيد كه علمي قلبي است و همان علم فقه مي باشد، كه در لغت هم از فرقان است، آنگاه خداوند يا بي واسطه و يا بواسطه يكي از اوليايش اين فرد متقي را امر به بازگشت به دل و صلح با دل مي نمايد كه همان سرآغاز سير الي الله در عرفان مي باشد كه بي پير نمي توان اين مسير را تا ذات حق در خويشتن طي نمود كه آغاز اين گردش صد و هشتاد درجه اي كه يك انقلاب قلبي است با يك شريعت شكني قهار به حكم خدا يا پير ممكن مي شود. و زان پس اين راه تقرب تماماً ماهيت خضروي يا ولوي دارد و اينست سرّ اطاعت بي چون و چرا از امام. و اينست كه امام علي(ع) مي فرمايد: هر كه در امر اطاعت از ما بپرسد كي و كجا و چون و چرا، از ما نيست. يعني از ولايت ما خارج مي شود و يا به قول حافظ: تا كه «چون» بنگري از دايره بيرون باشي! و اين بدان معناست كه وادي تقرب و رجعت به خويشتن خويش كه سير خودآيي و بودايي است، احكام و قوانين ديگري وراي شريعت را مي طلبد كه اين قوانين مطلقاً مكتوب و معلوم نيستند، جز آنكه با روح اطاعت بي چون و چرا درك مي شوند. زيرا اين راه دنيوي و بيروني نيست، بلكه سير ظلمات نفس است و قابل تقليد هم نيست، زيرا سير بي تائي است. به همين دليل است كه در وادي ولايت و طريقت خطرناكترين كارها تقليد و قياس است! از پير يا سائر سالكان. زيرا وادي وجود، وادي سوره توحيد است بر چهار ركن معروفش. و به همين دليل است كه هويت و رفتار و اعمال پير و امامان را قياس به نفس كردن امري به غايت گمراه كننده است. اينست كه رسول اكرم(ص) فرموده: «به تعداد انسانها به سوي خدا راه وجود دارد.»

۹٤۲- وادي وجود و وجوديابي همان سير ظلمات باطن است كه به عرفان نفس تبديل مي شود به نور وجود. و اين همان خلق جديد از ظلمات عدم است.

۹٤۳- و اما آنچه گفتيم بيان كلاسيك مراحل تكامل معنوي است از شريعت به طريقت و حقيقت. ولي امروزه كه اكثر مردمان جهان كه حتي بخش عظيمي از مسلمانان كه از اصول و اركان عملي دين و شريعت بيگانه و بيزارند كه حداكثر گرايش آنها به دين فقط در حد عبادات نمادين است، آنهم از سر عذاب، پس تكليف اولياي الهي و نهايتاً خود امام زمان كه سلاطين طريقت و ولايت هستند با اين مردمان چيست؟ آيا نخست بايستي همه را امر به انجام احكام شريعت نمايند و چون به غايت تقوا رسيدند آنان را دعوت به سير الي الله كنند؟ آيا براي بشر مطلقاً بي اراده و تسخير شده كه نخستين حكم شرع يعني امر به صدق و اجتناب از كذب را مطلقاً درنمي يابند زيرا اصلاً فرق راست و دروغ را نمي دانند چه بايد كرد؟ خود اين بنده در تجربه ام با تعداد اندكي از چنين افرادي دچار معماي بس بزرگ و لاينحل بوده ام. زيرا اكثريت اين افراد فقط به قصد رفع عذاب مي مانند و به محض امر به تعهدات اخلاقي و شرعي، عدو مي شوند و مي گريزند و همه همينگونه اند. هر چند كه كار با انگشت شمار افراد باتقوا و متشرع چه بسا از اين هم سخت تر است مثل مشقّاتي كه شمس در رابطه با مولانا متحمل شد و جانش را بر سر آن نهاد كه مولانا تازه پس از شهادت شمس بيدار شد و حقيقت را دريافت كه نمونه مشهور تاريخي اين مسئله همان ماجراي خضر و موسي در قرآن است. از اينجا بهتر مي توان به عظمت و مشقت و عشق اولياء و عرفاي

الهي در قبال كافر و مؤمن پي برد كه چه رسالت عظيمي در تاريخ به دوش كشيده و چه امانت آسماني را حمل مي كنند كه پذيرش آن به راستي جز از عهده پيامبران اولوالعزم و ملائك مقرب بر نمي آيد و مؤمناني كه در نزد خدا مستمراً امتحان دل مي دهند، يعني آنان كه همواره بايستي از دل خود بگذرند كه وجوه و طبقات بسيار دارد كه براي هر كدام بايستي امتحاني داد و بلايي را با دل و جان متحمل شد تا لايق ولايت حق گرديد و به خدا رسيد و با وي دوستي كرد و سپر بلاي او در خلق شد.

٩٤٤- آن راه ميان بُر از كفر مطلق به شريعت و از شريعت به طريقت و پرش از اين دو فاصله عظيم براي الحاق به حقيقت كدام است؟ ما به فضل الهي موفق شده ايم كه اين دو راه و دو خلأ عظيم را تبديل به يك راه و روش واحد نمائيم و آن تبديل و تأويل و تعيّن شريعت و طريقت و حقيقت به يكديگر و از يكديگر است آنهم از متن اشد كفر و ظلمات حاكم بر بشر مدرن. يعني از واقعيتهاي كاملاً ظلماني و ماليخوليائي فطرت ديني بشر را استخراج نموده و حق ارزشها و احكام شرعي را به زبان و منطق عاميانه آشكار كرده و همزمان از عمق احكام فطري دين اسرار طريقت و تجلي حقيقت را بيان و عيان ساخته ايم و اين كاري بوده براي نخستين بار در تاريخ به دليل وضعيت اورژانس حاكم بر بشر مدرن كه به عنوان يك نياز وجودي براي نجات از نابودي، از دل و جان و قلم ما جوشيده است كه شريعت و طريقت و حقيقت را يكي كرده و آن را از بطن ظلمات مدرنيزم استخراج نموده است. و اين بزرگترين رحمت و لطف و كرم الهي در حق بشر آخرالزماني است كه عين نجات از نابودي است. به طور مثال و اقرار صدها نفر از خوانندگان آثار ما، بي كمترين ارتباطي با خود ما، لامذهب ترين آدمها با مطالعه مقاله يا كتابي از ما يك شبه موفق به اقامه صلاتي طريقتي و عرفاني شده و گوئي سير هزار ساله از كفر تا شريعت و طريقت و حقيقت را يك شبه طي كرده كه شخصيت و زندگيشان را به راستي زير و رو نموده است. و اين سريعترين آماده سازي براي ظهور جهاني امام و پيدايش تمدن الهي بر روي زمين است كه به آني عدم را به وجود مي آورد و مهلكه بودِ نبود را از ميان برمي دارد. و اين به بركت و كرم نور ولايت و عرفان حسيني است. كه از حدود بيست سال پيش بر جان اين بنده در حال نزول بوده است و از قلم بنده به سمت مردم جاري گشته است. كه در طي اين مدت لااقل سه بار در زندگيم به درجاتي مشمول كربلاي حسيني بوده ام كه از هر باري تجلي اين نور خالص تر و فراتر رفته است. زيرا تماميت نور حقيقت حسيني را يك جا و به آني دريافت كردن فقط كار خود حسين و امام معصوم است. ولي براي همچون مائي عمر نوح مي خواهد اگر همه روزمان عاشورا و همه جاي زندگيمان كربلا باشد.

٩٤٥- در هزاره اخير جهان شايد هيچ كس همچون مولوي بر قلب ابليس شريعت و تقدس زهد و علوم عاريه اي تيغ نكشيده باشد. نور جهانگير اين بزرگ مرد از همين روست. آيا به راستي اين چه ظلمات و ابليسيت و كفر و انكار لطيفي است كه در قلوب علماي رسمي و زاهدان پديد مي آيد كه عاقبت بر سر اولياي الهي به جنگ با خود خدا برمي خيزند و امام كش مي شوند؟ اگر اين ابليس كشته شود جان بشريت رها شده و به ارادت و اطاعت از منجي عالم بشريت درمي آيد و از نابودي نجات مي يابد. چرا ابليس شريعت و علوم رسمي از شيطان لامذهبي و جهل و فسق و فجور خطرناكتر و شقي تر است؟ زيرا همه انبياء و اولياي الهي بدست همين ها آزار و انكار يا كشته شده اند. چرا در صف مقدم دشمنان امام زمان، در آخرالزمان، همين جماعت قرار دارند؟ چرا ابليس، ابليس شده است؟ اين مسئله هزاران باره، اين بار از منظر ذات خود مسئله مدنظر قرار مي گيرد! چرا اين قديسِ زاهد عابد عالم شش هزار ساله در نزديكترين حد قرب الهي به آني كافر و سردسته مفسدين و ظالمان مي شود؟

٩٤٦- آخرين مطلبي كه درباره ابليس نشان داده ايم اينست كه ابليس اصولاً مخالف ظهور خدا در غير است. يعني در آدم. و اين يعني عداوت با عشق خدا به مخلوقش. منتهي در اينجا مسئله از اين منظر است كه چرا كمال پرستش و توحيد و زُهد و قداست و تقرب به همراه دريائي از علمي كه اخباري است ذاتاً خصم ظهور خدا در غير و عشق او به ظالمترين مخلوقات يعني آدم از آب درمي آيد. پس در اينجا چند نكته پيش روي ماست: خصومت با ظهور خدا، خصومت با ظهور خدا از غير خدا و سوم خصومت با ظهور خدا از شرورترين مخلوق خدا كه آدم است. كه اين سه درجه از عشق خداست.

٩٤٧- برخي از عرفاي بزرگ همچون عين القضاة همداني بر اين باورند كه ابليس الف قامت توحيد و عشق و غيرت حق و پرده دار آتشين و قهار حرم يار است. كه اين سخنش موجب زنده سوخته شدنش گرديد. ولي ما را با اين سخن و ادعا كاري

نيست و بهتر است به جاي دفاع از شرافت ابليس از شرافت خودمان در قبال ابليس دفاع كنيم و كار ابليس را به خدايش واگذاريم.

۹٤۸- اين تعصب و غيرت ابليس در قبال ظهور خدا از پست ترين مخلوقاتش، كه ابليس را نهايتاً به انكار و جدال با خدا مي كشاند كه خدا را نادان و فريبكار مي خواند كه شرورترين مخلوقاتش را محل ظهور خود و جانشين خود نموده است، از نگاهي ديگر حاصل غايت خداپرستي ابليس نيست بلكه حاصل خودپرستي ابليس و خودي كردن خدا در ابليس است كه جز ابليس هيچ كس خداي را نشناسد و با وي دوست نشود كه خدا فقط مال خودش باشد وخلق خدا براي ارتباط با خدا از ابليس ياري بخواهند و در حقيقت ابليس را بپرستند. همانطور كه ابليس در اين امر موفق هم شده است و عمده بشريت را به اطاعت و پرستش خود كشانيده است.

۹٤۹- در اينجا مواجه با يكي از بزرگترين تناقضات و ديالكتيكها و معماهاي قلمرو معرفت ديني هستيم زيرا مي دانيم كه بي تقوايي و خودپرستي و زندگي دل بخواهي همانقدر انسان را شيطاني مي كند كه تقوا و زُهد و پرهيز از خود. منشأ واحده اين تضاد عظيم خود ابليس است كه خودش اسوه چند هزار ساله عبوديت به درگاه خداست ولي براي بشريت القاء كننده اشد بي تقوايي و فسق است. يعني گوئي كه بي تقوائي برخاسته از اشد تقواست. و كفر برخاسته از اشد اخلاص است و طغيان حاصل اشد بندگيست و عدم ناشي از وجود! و اينست بود نبود!

۹۵۰- نشان داديم كه تقوا و زهد به معناي دوري و پرهيز از خود و دل خويشتن است و دل انسان ذاتاً خانه و منظر خداست. پس دوري از خود عين دوري از خداست. پس غايت پرهيز و دوري از خود به جائي مي رسد كه فرد عابد و زاهد به كلي خدا را فراموش مي كند و آنكسي را كه به اسم خدا مي خواند و مي پرستد يك من جديد و خلق جديد ابليسي است. حال اگر خدا بخواهد ظهور كند دشمني بزرگتر از چنين عابد و زاهدي ندارد. زيرا ظهورش موجب نابودي من ابليسي عابد است. و اينگونه است كه كسي ابليس مي شود و جناب ابليس نخستين كسي بود كه به اين كفر و عداوت رسيد و شيطان شد يعني لعن گرديد. پس اينك به خوبي مي بينيم كه چرا و چگونه ابليس رهبر و هدايت كننده بشر به سوي كفر و عداوت با خلافت آدم و ظهور خدا در انسان است. يعني خصم امام و امامت. زيرا امام درست در نقطه مقابل ابليس قرار دارد و عاشق ظهور خدا از شرورترين مردمان است. يعني عاشق عشق است. پس اينك مواجه با يك معماي ديگر مي شويم و آن اينكه پس فرق ابليس و امام ذاتاً در چيست؟ زيرا امام هم مظهر كمال عبوديت و زهد است و او را مولاي متقين خوانده اند.

۹۵۱- زهد و تقوا يعني از خودگذشتن، منتهي به دو نيت و ماهيت به خاطر خدا و يا براي خلق خدا و اينكه بخواهي محبوب شوي و يا اينكه دوست داشته باشي. يعني محبّ باشي. از خود مي گذري تا پرستيده شوي يا پرستنده باشي. به اين نيت كه خدا را مال خودت كني يا از آن همه، يعني خدا را مني كني يا مائي. اين فرق بين تقواي ابليسي و تقواي امامي است. و نيز عبوديت ابليسي و عبوديت امام.

۹۵۲- پس مي بيني كه هركسي بواسطه تقوا و عبوديت بسته به دو نوع نگاه و نيت، هم مي تواند مظهر ابليس باشد و هم خدا. يعني يا شيطان باشد يا امام. در اين مبحث ابليس شناسي و امام شناسي از ذاتش چنان معلوم و مشهود شد كه تاكنون سابقه نداشته است.

۹۵۳- تقوا و زهد و عبوديت وجودي و عدمي. و تفاوت به موئي است كه رازش در دل انسان است.

۹۵٤- پس ديديم نفس آدمي به طور خودبخود و طبيعي حتي در قلمرو تقوا و اطاعت از امام نيز اراده اي جز پرستيده شدن ندارد مگر تحت الشعاع مراقبه دائم به نور معرفت نفس و جهادي مستمر با دل خود تا او را به سوي پرستش بكشاني نه پرستيده شدن. و اينكه چرا در رابطه با امام يكي عمار مي شود و ديگري ابن ملجم كه هر دو مريدند. پس بدون عرفان نفس محال است كه بتوان از ابليست مصون ماند.

۹۵۵- پس مي بينيم كه از خودگذشتگي براي خدا منجر به احساس ايثار به خدا و طلبكاري از خدا مي شود كه به امتحاني همچون ابليس كفر مطلق از آب درمي آيد. عدمي كه توقع دارد مورد پرستش وجود قرار گيرد. ولي كسي كه براي خدمت و

نجات خلق آنهم جاهل ترين و شرورترين مردمان از خود مي گذرد اصلاً محلي از اعراب ندارد كه بخواهد توقع پرستيده شدن از خلق را داشته باشد به شرط آنكه براي رضاي خدا باشد نه خود. و اينست كه همه پرهيزكاران و خداپرستان بي امام كه خداي تاريخي و خداپرستي تاريخي را حمل مي كنند ماهيتاً داراي طبعي ابليسي هستند كه در قبال مواجه شدن با يكي از اولياي خدا اين ابليسيت آشكار مي شود.

۹۵۶- پس ديديم كه تقوا همانقدر به شيطان نزديك است كه بي تقوائي. و شيطان تقوا، خود ابليس است كه ولي شياطين است و اين شيطان نفاق است در حاليكه شيطان بي تقوايان شيطان كفر آشكار است و قرآن مي فرمايد كه نفاق اشد و بدترين نوع كفر است همانطور كه در تاريخ مذاهب شاهديم كه رهبران پس پرده پليديها و شرارتها و مظالم آشكار در جامعه بشر، آن عابدان و ملايان ابليسي بوده اند.

۹۵۷- و نيز ديديم كه اصل و ذات كفر، اراده به محبوب بودن و پرستيده شدن است چه از راه تقوا و دين و چه از راه فسق و بي ديني! و اصولاً از طريق فسق و بي ديني كسي نمي تواند توقع چنداني براي محبوب بودن و پرستيده شدن داشته باشد. پس بدان كه اصل و اساس ابليس و شياطين در لباس علم و دين و تقوا و شريعت پناهي نهفته است. ابليس معلول و مخلوق تقوا و عبوديت است نه فسق و شرارت، بدان! ابليس تا ابد عابد و زاهد است!

۹۵۸- و آيا بدون عرفان نفس و معرفت قلب مي توان بر ابليس اراده به پرستيده شدن آگاه شده و آنرا از خود لعن كرد؟ هرگز! پس بدان كه بدون عرفان نفس، دين و تقوا و هدايتي ممكن نيست الا اينكه به ابليس ملحق مي شود.

۹۵۹- يعني مرز بود و نبود دين و تقوا و هدايت و حقيقت، عرفان نفس است. پس مرز هر بود و نبودي، عرفان است كه نورش از امام است. پس امام آن مرز بين وجود و عدم است. و جز مذهب حقه اماميه، فاقد ميزان وجود است.

۹۶۰- پس امامان فسق و فجور و ظلم و جور و فساد و فريب و كفر و نفاق، ملايان و عابدان و زاهدان فاقد امام حيّ مي باشند كه به گمان خود رابطه مستقيم با خدا دارند! پس بدان كه جز مذهب حقه اماميه، سائر مذاهب جمله مذاهب ابليسي هستند در درجات!

۹۶۱- پس هيهات از تقوا و زهد و عبادت و ديني كه در آن امام حيّ نباشد و فاقد ولايت و اطاعت باشد. پس باور كنيم كه بي امام، كافر و شيطان زده است خاصه اگر اهل عبادت هم باشد!

۹۶۲- فقط وجود امام و پير طريقت است كه مانع پيدايش خداي ذهني در انسان مي شود كه همان سوپر من (من برتر و مستكبر) است كه همان ابليس است. فقط جمال امام حيّ است كه ابليس كش است. و اينكه در روايات آمده كه به وقت ظهور امام زمان، ابليس كشته مي شود. جز اين نيست زيرا ابليس كه جسمانيت ندارد تا به قتل رسد او آتش ناب است كه به هر صورتي در مي آيد از صور بشري!

۹۶۳- و بدان كه شمشيري در اين معارف است كه براستي بواسطه آن مي تواني ابليس نفس خود را بكشي! و آن شمشير شناخت امام به نورانيت است.

۹۶٤- ابليس فقط بواسطه تصديق و سجده بر حضرت آدم (خليفه خدا) مي توانست از كفر عبادي- تقوائي خود نجات يابد يعني از اراده به پرستيده شدن بواسطه خدا نجات يابد. پس ابليس تو همان اراده به محبوب بودن و پرستيده شدن است.

۹۶۵- آدميزاده، بدليل صورت و روحي كه از خداوند يافته است محبوب و برگزيده خدا در كائنات شده است. پس خداوند حق رحمت مطلقه و عشق خود را به انسان در عمل به اثبات رسانيده است و اينك نوبت انسان است تا آداب و راه و رسم پرستش آموزد. اينست كه اراده به پرستيده شدنش از جانب خداوند يك اراده مهمل و ماليخوليائي است. درست مثل زناني كه محبوب و معشوق شوهر خويشند و در همه عمرشان مترصد اين هستند تا عشق شوهر را به اثبات برسانند كه ديوانه شده و آن عشق را از دست مي دهند و مريد شيطان مي شوند و به هرزگي و خيانت مي روند.

٩٦٦- بدان كه آدمي، تنها و تنها چيزي كه كم دارد و تمام بدبختي و احساس نابودي او از فقدان اراده به پرستش و دوست داشتن است و تلاش و جهاد براي رسيدن به اين مقام، والسلام! و كل دين و معرفت، راه و رسم دستيابي به اين مقام است كه مقام وجود است. وجود، دوست داشتن و پرستيدن است نه پرستيده شدن! وگرنه اكثر زنان، نابود نمي شدند بواسطه پرستيده شدن از جانب شوهر!

٩٦٧- عاشقيت، خالقيت است و معشوقيت هم معدوميت، بدان!

٩٦٨- آدمي نمي تواند خدايش را دوست بدارد تا وجود يابد الا در اطاعت از رسول و اولياي امرش: و كسي كه نتواند خداي را دوست بدارد نمي تواند هيچ كس را دوست بدارد زيرا وجودي ندارد. مگر عدم متحرك مي تواند دوست بدارد؟

٩٦٩- فقط و فقط دوست داشتن و عشق ورزيدن است كه امري صرفاً و تماماً وجودي است. پس فقط مي توان وجود را دوست داشت و پرستيد آنهم كسي كه خود به درجه اي داراي وجود باشد. و چنين وجودي حاصل اطاعت بي چون و چرا از انسان صاحب وجود است كه امامش خوانند!

٩٧٠- محبت و عشق و دوست داشتن فقط از آن خداست كه شقي ترين و شرورترين موجودات عالم يعني آدم را كه تنها خصم اوست، جانشين خود در جهان نموده و روح و صورت و اراده و اسماء و علم خود را تماماً به او وانهاده است. اينست وجود و عشق! و اين آدمي تا به همين مقام دوست داشتن خالقش نرسد و همه داشته هايش را فداي خدايش نكند وجودي را كه از خدا يافته است درك و احساس نمي كند و برايش نقد و حي و حاضر نمي شود! و اين همان بودِ نبود است كه راه نجات از آن اطاعت از امام است تا به وجود محض برسي!

٩٧١- پس دانستيم كه ابليس، باتقوا و اطاعت و عبوديت شش هزار ساله اش به كفر مطلق يعني خودپرستي محض رسيده بود كه با واقعه خلقت آدم بعنوان خليفه، كفرش آشكار و رسوا شد و قيامتش برپا گرديد و او به جاي توبه و انابه، انكار ورزيد و نخستين كافر شد و باني كفر در لباس عبوديت! و اصلاً كفر، كفر ابليسي يعني عبادي است و مابقي جاهليت و حيوانيت است. «كافران مي گويند خدا در جائي بسيار دور است» قرآن- و اين خداي ابليس است زيرا طرد و تبعيد شده است و از خدايش بسيار بسيار دور است.

٩٧٢- پس شرابخواران و دزدان و اراذل و اوباش و تبهكاران آشكار را كافر نگويند جاهل گويند. پس كفر و ابليس را در لباس دين و عبادت و تقوا و دعوي عشق و ايثار بجوي!

٩٧٣- ولي كافران نمي دانند كه كافرند و بلكه مؤمن تر از خود سراغ ندارند الا اينكه با يكي از اولياي الهي و مؤمنان روبرو شوند كه كفر خود را آشكارا مي بينند كه اگر توبه نكنند آنگاه كافري دو طبقه يعني منافق مي شوند كه اشد كفر است كه آنان را به قهقراي دوزخ يعني درك اسفل ساقط مي كند. همان واقعه اي كه درباره ابليس رخ نمود!

٩٧٤- حال بهتر درك مي كنيم كه چرا در اطراف انبياء و اولياي الهي، عموماً ضعيف ترين و تباه شده ترين و جاهلترين و مفلوكترين افراد جمع مي شوند يعني كساني كه هنوز در عرصه ماقبل از آدميت قرار دارند تا بر آدميت وارد شوند يعني جاهلان بر فطرت! و اندك كافراني كه با ديدن اولياي الهي به خود آمده و ابليس خود را مي ديدند و توبه مي كردند و سجده مي نمودند و آدم مي شدند يعني عابدان خودپرست تبديل به مؤمنان خداپرست مي شدند! و مابقي اين عابدان در صف مقدم دشمنان انبياء و اولياء قرار مي گرفتند و كمر به نابوديشان مي بستند و از لشكريان ابليس مي شدند! هرگز جاهلان و اراذل و اوباش با انبياء و اولياء خصومتي ندارند مگر اينكه تبديل به مزدوران آن عابدان ابليسي شوند، بدان! همه فرماندهان قشون كربلا بر عليه حسين و يارانش، امامان جمعه مساجد و قاريان و حافظان قرآن بودند همچون اشعث و عمر سعد و شمر و شبث و حرمله و ابن زياد!

٩٧٥- به خدا سوگند اگر همين يك حقيقت را كه مرز آشكار بين كفر و ايمان است دريابيم رستگاريم و از وسوسه و تسخير شيطان نجات مي يابيم! در حاليكه متأسفانه همه مردمان و بلكه عمده علماي ديني هم كافران را شرابخواران و قماربازان و

عربده كشان و تارك الصلوة ها و دزدان سر گردنه و فاسقان بازاري مي دانند و هر كه نماز خواند را هم مؤمن مي پندارند. و اين درك وارونه علت العلل همه واژگونيهاي ماست.

٩٧٦- پس كساني هم كه باعث و باني استمرار جاهليت و توحش و فساد و فسق و ستم علني در جامعه بشري هستند همين كافران ابليسي در لباس تقوا و دين و عبادت هستند زيرا بواسطه اين جاهليت، تغذيه مي شوند و بر عليه انبياء و اولياي الهي نبرد مي كنند.

٩٧٧- تا قبل از خلقت آدم بعنوان خليفه خدا، كل جهان و جهانيان بر خداوند كافر بودند و خداي را كافرانه عبادت مي كردند و مخلوق و مفعول محض بودند زيرا خداي ناديده و غايب (نوري) را از دوري مطلق مي پرستيدند ولي با خلق آدم نخستين مخلوق، موجود شد يعني صاحب وجود شد و مستقل و مختار گرديد و اين سرآغاز خلقت جديد است كه خلقت ايماني است كه خداي را ديده عبادت مي كنند از جمال حضرت آدم!

٩٧٨- پس فرق ابليس و امام اينست كه ابليس خداي ناديده و غايب را مي پرستد و امام هم خداي ديده را مي پرستد همانطور كه علي(ع) مي فرمايد. و سپس مي فرمايد كه از من اطاعت كنيد تا چون من شويد! تا خداي را ديده پرستش كنيد. اينست كه عابد بي امام را كافر ناميده است يعني ابليس مسلك!

٩٧٩- پس مؤمن و كافر به لحاظ آداب و رفتار و گفتار ديني فرقي ندارند و كافر بدين لحاظ وسواسي تر و متعصب تر هم هست. ولي مؤمن، خداي را از روي جمال امامش، مي پرستد و به نورانيت امامش قلباً مي شناسد و كافر عابد، خيال و من مستكبرش را به نام خدا مي پرستد يعني ابليس را!

٩٨٠- پس فرق امام و دجال هم جز اين نيست كه مؤمنان حقيقي، خداي را در جمال امام و به نورانيت امام، مي شناسند و كافران هم دجال را امام و ناجي خود مي دانند. پس در ظهور امام زمان فقط كساني كه داراي عرفان نوري هستند امام را از دجال تشخيص مي دهند و مابقي دجال را ناجي مي پندارند.

٩٨١- پس دانستيم كه فرق ابليس و امام به موئي بند است و عين فرق بود و نبود است و آن فرق جز نور امام در دل مؤمن نيست كه به او وجود مي بخشد.

٩٨٢- پس رهبران حقيقي فساد و فسق و فجور و ظلم و تباهي در جامعه بشري عابدان ابليسي و ملاياني هستند كه خداي ناديده را مي پرستند كه در حقيقت ابليس پرست هستند و ابليس از وجود آنان لشكريان شيطاني خود را در جامعه رهبري مي كند. همانطور كه امروزه رهبر حقيقي مظالم و توحش و مفاسد غرب را صهيونيزم بني اسرائيلي مي يابيم كه جهان را در خفا رهبري مي كنند.

٩٨٣- بخدا سوگند كه هر چه گفته ام از نور جمال تجلياتي بوده كه بواسطه ديدار با امام نصيب اين بنده شده است. پس اين معارف براي شناخت امام به نورانيت كفايت مي كند و براي شناخت ابليس و لشكريانش نيز و نجات از نابودي!

٩٨٤- پس ابليس به اين دليل خصم ظهور خدا از آدم است كه بواسطه اين ظهور، نابود مي شود زيرا خودپرست است و خود همان عدم است. و اگر ابليس با انكار و عداوتش هم نابود نشد به دليل بركت و كرم وجود آدم است. و اصلاً ابليس با پيدايش آدم خليفة الله بود كه احساس وجود كرد و كفرش را بيان و مفتخرانه عيان كرد. و كل جهان و جهانيان هم بدينوسيله وجودي مستقل يافتند و لذا همواره امام مبين را سجده و پرستش مي كنند و متمركز و متحصن در وجود اويند و به وجود او وجودي مستقل و مختار يافته اند. و اينست معناي خلق جديد! در اين معنا بمان كه براي نخستين بار است كه آشكار مي شود. پس خلق جديد از روز هفتم خلقت آغاز شده است كه روزي پنجاه هزار ساله است.

۹۸۵- پس دانستيم كه فرق ديگر بود و نبود، اختيار است كه از خلق آدم(ع) آغاز شد. و بنگر كه پيروان ابليس در جهان را هيچ اراده و اختياري نيست و امروزه مفعول و مريد تكنولوژيزم هستند كه ماشين جهنم زميني است.«اهل جبر اهل دوزخ است.» رسول اكرم(ص) -

۹۸٦- كل كائنات لامتناهي مؤمن به وجود امام مبين است جز ابليس و لشكريانش! و امام بواسطه اين ايمان و ارادت است كه دست به كار خلق جديد و جهان هاي دگر و برتر مي زند كه آن رضوان هاي خدايند كه برتر از جنت هايند! و رضوان، جهان عشق بنده به خالق است و عشق خالق به بنده اش! و در اين قلمرو است كه الله، اكبر است زيرا خليفه اش اللّهيت او را داراست و به عشق او خلق جديدش را مي آفريند. فتبارك الله: پس افزون آمد خداوند!

۹۸۷- و ابليس هم طبق قول قرآن، با كفرش مريد اراده حق است و عدميت و ازليت غيبي خداي را در عرصه قبل از خلق پاسداري مي كند و خلوص مؤمنان را به امر خدا به محك مي زند تا خالصان به ديدار با او بروند در امامش! پس ابليس هم مريد اراده و حق امام است. و منظور از خالصان كساني هستند كه خداي را بواسطه صفاتش نمي خوانند و نمي پرستند و عرصه صفات همان قلمرو آفرينش است و ظهور! در اين معناي بس دقيق بسيار تأمل كن!

۹۸۸- خداوند بر ما منت نهاد و ما را باني و مبيّن خلق جديدش در آخرالزمان قرار داد و همه اسرار و حقايقي كه از دين خدا و اسلام و تشيع و قرآن براي نخستين بار از قلم ما جاري شده و وضع موجود بشري را برايش تبيين و تعيّن مي كند و راه خروجش را هم مي نماياند از كشف واقعه خلق جديد است كه در قرآن آمده و با آل محمد و پنج تن آغاز شده ولي در تاريخ دچار فترت و كتمان و مهجوريت گرديد تا به امروز. و اين بدعت نيست بلكه ذكر و احياي دين و قرآن و ولايت است و بدعتش به معناي خلق جديد است كه تنها راهي است كه به جامعه امام زماني مي رساند چه در دوره غيبت و چه ظهور! كه در دوره غيبت، در تقيه و جنتي (نامرئي) است و در دوره ظهور هم، آشكارا و جهاني مي گردد. پس مسئله نجات و الحاق به مدينه فاضله امام زمان فقط مشروط به ظهور حاكميت جهاني امام نيست. يعني در دوره غيبت، جامعه هاي كوچك پنج تني براي مؤمنان و عارفان به نورانيت امام، محقق مي شود به مصداق آيه راز كه: چون سه نفر مؤمن راز در ميان نهند چهارمين اوست و چون پنج نفر راز دل در ميان نهند ششمين اوست و همواره با آنها خواهد بود...! كه اين «او» كسي جز امام نيست: هو! و اين جامعه ها و خانواده هاي نزادي چند نفري است كه هسته هائي هستند كه زمينه جهاني ظهور«او» را مهيّا مي كنند. اين هسته هاي نزادي در حقيقت كانونهاي وجود و اشاعه نور امام هستند كه نور وجود است و در نبردي عظيم بر عليه عدم پرستي و شيطان پرستي قرار دارد و بدين لحاظ يك جمع كربلائي و حسيني است و روح حاكم بر چنين خانواده هاي نزادي نيز روح حسيني ولايت و امامت است. و فقط در چنين جمع هاي الهي است كه خدا شناخته و بلكه ديدار مي شود از منشأ نور وجود امام آن جمع كه صالح ترين فرد آن جمع است. هر مؤمن شيعي مي تواند و بايد يك چنين جمعي را در خاندان و روابط اجتماعي خود تأسيس و هدايت كند. كه يك جمع و خانواده ولائي- عرفاني است.

۹۸۹- با كمي دقت مي بينيم كه در فرهنگ و گويش روزمره مردم جهان تا چه حدي واژه نابودي و نابود شدن و نابود كردن، رخنه كرده و مستمراً توسعه مي يابد و تبديل به يك اصطلاح كليدي فرهنگ و ادبيات مي شود. اين اتفاقي نيست: نابود شدم، نابودم كرد، نابودش كردم، نابودت مي كنم و... و اين اراده به نابودسازي روح حاكم بر ابليسيت و دجاليت تكنولوژيكي اين دوران است كه كارگاه اصلي آن در رسانه است همچون تلفن، تلويزيون، ماهواره، اينترنت، مطبوعات، تبليغات و... پس اين نابودي اساساً كلامي و واژوي است و فرهنگي! همانطور كه وجود آخرالزماني در خلق جديد رحماني هم سراسر قرآني و بياني و كلامي است. بدان!

۹۹۰- پس با الفاظ مي توان نابود كرد يا آفريد و هستي نو بخشيد! و معارف و آثار ما در آخرالزمان، آفريننده ترين و هستي بخش ترين ادبيات و الفاظ و مفاهيم را داراست و اين از نور وجود امام و تبيين امامي قرآن است كه برخاسته از فطرت و ذات وحداني حق در انسان است يعني عرفان نفس! و از اين منظر آن سخن معروف علي مفهوم تر است كه: هر كه خود را نشناخت نابود است! و عكس آنهم درست است: هر كه خود را شناخت هستي يافت و جاودانه شد!

۹۹۱- از معارف اماميه، ادعيه منسوب به ائمه اطهار(ع)، حاوي قدرتمندترين الفاظ و مفاهيم آفريننده و هستي بخش است كه دعاي سحر كه منسوب به امام باقر يا سجاد است در رأس اين آفرينش قرار دارد كه ما آنرا ترجمه و تأويل نموده ايم كه مشابهش در تاريخ معرفت ديني قبل و بعدش سابقه ندارد كه طلب هستي خدائي از خداست و اين يعني خلق جديد كه همه جبرها و نابوديهاي حاكم بر بشر را نابود مي سازد.

۹۹۲- علوم انساني حاكم بر تمدن مدرن جمله علوم شيطاني هستند چرا كه تقديس كننده انواع جبرها در سرنوشت فرد و جوامع مي باشند مثل جبر تاريخ، جامعه، اقتصاد، طبقات، تكنولوژي، جغرافيا، ژنتيك، جنسيت و غيره. و بدين طريق انسان را جبر پذير و بلكه جبر پرست مي سازد و جبر، مذهب ابليس و قانون مسلط بر دوزخ است. و انواع بي ارادگيهاي حاكم بر بشر مدرن كه حاصل سلطه شيطان بر انسان است تقديس مي شود و اين عين شيطان پرستي است.

۹۹۳- نابودي جز بي ارادگي نيست و علوم انساني بي ارادگيهاي بشر را تقديس مي كند و او را جبرپرست مي سازد كه عين شيطان پرستي است در حاليكه انسان در قبال خدا به تماميت اختيارش مؤاخذه يا اجر داده مي شود و كل دين و معارف بر حق اختيار استوار است. دعاي سحر، هستي الهي را كه اختيار مطلق است مطالبه مي كند. و اين طلبي شفاهي و صرفاً كلامي نيست بلكه به قدرت عرفان نفس و نور وجود امام، محقق مي شود. پس آنچه كه ائمه اطهار تحت عنوان دعا براي ما به ميراث نهاده اند، قدرت خلق جديد و رهائي از اسارتها و نابوديهاي آخرالزماني است كه علوم انساني قدرتمندترين حربه شيطان جهت نابود سازي انسان است.

۹۹۴- امروزه شاهد حضور و پيدايش مكاتب و مذاهب جبّار روانشناختي، جامعه شناختي، انسان شناختي، زيست شناختي، تربيتي، اقتصادي، جنسي، تكنولوژيك، تاريخي، ژنتيك، و فلسفي و حتي زبان شناختي هستيم كه فلاكتها و بي ارادگيها و تباهي ها و مظالم و مفاسد حاكم بر جهان را توجيه و اجتناب ناپذير مي دانند. و همه اين توجيهات و تقديس ها نهايتاً به توجيه و تقديس جبر تكنولوژيزم مي رسد كه كارگاه و ماشين سلطه شيطان بر انسان است. و ابليسي تر از اين علوم انساني غربي، آنست كه بخواهيم اركان و قوانين اين علوم را در قرآن هم دست و پا و اختراع كنيم و آنها را اسلاميزه سازيم و لباس اسلام بپوشانيم همچون سوسياليزم اسلامي، دموكراسي اسلامي، فمينيزم اسلامي، بانكداري اسلامي، و فلسفه اسلامي! كه در يك كلام به معناي جهنم اسلامي و شيطان پرستي اسلامي است كه بنيانگذار اين تلاشهاي مذبوحانه و مشركانه در تاريخ اسلام كساني چون جابرابن حيان، رازي، فارابي، بوعلي، بيروني، و سهروردي و ملاصدرا و امثالهم بوده اند كه در عصر جديد هم كساني چون محمد باقر صدر، سيدجمال، مهندس بازرگان، ميرزا آقا خان كرماني، دكتر شريعتي، حنيف نژاد ومطهري ادامه دهنده آن راه مشركانه بوده اند. و مي بينيم كه اينان از صادق ترين و بهترين و دلسوزترين انسانهاي دوران ما بوده اند كه براستي درد دل و دين و معرفت و مسلماني داشته اند كه نسل هاي جديد ما جز به تلاشهاي اين بزرگ مردان بيدار نمي شدند. و شاهديم كه همه اين بزرگان از دانشگاههاي غربي برخاسته و اثر پذيرفته اند و تحت جاذبه و افسون ليبراليزم و مدرنيزم و تكنولوژيزم قرار داشته اند و با اين نگاه به اسلام پرداخته اند بدون آنكه به سرچشمه هاي عرفان نوري اهل بيت و علوم قرآني امامان ما اتصالي ريشه اي يافته باشند. كه يك علت اين حركت يك جانبه و تك بعدي، رخوت و فترت و غفلت و خواب حاكم بر حوزه هاي ديني ما بوده است كه حركت اين بزرگان تنها اثري كه بر اين خواب زدگان گذاشت صدور فتواهاي تكفيري و ارتدادي بود. و اين رويارويي ناحق و فجيع در سالهاي پس از پيروزي انقلاب، فجايعي بزرگ بر جاي نهاد و وحدت جامعه اسلامي را تكه پاره كرد كه نهايتاً به پيروزي مطلقه فرهنگ و علوم انساني غرب بر جامعه مسلمين انجاميد و همه دستاوردهاي آن بزرگان طرد و لعن شد به جاي اينكه پالايش و تكميل و اصلاح شود جز برخي آراي بازرگان و مطهري كه بواسطه شاگردانشان كه در مسند قدرت بودند وارد حاكميت اجرائي شد و اتفاقاً هم منفي ترين و التقاطي ترين آرايشان گزينش شد مثل باور به الهي بودن علوم غربي كه از آراي مرحوم مطهري بود و بازرگان! و اين بدان دليل بود كه پس از پيروزي انقلاب كه مي بايستي پيروزي فرهنگ و علوم اسلامي مي بود فقط تبديل به يك پيروزي صرف سياسي و حكومتي شد و وحدت حوزه و دانشگاه جز در نمايشات سطحي و سياسي هرگز اتفاق نيفتاد و اتفاقاً خلأ تضاد بين حوزه و دانشگاه عميق تر و خصمانه تر هم شد كه ظهورش را در ماجراي فتنه ۱۳۸۸ شاهد بوديم. كه اين تضاد حتي موجب انشقاق و تفرقه در حوزه ها و روحانيت گرديد كه بدترين فاجعه بود.

۹۹۵- راه حل ريشه اي و نجات بخش همانست که رهبر انقلاب هم شديداً به آن اصرار دارند و آن ورود حكمت و عرفان قرآني و امامي در حوزه هاي علوم ديني است. يعني صلح فقه و كلام با حكمت و عرفان! و يا اتحاد شريعت و طريقت! و يا وحدت عقل و دين! و همه اينها به معناي ظهور معرفت نوراني امام از حوزه هاي علوم ديني است و اين به معناي اماميه شدن حقيقي حوزه هاي علوم ديني است. از دانشگاهها كه ذاتاً ارسطوئي هستند و استمرار تاريخي آكادمي هستند كمترين توقع بر حقي نتوان داشت.

۹۹٦- ما تا زمانيكه بر عقل نوري و الهي خود تحت الشعاع نور امام نرسيم جز علوم انساني غرب، عقلانيتي نمي يابيم و به هر طريقي به آن مبتلا مي شويم و حداكثر اين علوم را لباس عربي مي پوشانيم و آنرا علوم انسانيِ اسلامي مي پنداريم!

۹۹۷- پس حوزه هاي علوم ديني ما بايستي تبديل به يك جامعه امامي و خانواده نزادي با هسته هاي كوچك عرفاني شوند تا بتوانند اهل عرفان نفس شوند تا به عقل الهي فطرت خويش دست يابند و اين به معناي حضور نور وجود امام در حوزه هاي ديني است. و اين مستلزم وجود علماي رباني و عرفاي حقه در حوزه هاي علوم ديني است كه هسته هاي تشكيل دهنده اين جمع ها و خانواده هاي نزادي مي شوند كه شعاع هاي نور امامند يعني شيعه اند!

۹۹۸- به ياد داشته باشيم هرگاه كه عالم رباني و عارفي هم از حوزه هاي علوم ديني ما ظهور كرد تيرباران تكفير و ارتداد شد مرحوم علامه قاضي و طباطبائي نمونه اي از اين حقيقت تلخ هستند. چرا حوزه هاي علوم ديني ما اينقدر ظلماني و ضد معرفت نوري امام هستند؟ چرا اينقدرغيبت پرست هستند و نادانسته از منطق ابليس پيروي مي كنند و خداي عدمي و نابوده را مي پرستند و از نور بيزارند؟ چرا؟ اين چه آفت و مرض و بدبختي است. درد دل امام راحل در آن نامه معروفش كه نامه غربت و تنهائي ايشان بود هنوز در گوشمان زمزمه مي شود كه در حوزه هاي ديني چه معامله اي با ايشان كردند و ايشان را تحويل دشمن دادند و در سكوت و غربت تبعيد شدند. معامله مشابهي كه با دكتر شريعتي و مطهري كردند و لذا اين دو مرحوم جز دانشگاه پناهي نيافتند كه البته حكمت الهي بود و خير كثيري به همراه داشت و موجب بيداري نسل جوان شد.

۹۹۹- نور متجلي از امثال حنيف نژاد و شريعتي و مطهري، نور عشق احياي دين و اسلام و تشيع و عدالت و معرفت است و اين نور در عصر خود، بسيار خلاق و نجات بخش بود و از بركات وجودشان است كه ما امروزه نواقص و شركهاي افكار و اعمالشان را درك مي كنيم. يعني تحت الشعاع نور خودشان به رگه هاي تاريك آرايشان پي مي بريم. در اين معنا بمان و بدان كه حساب كار پيروان و مقلدان سلطه جوي اين بزرگان از حقيقت وجود خودشان به كلي جداست. همانطور كه حساب كار اهل سنت از رسول خدا جداست و حساب كار فرقه هاي شيعه از امام علي (ع) جداست.

۱۰۰۰- امروزه اگر ما اين بزرگان را در يك صف قرار مي دهيم بسياري اين عمل ما را التقاط مي خوانند و يادشان رفته كه خود اين بزرگان در عصر خود با همه انتقاداتي كه به آراي يكديگر داشتند به طور كلي بهم ارادت و حرمت و دوستي داشتند: و ما حق نداريم با تجربه امروزمان به آن روز آنان نمره داده و مورد قضاوتشان قرار دهيم كه اين غايت بي انصافي و نابخردي است و بي ايماني! خود امام خميني كه معاصر اين بزرگان بودند با همه انتقاداتي كه به يكايك آنان داشتند، از همه شان حمايت نموده و هرگز سنگ تفرقه نينداختند و بلكه مانع اين تفرقه ها شدند و به همين دليل توانستند نهضت را رهبري كنند. و ما امروزه بايستي مريدانه به اين بزرگان بنگريم و آرايشان را نقد و بررسي كنيم نه خودشان را! و كاري هم با مقلدان و فرصت طلبان نداشته باشيم كه فقط مصرف كننده معارف ديگران در خدمت نفس خود و رياست طلبي خود هستند. و ميزان اين نقد و بررسي هم بايستي قرآن و معارف اهل بيت عصمت باشد!

۱۰۰۱- طرد و نفي عقلانيت فطري و عرفاني از حوزه هاي علوم ديني علت العلل اين ظلمات و ظلمت پرستي است و عذابش هم ابتلاي به علوم شيطاني غرب است كه اگر به همين ترتيب ادامه يابد فاتحه فقه و كلام را هم مي خواند و به جايش احتمالاً هرمنوتيك و حقوق بشري مي نشاند و بساط صرف و نحو را هم مي پيچد و آموزش زبانهاي فرنگي را جايگزين مي كند كه هم مفيدتر و هم آسانتر است. يك نكته اي را اخيراً رهبر انقلاب گوشزد نمودند كه: آيا اين عجيب نيست كه يك طلبه مي تواند همه عمرش را در حوزه مشغول علوم ديني باشد و همه مدارج علمي را طي كند بي آنكه حتي يك بار لاي قرآن را گشوده باشد؟ (نقل به مضمون). اينست راز همه بدبختي هاي حوزه هاي علوم ديني ما! راز حاكميت شيطان

علوم نقلي و دهرزدگي و سقوط در واژگونسالاري علوم عاريه اي! زيرا مهجوريت قرآن در حوزه عين مهجوريت نور عقل و عرفان و تأويل و رسوخ در علم است.

۱۰۰۲- اين حقيقت بزرگ را بايد درك كرد كه انكار سرچشمه رزق مادي و معنوي از مهمترين علل واژگوني و نابودي است. همانطور كه يكي از مهمترين علل انحطاط و افول تمدن غرب كتمان و انكارش نسبت به ميراث شرقي و بخصوص اسلاميش مي باشد كه منشأ سكولاريزه كردن معارف توحيدي است. و چون قصد شيطنت داشت منشأ خود را انكار كرد. و مي دانيم كه مال دزدي از گلوي دزد پايين نمي رود الا آنكه او را مسموم مي سازد و ديوانه. انكار امروزين ما نسبت به ميراث قبل از انقلاب همين حكم را دارد كه گاه حتي از معارف و آراي خود شريعتي به عنوان وسيله اي براي انكارش استفاده مي كنيم. فاجعه اي هم كه در حوزه هاي ديني ما رخ داده همين حكم را دارد. زيرا قرآنيت و اماميت فقه و اصول و كلام را عملاً انكار كرده اند و لذا به جاي قرآن مثلاً كتاب توحيد شيخ صدوق نشسته است و طبعاً به جاي امام هم اين فقهاي گذشته جلوس كرده اند و لذا مثلاً از امام باقر(ع) حداكثر «قال باقر» باقي مانده است. و اين زمينه ابتلاي به شيطان است و هرزگي. زيرا نور امام و قرآن مانع ابتلاء به ظلمت دهر است. زيرا نورشان دهر شكن و فوق زمان است و اين عذاب كسي است كه اصل خود را انكار مي كند و فقط از كلام و معارفش در خدمت اثبات منّيت بهره مي جويد. زيرا نور امام ذاتاً ضد من است و لذا مبراي از شيطان است. و آن بزرگاني كه احياگران مقدماتي دين و معنويت در سالهاي قبل از انقلاب بودند نخستين رجعت كنندگان به اصل بودند. و لذا كل آن افراد و جرياني كه در نقطه مقابل اين رجعت قرار گرفتند همه فرع پرستان بوده اند. چه دانشگاهي و چه حوزوي. چه آمريكائي و چه روسي. چه مذهبي و ضد مذهبي. و اين رويارويي اصل گرايي و فرع گرايي بود. همانطور كه بزرگترين فاجعه حاكم بر جامعه اسلامي و حوزه هاي ديني جابه جايي اصول و فروع است. مقابله نماز و روزه و حج پرستي و فن پرستي و فقه و كلام پرستي و حجاب پرستي بر عليه قرآن و امامت و توحيد و عدالت و عصمت و معرفت و ظهور امام مبين. اين نبرد به پيروزي هم رسيد ولي به محض پيروزي كمر اين شجره پوك و توخالي شكست. فتنه ۸۸ ظهور چنين حقيقت تلخي بود كه به قول رهبر انقلاب مي خواستند كل انقلاب را كمرشكن كنند.

۱۰۰۳- حجابي كه فاقد عصمت باطني است و اعتقادي كه فاقد عرفان نفس است و اسلامي كه فاقد نور خلّاقه قرآن است و شيعه اي كه فاقد معرفت امام به نورانيت است مثل درختي مي ماند كه از درون پوك است و به نسيمي كمر شكن مي شود. و اين بيان فرعي فاقد اصليت است و ظاهري فاقد باطن و ماهيتي فاقد وجود: بودِ نبود!

۱۰۰۴- نگاه كنيد كه تقريباً همه شعارها و شعائر تمدن غربي، ديني و اسلامي است از جمله حقوق بشرش ولي ديني ضد دين و اسلامي ضد اسلام و بودي ضد بود. و اينست ابتلاي به ابليس. زيرا ابليسيت بي وجودي نيست بلكه ضد وجود انسان است.

۱۰۰۵- كسي كه مي خواهد خودش محمد و علي و فاطمه و بايزيد و مولانا شود طبعاً بايستي آنها را فراموش سازد و بلكه وجودشان را از خويشتن براندازد تا جايشان را بگيرد. در اين معنا تا ابد بمان كه اين همان ابليس در لباس دين و اسلام و عرفان است. به ياد آوريم آن نجواهاي پنهان و آشكاري كه مي گفتند و هنوز هم مي گويند كه: پيامبر و علي هم نتوانستند اسلام را پياده كنند و علي روش حكومت نمي دانست و ما بايد از آنان عبرت بگيريم.

۱۰۰۶- و اما چگونه در قلمرو دين و معرفت مي توان از اين ابليسيت مصون ماند و خصم امام خود نشد؟ همانطور كه مجموعه آثار ما در يك كلام پاسخ به اين مسئله است: اطاعت بي چون و چرا از كسي كه حقانيتش را با حجتهاي ظاهري و باطني دريافته اي. زيرا فقط بدين وسيله است كه مي توان به نورانيت اين حق رسيد و قلباً مؤمن شد و در غير اينصورت نفاق حتمي است. و به جاي پديد آمدن محبت به امام عداوت رخ مينمايد. به طور مثال كسي كه لباس پيغمبر بر تن مي كند و يا غرق در قيل و قال ديني است و احساس مي كند كه پيغمبر يا امام است، خليفه شيطان است. اين تجربه در حوزه هاي علوم ديني تا فرقه هاي درويشي غوغا مي كند و همين احساس ابليسي براي انكار و عداوت با نور محمدي و علوي و قرآني كافيست. اين واضح ترين و ملوس ترين ابليس شناسي در نفس خويش است. زيرا يك مؤمن حقيقي در عشق به اهل بيت عصمت فناي از خود و منيت است. نه اينكه خودش را آنها پندارد. اينجانب بسيار ديده ام طلبه هايي را كه در جمع هاي

خصوصي براي پيامبر متلك مي گويند و دراويش و مشايخي را كه براي علي و امامان كُركُري مي خوانند. پناه بر خدا از نجواهاي ابليس و مكرهاي عرفانيش.

۱۰۰۷- آنكه نور معرفت و ولايت حق را مني مي كند هزاران بار شديدتر از سائر مردمان در ظلمات واژگوني و نابودي ساقط مي شود و اين ابليسيت منهدم كننده جز اطاعت صادقانه علاجي ندارد. اطاعت از خود امام يا معارف او بي هيچ مكر و بازي.

۱۰۰۸- داستان نفاق آدمي و ابتلايش به ابليس كمدي- تراژيك ترين وقايع ممكن است كه يك صحنه تجربي اش را كه به عينه شاهد بوده ام مثال مي آورم: پزشكي بود غرق در همه مفاسد و در بن بست كامل با تماميت خود و زندگي زناشوئي و حرفه اش. كه در آشنائي با ما از آن ظلمات و جهنم نجات يافت ولي چون كار به تقوا و اطاعت رسيد با عداوت رفت زيرا به قول خودش مرا مانع رشد و تكامل خود مي ديد. چند سال بعد براي اثبات خودش آمد و در حالي كه فحاشي و عداوت و انكارش نسبت به ما لبريز بود ادعا كرد كه بالاخره خودش به تنهايي توانسته به حكمت و عرفان و قلم ما دست يابد. در اين واقعه بسيار تأمل كنيد و به جاي خنديدن عبرت بگيريد. اين جنون و ماليخوليا و رسوائي، عاقبت كساني است كه از رحمت و كرامت و نعمات الهي در رابطه با كسي برخوردار شده ولي از اطاعت سرباز زدند.

۱۰۰۹- آدمي به علوم و معرفتي كه كسب كرده اگر عمل نكند با منابع و سرچشمه هايش به انكار و عداوت مي رسد و اين اجتناب ناپذير است. كه اين انكار و عداوت با خدا و رسول و امامان است. يعني جنگ با وجود است و نابود شدن بدست خويشتن كه نابودي شديدتر از اين ممكن نيست. اين نوع آدمها در جامعه قطعاتي از جهنم هستند كه هركس به آنها مبتلا شود در آنها نابود مي شود، همچون سقوط در سياهچاله فضائي. پس بدان نابودي هم مي تواند تجسم يابد. همچون ابليس در صورت بشري.

۱۰۱۰- آن كانوني از جان آدمي كه نقطه درك و دريافت نور وجود است همان است كه وجدان خوانده مي شود به معناي وجود دان! كه اين «دان» هم به معناي دانايي است و هم خانه و لانه. كه اين ترادف بدين معناست كه درك و دريافت وجود امر واحدي است. براي همين مي گوييم كه هركه خود را شناخت وجود يافت و اين نقطه درك و دريافت وجود يعني وجدان در دل است. پس فقط علم و معرفتي كه به دل مي رسد و قلبي مي شود موجب خلق جديد و وجوديابي است و اينكه هيچ علم و عرفاني در ذهن آدمي تا به دل نرسد تبديل به نور وجود نمي شود و كارخانه اين تبديل همان عمل به آن است. حال اگر ذهني عالم و عارف باشد و به آن عمل نشود دل و وجدان از بوي آن دچار قحطي و عطش وجود شده و صاحبش را محاكمه و سرزنش مي كند و اين صاحب بي عمل به سركوبي وجدانش مي پردازد تا آنگاه كه خفه و نابودش كند. پس ديديم كه چگونه بي عملي به علم عرفان منجر به خودكشي و خودبراندازي مي شود. و حال چرا اين آدم بي عمل به انكار و عداوت با سرچشمه ها و اسوه هاي اين علوم و معارف مي رسد. زيرا اين اسوه ها دمادم به آدمي در وجدانش سخن مي كنند. پس اين خودكشي و امام كشي امر واحدي است. زيرا وجدان سخنگوي خدا و امام است كه نور وجودند. پس اين خود عالم و عارف بي عمل است كه دلش را مي كشد و خود را كور و كر و احمق مادرزاد مي كند و پرستنده ظلمت و شيطان. و اين سير خود- نابودسازي آدمي در قلمرو معرفت ديني است كه اشد نابوديهاست تا سر حد ابليسيتِ عابد و زاهد كه نابود شده اي نابود كننده است وتقديس كننده بودِ نبود: تجسم نابودي!

۱۰۱۱- دانستيم و ديديم كه ابليس فقط در قلمرو دين و معرفت فعاليت مي كند و فقط در شكار اهالي دين و معرفت ديني است و حوزه رسوخش در بشر هم بي عملي او به علمش مي باشد يعني در خلأ و نفاق بين ذهن و دل! پس بدين طريق، ابليس كه فرمانده شياطين است از مصدر وجود اهل نفاق است كه بر جامعه سلطه دارد. يعني مبدأ و منبع تغذيه مفاسد و مظالم در مردمان همانا موجوديت علماي بي عمل و اهل نفاق مي باشد. و اينان امامان پس پرده كفر و فساد و ظلم در مردم هستند! يعني رهبران ديني و معنوي كه خود عامل به آنچه كه مي گويند و تعليم مي دهند نيستند، خلفاي ابليس بر روي زمين مي باشند و رهبران شياطين جهان! بدان! اينان همان اولياي شيطان هستند كه در مقابل اولياءالله قرار دارند! اين تقابل بود و نبود است و ظلمت و تاريكي!

۱۰۱۲- نور علم و عرفان چون به قدرت عمل، در دل نشیند دل را هستي مي بخشد و هستي، ذاتاً مهربان و رئوف و متواضع و خاشع است. ولي علم و عرفان چون فقط در ذهن باشد و دل از آن محروم بماند فقط مولد استكبار معنوي و ديني مي شود و عين ابليس مي گردد و يك ارسطوي جهانخوار!

۱۰۱۳- بنگر كبر و غرور و سلطه گري موجود در فلاسفه و علماي نظري را كه هيچكس جز خودشان را نه مي بينند و نه مي خواهند و اين ابليسيت است.

۱۰۱٤- بنگر كه در پس پرده همه حكام جور و فساد و طاغوتها در طول تاريخ تا به امروز يك لشكر از اين به اصطلاح صاحب نظران و فلاسفه و تئوريسين ها حضور دارند كه اين حكام لحظه اي بدون حمايت اين ابليس ها، امكان دوام ندارند.

۱۰۱۵- زيرا كمال شناخت ذهن از عالم، عدم است و نابود شدن! و لذا ذهن پرستي و پرستش تئوريهاي علمي و فلسفي و مذهبي و عرفاني، منجر به نابودي پرستي و انهدام عالم و آدميان مي شود همانطور كه در جهان مدرن شاهديم. و اتفاقاً علوم و معارف توحيدي تر و ناب تر چون فقط در حصار ذهنيت محبوس باشند و بر دل راه نيابند و تبديل به نور وجود نشوند، مهلكتر و مخرب تر و ظالمتر و نابود كننده تر هستند. موجوديت تشكيلات فراماسوني و صهيونيزم جهاني كه پليدترين و نابود كننده ترين سياستها را در تاريخ موجب شده اند دال بر اين ادعاست زيرا كليه متون تئوريك اين تشكيلات تماماً عرفاني و وحدت وجودي و افلاطوني هستند و دعوي نجات بشريت را دارند در حاليكه خود شيطانند!

۱۰۱٦- پس بودِ نبود به لحاظ باطني رابطه بين ذهن و دلي است كه صاحبش صادق و عامل بر يافته هاي عقلي و علمي خود نيست. و اگر تضاد بود و نبود در بشر مدرن به غايت و اوجش رسيده و در حال انهدام انسان است به دليل تحصيلات اجباري و اخباري و اطلاعات و معلومات رسانه اي است كه به همگان ميرسد و ذره اي عمل از آن برنمي خيزد. اين تضاد و انهدام حاصل تضاد بين ذهن و دل انسان مدرن است كه همه به لحاظ ذهني علامه و عارفند و به لحاظ قلبي، تو خالي و هيچ و پوچ و قحطي زده! و سپس سركوبي دل بواسطه ذهن! يعني سركوبي وجدان كه خانه وجود است بواسطه ذهني كه خانه عدم است: سركوبي بود بواسطه نبود! اين نبرد در جهان بيرون، نبرد كفر بر عليه ايمان و مؤمنين است نبرد دجال بر عليه امام!

۱۰۱۷- ذهن، ظاهربين و ظاهرفهم و ظاهرپرست است يعني دنياپرست. و از آنجا كه عوالم ظاهر محكوم به مرگ و فناست پس غايت شناخت و آرمان ذهن هم خودبخود به نابودي مي رسد هرچند كه قصدش نجات باشد. مثل شناخت فلسفه هاي امپرياليستي و كمونيستي كه با شعار و به قصد سعادت و نجات بشريت به نابودي جهان كمر بسته اند درست مثل فراماسوني و صهيونيزم!

۱۰۱۸- ولي عرفان و فلسفه وحدت وجود چون در ذهن محبوس گردد و راه دل به رويش بسته بماند، به سرعت به شيطان پرستي آشكار مي رسد زيرا به نابودپرستي مي انجامد و سلطان نابودي پرستي، ابليس است كه در واقع رسوائي، دعوي عشق و ايثار مي كند يعني دعوي ايثار ازوجود!

۱۰۱۹- حال بهتر درك مي شود كه چرا و چگونه قرآن موجب ضلالت مضاعف و خسران كافران مي شود. آخر كافران را با قرآن چه كار؟ كافران يعني قاريان و مفسران و حافظان قرآني كه دلشان به نور قرآن كه نور ولايت وجودي امام است منور نشده است و لذا ذهن، مبدل به بزرگترين ظلمتكده جهان مي شود بواسطه قرآن! اصحاب سقيفه، عمرعاص، ابوموسي اشعري و ابن ملجم و شمر و قطامه، از نمونه هاي مشهور در صدر اسلام و در محضر امام هستند كه جمله اهل قرآن بودند و محروم از نور ولايت قرآن ناطق!

۱۰۲۰- ديديم كه فلاسفه و علماي بي عمل در ارتباط مستقيم با شيطان قرار گرفته و تا مقام خلافت شيطان به پيش مي روند ولي مردم عامي كه ادعاي خدا و رسول و امامان و عارفان را ندارند و اتصالشان با دين فقط جهت رفع نيازهاي دنيويشان است به خناسان مبتلا مي شوند كه شياطين در صور بشري هستند كه اين افرادي هم كه تبديل به خناسان فرد مي شوند همان افراد روابط تنگاتنگ اويند. و اين خناس سازي از ديگران بدليل آنست كه فرد نمي تواند و نمي خواهد واقعيت

وجودي ديگران را آنگونه كه هستند فهم كند و بپذيرد پس از شخصيت آنان در ذهن خود مطابق نفسانيت اماره اش، شخصيت هاي خيالي مي سازد و با اين خيالش با آنان زندگي و تعامل دارد كه محتواي حقيقي اين شخصيت هاي خيالي را شياطين پر مي كنند. و اين معناي شياطين در صور بشري است كه هركسي چند تايش را در ذهن خود دارد كه مسخ شده شخصيت هاي واقعي در بيرون مي باشند. يعني آدمي به جاي آنكه نفس خود را تعليم و تربيت نمايد تا با آدمهاي واقعي بيرون طبق حقوق و آداب و حدود الهي رابطه برقرار كند آنها را مطابق سليقه و نفسانيت خود درمي آورد در ذهنش! و اين شخصيت هاي خيالي به سرعت به تصرف شياطين درمي آيند و تبديل به شيطانهاي پنهان در صور بشري مي شوند. و اينست كه روابط آدمها در واقعيت بيروني به سرعت به بن بست و تشنج و سوء تفاهم و عداوت مي رود و فرومي پاشد در نفاق و خلأ بين واقعيت بيروني آدمها و هويت خناسي آنان در ذهن ها كه اشد اين امر در رابطه زناشوئي رخ مي دهد كه اشد رابطه است و لذا با شدت و سرعت بيشتري به عداوت و نفاق و فروپاشي مي رود. اينست كه قرآن كريم مي فرمايد كه اكثر مردمان با ظن هاي خود زندگي مي كنند و آنرا مي پرستند. خدا و پيامبر و امامشان هم همينگونه خيالي و خناسي است تا همسر و فرزندان و دوستان و همكاران! و اين راز بيگانگي انسان از واقعيت جهان و جهانيان است كه در آخرالزمان هزار چندان شديدتر مي شود زيرا آدمها غير قابل تحمل تر و خودپرست تر و خيال پرست تر و خناسي تر مي شوند. و اما اين خناسان كه صور بشري شياطين هستند تحت رهبري اولياي شيطان قرار دارند كه شياطين هستند كه در نفوس علما و فلاسفه و صاحب نظران بي عمل زيست ميكنند. اين كل شيطان شناسي در جامعه بشري است كه براي اهل ايمان و معرفت واجب است تا در نخستين مرحله خودشناسي اين شياطين و خناسان را در خود بشناسند و طرد و لعن نمايند. اين جريان شيطان شناسي و خناسيت همان واقعه خلق جديد شيطاني در آخرالزمان است در دل و جان كافران!

۱۰۲۱- واضح ترين علامت شيطان زدگي بشر، بي ارادگيهاي او و اعمال غير معقول است كه از وراي عقل و اراده انساني از وي صادر مي شود كه بر خلاف مصالح غريزي و عقلي و اجتماعي است. اين بي ارادگي در برخي مستمر است كه به معناي تسخير شدگي كامل است و در برخي هنوز كامل نيست و گهگاهي دچار ابتلاي به شيطان مي شود.

۱۰۲۲- يكي ديگر از علائم شيطان زدگي در بشر مدرن، خود- مسخرگي و لودگي دائم است. اين شيطان زدگي در قلمرو فرهنگ عامه گاه در گويش روزمره نيز آشكار است كه به صورت الفاظي زشت نهادينه مي شود و جنبه اي از فرهنگ كلامي مردم مي شود مثل لفظ «فاك» كه به معناي تجاوز جنسي است كه از ويژگي فرهنگ كلامي آمريكائيان شده است كه در مرد و زن و عالم و عامي به طور اتوماتيك در لابه لاي محاوره روزمره جاريست و يك عادت كلامي محسوب مي شود. اين الفاظ شيطاني و نابود كننده اند. از اين نوع الفاظ در زبانهاي مدرن بسيار زيادند كه ناشي از حضور شيطان در انسان است بر عليه سائر انسانها!

۱۰۲۳- اكثر اين واژه هاي شيطاني از طريق رسانه هاي جمعي انتشار مي يابند و ارواح و اراده هاي بشري را واژگون مي سازند و مركب شياطين مي كنند. اينان شياطين آريل(رسانه اي) هستند كه بر تن و جان و اراده بشر مدرن فرمان مي رانند و اولياي اين شياطين هم مديران و متفكران رسانه ها! رسانه قلمرو سلطنت شيطان آريل است از تلفن همراه كه يك شيطان همراه است تا ماهواره ها و تلويزيون ها و اينترنت و مطبوعات و تبليغات و آموزش ها!

۱۰۲۴- ديگر دوران جنگهاي فيزيكي و تسليحاتي گذشته است تسليحات شيميائي و اتمي بيش از آنكه مردمان عادي را تهديد كند خود صاحبانش را تهديد و ورشكست مي كند. جان مردم را مي گيرد ولي ابرقدرتها را نابود مي سازد و هستي تاريخي آنان را منهدم مي سازد چون هيچ نقطه وجودي در آخرت ندارند. جنگ آخرالزمان جنگ سخن است كه گلوله هاي آن، واژه هايند! خلق جديد شيطاني و رحماني هر دو خلقتي به قدرت قلم هستند و معارف و واژه ها! و شيطان از نزد خودش نه قلمي دارد نه معرفت و علمي! بلكه كارش فقط اتخاذ قلم و معارف الهي و واژگونسازي آنست!

۱۰۲۵- فردي در مشورت با بنده معضله غريبي را اقرار مي كرد و آن اينكه هر گاه كه بر نماز و يا در حين ذكر نام خدا و يا صلوات است فوراً يكي از آدمهاي گذشته زندگيش كه از اراذل و تبهكاران و اشقياء بوده در مقابل نگاهش مجسم مي شود و از آن رهائي ندارد تا اينكه ذكرش را قطع كند. اين مصداق يك شيطان انسي يا خناسي در قلمرو دين است. و علت اينست كه بر اساس دين و شعارهاي معنوي و عرفاني رابطه اي نامشروع استوار شده است كه اين رابطه ناحق را ملبس به حق

کند و استمرارش بخشد! بدان که شیاطین و خناسان قلمرو دین و معنویت بسیار مهلك تر و لطیف تر و نابود کننده تر هستند زیرا جداً در دل پرستیده می شوند و دل خانه خداست که به تصرف شیطان درآمده است و لذا نام و یاد خدا و رسولش، احضار کننده شیاطینی است که در حریم دل مقیم هستند. به ندرت اهل نماز و ذکری است که مواجه با چنین معضله ای نباشد. و جز به نور وجود اولیای الهی نتوان از اسارت این شیاطین رها شد. نوری که از طریق ولایت پذیری و اطاعت به دل راه یابد شیاطین را تار و مار می کند زیرا شیاطین ساکنان قلمرو ظلمت نفس بشرند. دلی که به نور حق روشن باشد جای شیاطین نخواهد بود. شیاطین خود از جنس ظلمت هستند و مولود آن!

۱۰۲۶- بدان که هر که غیر خدا و اولیایش محبوب و معبود دل باشد یك خناس است و خصم ایمان و عبودیت و تقوا و عمل صالح می باشد و نیز نابود کننده انوار حق است که به سوی دل می آیند تا صاحبش را حیات طیبه و هستی الهی بخشند. این شخص می خواهد همسر و فرزند باشد یا رفیق و فاسق و همکار و رئیس و غیره!

۱۰۲۷- هر که جای حق در دل را اشغال کند خصم حیات و هستی و شرف و عقل و عصمت می شود و لذا به تدریج منفور می گردد و رابطه به سوء تفاهم و عداوت و انتقام کشیده می شود. زیرا غیر حق در دل مولد نار است آتشی که جان را می سوزاند و وجدان را ویران می کند و اراده و عقل را زایل می سازد. و این شرك و ظلم عظیم را مردمان، عشق می نامند!

۱۰۲۸- دل قلمرو وجدان است یعنی وجود دان! این قلمرو چون به تسخیر نابوده ای درآید نابود می شود.

۱۰۲۹- دلی که خانه ناحقی باشد جلب کننده شیاطین و اجنه و خناسان و مفسدان است که کل جان آدمی را تسخیر می کنند و او را سلب اراده و عقل می نمایند و اینست نابودی انسان! و حال اگر این آدمی اهل نماز هم باشد این شیاطین انس و جن را سجده هم می کند که عین واقعه شیطان پرستی است زیرا بر نماز اینان تجسم و حضور می یابند. اینست که آدم بی امام اگر اهل نماز و شریعت هم باشد می شود شمر و ابن ملجم و قطامه! یعنی خصم وجود: نابودگر!

۱۰۳۰- پس درك می کنیم که شیاطین هم در قلمرو وجود حاکمیت می یابند و منظور از «قلمرو» همان عرصه سخن و کلام و واژه است که کلام الهی را به سرقت می برند و واژگون می سازند و فرد را بدین طریق واژگون ساخته و سوارش می شوند همچون مرکب! اینست معنای ضلالت ناشی از قرآن که در قرآن کریم مذکور است. مشهور است که ابن ملجم با تکبیر شمشیرش را بر فرق امام فرود آورد و به روایتی دیگر هم با ذکر «یا علی» علی را کشت! اینست قلمرو ابلیس در نفس بشر! «مسئله اینست که دیدار پروردگارشان را باور ندارند» قرآن- با اینکه صدها آیات و بینات از حقانیت امام در درون و برون خود دیده اند و چه بسا خود را مخاطب این حق پندارند که به خود اجازه کشتن امام را میدهند. و این غایت واژگونی است. چه بسا فرد واژگون شده با خود می گوید: این منم که این همه حجت ها و بینات را از وجود امام دیده ام پس من خود امام هستم! ولی اگر باور به امام به عنوان مظهر تجلی خدا و لقاءالله باشد این واژگونی محالست به این آسانی پدید آید که منجر به عداوت و قتل امام شود. در اینجا، منظور از امام هر انسان مؤمنی می تواند باشد که حامل نوری است.

۱۰۳۱- فقط بر اساس باور و شوق به لقای رب از جمال وجود امام است که این جمال بر دل می نشیند و مانع رسوخ شیاطین می شود. زیرا دل آدمی بهر حال خانه غیر خود است و خودپرستی محال است و این سرّ وجود است. پس در دلی که حضور جمالی امام نباشد حتماً شیطان است و خناسان اینست که قرآن کریم باور به لقای الهی و جستجوی این لقا را میزان اول و آخر هدایت قرار داده است.

۱۰۳۲- زیرا جمال آدمی به طور عام و جمال مؤمنان به طور خاص و جمال اولیای حق به طور اخص، مظهر لقای حق و عصاره ام الکتاب و جامع نور اسماء و علوم ذات خداست. زیرا اصلاً آدمی به دلیل داشتن چنین جمالی است که اشرف مخلوقات شده است. حال این جمال اگر در دلش شیطان باشد خاصیتی کاملاً متضاد می یابد یعنی نابود کننده می شود یعنی شیطان انسی می گردد که خصم وجود انسان در جهان است.

۱۰۳۳- پس بدان هر چه که هست و می کند جمال انسانهاست که با همدیگر می کند. حیات می بخشد و یا نابود می سازد مولد نور هدایت یا ضلالت است و گیرنده و دهنده رحمت یا شقاوت است، بیدار کننده یا تخدیر کننده است. پس این

صورتهائي كه در رسانه هاي تصويري و اينترنت و تلفن تصويري شبانه روز منتقل مي شوند مشغول نابودسازي هستند و نابود شدن عموماً و اكثراً!

۱۰۳۴- صورتهاي نوري و برحق و امامي كه احياگر و هستي بخش هستند و صورتهاي شيطاني و واژگون شده و واژگون كننده و نابودگر! بهمراه صداها و نواها و مفاهيم شيطاني و الهي!

۱۰۳۵- فرق اين دو نوع جمال و كمال و صورت و سيرت و واژه و معنا در اينست كه يكي دل را روشن و آرام و غني و بي نياز و پاك و دوستدار عالم و آدم مي كند و ديگري دل را تاريك و بيقرار و دريوزه و شهوت زده و حريص و متنفر مي سازد. يكي وجود مي بخشد و ديگري نابودي! كه البته بسيار بعيد است كه جمال و كمال و معنايي آفريننده در رسانه هاي مدرن اصلاً امكان ظهور و بروز يابند مگر به مكر الهي!

۱۰۳۶- آخرالزمان عرصه ظهور و بروز همه حقايق و مفاهيم حق و ناحق به صورت و جسمانيت است و انسان آخرالزمان مسخ اين صورتها و تجسمات است. زيرا اكثريت آنها ظهور و بروز نفس اماره و القائات شيطاني است. و شياطين از طريق اين صور بر قلوب وارد شده و اراده ها را تسخير مي كنند، از صور بزك شده بشري تا صور تكنولوژيكي و هنري!

۱۰۳۷- اينست كه بشر آخرالزمان در هجوم اينهمه صور اگر در جستجوي جمال الهي نباشد بواسطه اين صورتها تسخير و بليعده مي شود و نابود مي گردد. اينست كه «ابتغاي وجه رب» كه از اصطلاحات مكرر قرآني است تنها راه نجات بشر آخرالزمان از انهدام است چرا كه قرآن و اسلام، كتاب و دين آخرالزمان است و محمد(ص) هم پيامبر آخرالزمان!

۱۰۳۸- «ابتغا» از ريشه «غي» است به معناي اشد طلب و عطش و حرص و عشق براي ديدار با جمال خدا تا سرحد فناي از خود! زيرا «غي» به معناي فنا شدن نيز مي باشد. فقط چنين حدّ از جستجو و عشق به لقاءالله در حيات دنيا از ميان اينهمه صور فزاينده مي تواند آدمي را از نابود شدن در اين صور نابود كننده، مصون دارد. كه اين جستجوي عاشقانه است كه مؤمن را به امامش مي رساند.

۱۰۳۹- پس ايمان و جستجوي عاشقانه براي لقاءالله از وجود امام، ركن ركين و محور و عصاره اسلام و مذهب اماميه است كه در جاي جاي قرآن و روايات شيعه مندرج است و اين همان فقدان كبير در اعتقادات اسلامي و خاصه شيعي است كه براي نخستين بار در آثار ما احياء گرديده است.

۱۰۴۰- وجود، نه داشتني است و نه شدني! بلكه يافتني است و اين يافتن هم نه در مكان است و نه در زمان يعني نه شرقي است و نه غربي و نه تاريخي! بلكه ادراكي است همانطور كه درك به معناي يافتن است و فهميدن! پس وجود چيزي جز نور معرفت نفس نيست. زيرا همه ما هم وجود داريم و هم شده ايم فقط آن را فهم نكرده ايم كه آنچه كه هستيم چيست. «انسان بايد نظر كند كه چگونه پديد آمده است» قرآن- پس اين يافتن هم نظر كردني و ديدني است نه تجزيه و تحليلي و فلسفي و زيست شناسانه و تاريخي و اجتماعي و ژنتيكي و غيره! آيا اين نظر چگونه است؟

۱۰۴۱- پس به قول قرآن، وجود، نظركردني و ديدني است. پس جمالي است آيا نه اينست؟ جمالي كه مظهر ذات خدا و عصاره امّ الكتاب و جامع علم و اسرار و حكمت و رحمت و كرم اوست به قول امام صادق(ع)!پس جمال را بايستي از اين منظر و نيّت و معنا نگريست و ديد و يافت و بود! آيا به راستي كدام عالم شيعي، جمال آدمي و از جمله جمال خودش را از اين منظر عرفاني مي نگرد يا قبل از اين نگريسته است؟ پس قبل از هر چيزي بنگر ميزان غفلت علماي اسلامي و خاصه شيعي را!

۱۰۴۲- پس بايد اقرار كرد كه علم وجود سراسر علم عاشقي و جمالي است در مذهب اماميه!

۱۰۴۳- آيا به راستي فيزيك و شيمي و هندسه و مكانيك و ميكروب شناسي و آناتومي و نجوم و تاريخ و جغرافي همان علم نظر و جمال و علم عاشقي است؟ اينها همه علم حساب است و تجزيه و تحليل كه اتفاقاً ضد جمال و نابود كننده آنست! اينها

علومي هستند كه از ريز كردن و مخلوط كردن موجودات و محاسبه اين عمل حاصل مي آيند يعني از نابودسازي اشياء كسب مي شوند. پس نمي توانند خلاق باشند يعني علم وجود نيستند بلكه نابود كننده اند.

۱۰۴۴- اگر علم وجود از نظر و جمال و عشق جمالي است پس علم اجمال است نه علم اجزائي كه از نابود سازي موجودات حاصل مي آورند مثل علم فيزيك و شيمي و زيست شناسي و پزشكي!

۱۰۴۵- خواص اين علوم براستي در چيستند؟ اگر چاقو و كارد و يا دستگاه آبميوه گيري نباشد مجبوريم كه ميوه را به طور كامل و اجمالي بخوريم كه هم كاملتر و مفيدتر است و هم سريعتر و هم كمتر مي خوريم و سير مي شويم. پس اين ابزارها كه از چنين علومي به دست آمده اند سراسر مضرّند كه هم مصرف را بيشتر مي كنند هم غذا را ناقص مي كنند و هم مدت بيشتري صرف خوردن مي شود و هم هزينه بيشتري را مي طلبد و هم كار بيشتري. پس جسماً و روحاً و عمراً مضرند و هم ضرر اقتصادي دارند. پس علومي نامعقول و ضد بشري هستند! و ضد بشر فقط شيطان است. پس اين علومي شيطاني هستند! و علوم الهي، علومي اجمالي و هستي بخش و عاشقانه اند و بر زيبائي استوارند در حاليكه اين علوم و فنون كل جهان را به فساد و گند و زشتي و سياهي كشانيده اند و بشر را به سوي نابودي مي برند و عقل و وجدانش را نابود كرده اند و حتي شكم و زير شكمش را هم سيرتر نكرده كه گرسنه تر و حريص تر هم كرده اند تا چه رسد به بالاتنه اش!

۱۰۴۶- پس اين علوم حاكم بر جهان مدرن، علوم ضد وجود و نابود گرند. چه علوم طبيعي و فني و چه علوم انساني اش! پس علومي شيطاني هستند و نابودي پرست!

۱۰۴۷- علوم تجزيه و تحليلي، علوم تبديلي هستند كه آيات و موجودات الهي را تبديل به مصنوعات مي كنند. و خداوند در قرآن كريم كافران را تبديل كننده آياتش(مخلوقاتش) خوانده است. پس علوم تجزيه و تحليلي علوم كافرانه هستند و باني كفر هم ابليس است پس اين علوم ابليسي هستند!

۱۰۴۸- و عامل اصلي اين تجزيه و تحليل و تركيب، آتش است. پس اين علوم دوزخي هستند كه ماده مبدل آن نفت است و نفت غذاي اصلي اهل دوزخ است به قول رسول خدا! و همه جنگهاي اهل دوزخ و كافران بر سر آتش است يعني انواع انرژيهاي تبديل كننده آيات الهي! پس اين جنگ بين شياطين و پيروان آنهاست.

۱۰۴۹- پس تمدن مدرن و تكنولوژيزم، عالم موجودات را تبديل به اشيائي ضد وجود و ضد انسان مي كند و لذا پيروان و مصرف كنندگان و پرستندگان آن جمله كافر و ضد خدا و ضد خود مي شوند. و اينست معناي انسان مدرن!

۱۰۵۰- بنگر كه چگونه يك روستائي امّي كه حامل مذهب فطري خويش است با مصرف نخستين ساندويچ كالباس و كولا و با نخستين تلفن همراه و با نخستين تلويزيوني كه مي خرد و بواسطه نخستين مدرك دانشگاهي كه مي گيرد يك شبه كافري ديوانه و ضد خدا و خصم خود و فطرت و اصالت خود مي شود و حتي عقل حيوانيش زايل مي گردد و غرايزش وارونه مي شود و ضد ازدواج مي گردد و با همسريت و مادريت و ولايت و مسئوليت فطري خود به نبرد مي پردازد و تبديل به شيطانكي بازيچه سلطه جهاني ابليس مي شود. اين نابودسازي و عدم پرستي و ماليخوليا را در افراد و جوامعي كه به تازگي بر جهان مدرن صنعتي وارد مي شوند بهتر مي توان درك نمود. فاجعه جهان سوم و معماي غرب زدگي و راز سلطه غرب بر جهان تماماً از منشأ اين نابودي پرستي بشر قابل درك است.

۱۰۵۱- بنگريد چگونه فردي با مطالعه يك كتاب روانشناسي يا جامعه شناسي يك شبه كافر شده و همه باورهاي ديني و اخلاقي اش نابود مي گردد.

۱۰۵۲- شايد مهمترين حق موجود در تكنولوژيزم و مدرنيزم و علوم دوزخي حاكم بر جهان اين باشد كه بي بنيادي عقايد ديني و اخلاقي سنتي و شريعت فاقد علم و عرفان نفس را آشكار مي سازد و ديني، جز دين خالص و اخلاقي جز اخلاق عرفاني باقي نمي گذارد و اين زمينه ظهور حقيقت امام زمان است.

۱۰۵۳- احکام شرع و تقوا و رعايت ظاهري حقوق و آداب ديني در طي هزاران سال موجب تمرين وجود و وجودنمائي در بشر بوده است که در آخرالزمان اين عرصه به سر آمده است و انسان فقط از طريق الحاق به فطرت ديني خود مي تواند اهل دين باشد و آن جز به قدرت عرفان نفس ممکن نيست و تحت الشعاع نور ولايت امام که جمال فطرت الله است.

۱۰۵٤- دين خدا و احکام شريعت انبياي الهي، آداب و حقوق و تمرين وجوديابي براي بشر بوده است و تظاهر به وجود که حداقل وجود است. اين تظاهر و تقوا بدون ياري باطني و جوشش فطري، ديگر نه تنها کفايت نمي کند که خود موجب تباهي و نفاق است. دين تا قبل از اين لباس بود بر تن آدمي تا طعم و جمال اخلاق الله را بر قامت خود تماشا کند و طالب حقش شود ولي در آخرالزمان دين، نور وجود است که بايد از اعماق ذات آدمي برتابد و هستي اش بخشد! بقول مولوي: آب کم جو تشنگي آور بدست- تا بجوشد آبت از بالا و پست! اين تشنگي فقط در قلمرو عرفان نفس پديد مي آيد تا آب حيات جاويد را از ذات بجوشاند!

۱۰۵۵- آنکه طعم عصمت و شرافت و غيرت و ايمان و توکل و عبوديت و عقلانيت و تسليم و رضا را در عمل و تظاهر بيروني چشيده و به همراه آن روي به ذات خود مي کند و اين انوار اخلاق الهي را از درون مي جويد و هر چه مي جويد جز جهل و حرص و شهوت و حقارت و هرزگي و کفر نمي يابد مستمراً بر عطش جانش نسبت به حق افزوده مي شود و اين عطش به آنجا مي رسد که به قول آيه نور، به ناگاه دل بخودي خود با نظر الهي، مشتعل و منور مي شود و فطرت الهي زنده مي شود و نوري بر نوري مي گردد: نور علي نور! و اينست هدايت که حاصل هم آغوشي و اتحاد دو نور است: نور شريعت و نور حقيقت!

۱۰۵٦- و بدان که رگ و ريشه هاي شيطاني آحاد بشري از نژادش مي باشد چرا که در ازل هم ابليس از راه شجره، بر آدم و حوا رخنه کرد. اينست که بنيادي ترين مبارزه با ابليسيت نفس خود، از راه نژادزدائي از نفس خويشتن است يعني ترک و تزکيه همه وراثت هاي آگاه و نا آگاه خويشتن و عادات ناشي از آنست از عادات فکري و عاطفي تا رفتاري و گفتاري!

۱۰۵۷- زيرا شجره و نژادپرستي به معناي گريز از حيات و هستي نزادي(الهي) و رويکرد به حيات و هستي مادي و غريزي و تاريخي و جنسي است. گريز از وجود روحاني و بالاتنه اي و سقوط در اميال و عواطف پائين تنه اي! و اين يعني عدم پرستي! و لذا حاصلش تماماً احساس نابودي و قحطي و حرص و حسد و آتش و بدگماني و تهمت و عداوت است به همان نژاد خويش! زيرا از نژاد حيات و هستي برنمي آيد.

۱۰۵۸- نژادپرستي به معناي توقع حيات و هستي از نژاد و روابط خانوادگي و فاميلي است يعني نژاد را بر جاي نزاد (خدا) قراردادن. و چون نژاد توان برآوردن اين توقعات را ندارد مورد عداوت قرار مي گيرد. و لذا عشق و عواطف نژادي همواره با کينه و حقارت و نفرت عجين است اين بودِ نبود است.

۱۰۵۹- شجره و نژاد تماماً مخلوق هوٰي و هوس و شهوت بارگي و بولهوسي و بي ارادگي بشر در روابط جنسي است و اتکاء به آن اتکاء به هيچ است توسل به عدميت آتشين است مثل توقعات والدين از فرزندان و توقعات فرزندان از والدين و توقعات زن و شوهر از يکديگر!

۱۰٦۰- اصلاً ماهيت ميل جنسي و شهوتبارگي چيست؟ چرا ناتوانترين انسانها در برقراري رابطه فکري و عاطفي و بالاتنه اي، شهوت باره تر و هرزه تر و افسار گسيخته ترند و در رابطه با همسر هم بنده ترند؟ و اين تناقض و عطش را عشق مي نامند و ايثارگريهاي ماليخوليائي پيشه مي کنند تا بي چون و چرا و بدون رابطه بالاتنه اي موفق به برقراري رابطه جنسي شوند! اين قاعده اي جهاني است.

۱۰٦۱- پس عطش و شهوت جنسي با ناتواني رابطه بالاتنه اي رابطه اي مستقيم دارد. پس فرزندان و نژاد حاصل از چنين رابطه اي هم مخلوق و معلول چنين نسبتي هستند يعني نيازي بسيار شديد و به همان ميزان کور و کر و ظلماني. اينست که نژاد آدمي شديدترين خصم رابطه بالاتنه اي و ايماني- عرفاني است. پس عشق و عاطفه نژادي تماماً پرستش ظلمات است و

عدميت! پس نژادپرست ترين افراد و اقوام بشري، ظلماني ترين و جاهلترين و كافرترين هستند و اين عشقي ضد معرفت و ايمان و محبت و ارتباط فكري و روحي مي باشد. پس اتكاء به نژاد اتكاء به ظلمات و عدميت و شقاوت است.

۱۰۶۲- از اين منظر حاكميت پورنوگرافيزم در جهان مدرن را سلطه مطلقه ابليس مي بينيم كه حامي ظلمات و شقاوت و خصم معنويت و معرفت است و دشمن رابطه بالاتنه اي بين آحاد بشري!

۱۰۶۳- پورنوگرافيزم، جبران كننده فقدان رابطه فكري و معنوي و ايماني بين انسانها در عصر حاكميت رسانه ها و ارتباطات و اطلاعات است. و به لحاظي معلول اين حاكميت جهاني! پس اين ارتباطات جهاني، ماهيت ضد ارتباطي دارد كه پورنوگرافيزم را به ميان آورده تا ماهيتش را پنهان سازد! حال بهتر درمي يابيم كه چرا لفظ «فاك» (تجاوز جنسي) كه حرف ربط زبان آمريكائي است تبديل به يك واژه و فرهنگ جهاني شده است. يعني با هر كسي كه نمي توان رابطه مفهومي برقرار كرد و به تفاهم رسيد بايد وي را مورد تجاوز جنسي قرار داد و گائيد! كه البته منظور از تفاهم، تفهيم سلطه خويش بر ديگران است و پذيرش اين سلطه از جانب ديگران. و در غير اينصورت اين ديگران بايد گائيده شوند به زبان خوش نشد به زور و با بمباران و اشغال نظامي. همان كاري كه امپرياليستهاي غربي متحداً از چند دهه پيش با جوامع اسلامي كرده اند و اينست كه لفظ «فاك» يك لفظ امپرياليستي و استكباري و آدمخوارانه است كه وارد فرهنگ جهاني شده است. از اين منظر پديده پورنوگرافيزم را درك كنيد. و نيز پديده جهاني روابط نامشروع. يعني گائيدن و گريختن! و اين آخرين راه حل ابليسي جهت تفهيم سلطه خود بر ديگران است كه نام ديگرش عشق است در قاموس ابليس!

۱۰۶٤- كه كارگاه دائمي اين ابليسيت و انهدام و جنايت، رابطه آدم- حوائي و زناشوئي است يعني فقدان ولايت الهي كه خداوند بين زن و مرد نهاده است كه عبارت است از مجموعه احكام و وظايف شرعي در رابطه كه اولين آن حفظ عصمت و وفا و تعهد در رابطه است به طور متقابل! زيرا در بستر اين ولايت است كه تفاهم و رابطه معقول بالاتنه اي پديد مي آيد و در غير اينصورت رابطه مملو از مكر و ريا و زور و تزوير و زر و زار است و خيانت و عداوت! و از زناشوئي جز تجاوز جنسي باقي نمي ماند كه قلمرو پيدايش همه شقاوتها و عداوتهاست زيرا در اين رابطه است كه تماميت كفر و شقاوت و سلطه گري به طور متقابل القاء مي شود. و لذا اين رابطه سراسر قلمرو شيطان مي شود.

۱۰۶۵- در زناشوئي كه ولايت الهي حكمفرما نيست جز دروغ و دغل و تحقير و بازي و له كردن يكديگر سودائي نيست كه اشد اين معامله در رابطه جنسي به فعل مي آيد و لذا اين رابطه قلمرو بذرافشاني شيطان است.

۱۰۶۶- بالارفتن سن ازدواج و نيز مستمراً كوتاهتر شدن عمر مفيد زناشوئي ها به بهانه تحصيل و تورم و امثالهم فقط و فقط گريز از ازدواج به معناي گريز از ولايت زناشوئي بخصوص از جانب زن است كه همواره مترصد يافتن يك شوهر ميلياردر احمق و سلطه پذير و بازيچه هستند. يعني ارزش تحصيل و اشتغال براي زن فقط به قصد ولايت ناپذيري از شوهر است كه اصل اين ولايت ناپذيري عدم پذيرش غيرت شوهر است كه به معناي عدم پذيرش عصمت است. يكي از موارد اتهام بنده در دادگاه، تهمت به همه زنان جامعه بود از طريق طرح چنين حقايقي! ولي خود زنها بيش از هركسي بر درستي اين حقيقت قلباً اذعان دارند!

۱۰۶۷- يكي از دلايل رد اين حقيقت از جانب زنان اينست كه: «ما به چنين نيت پليدي به سوي تحصيل در دانشگاه و اشتغال نمي رويم بلكه منظورمان بالا بردن سطح علمي خود و خانواده مان است و نيز كمك اقتصادي به شوهرانمان است و...» مي بينيم كه اين ادعائي سراسر خداپسندانه و الهي و بلكه ايثارگرانه است. ولي عجبا كه نتيجه كار در عمل كاملاً وارونه از آب درمي آيد آيا چنين نيست؟

۱۰۶۸- يك حديث نبوي مي فرمايد كه «درستي يا نادرستي اعمال به نيّات است» پس اگر نيت زن مدرن از ادامه تحصيل عاليه و اشتغال اينهمه بر حق و عاشقانه و انسان دوستانه و ايثارگرانه است چرا عاقبتي اين چنين فجيع و نادمانه دارد و كار به جنايت و خيانت مي رسد؟ آيا تقصير كيست؟ لابد تقصير خداست كه مردان را اينهمه پليد و نمك به حرام آفريده است كه قدر عشق و ايثار زنان مدرن را درك نمي كنند! و از چشم مردان هم همه زنان نمك به حرام و عشق نشناس هستند كه

قدر برابري و آزادي و فمينيزمي را كه به زنان اعطا كرده اند درك نمي كنند و به آنان خيانت مي كنند و حق بي غيرتي آنان را نمي دانند. كه از ايثارشان است و نه از ولايت گريزي و بي مسئوليتي و هرزگي!؟

١٠٦٩- بدان كه آدميزاده كه همواره با شياطين در حال مراوده است هيچ خيانت و رذالت و شقاوتي را تا در لباس خدمت و عشق و ايثار درنياورد و آويزه گوش ذهن خود نسازد مرتكب نمي شود! پس بهتر است هرگاه كه از نيت خود سخن مي گوئيم حواسمان به اين واژگونسازي ابليسي در ذهنمان هم باشد كه نيت اوليه و اصلي ما را در چشم و ذهنمان زيباسازي و مقدس مي سازد تا شهامت انجام آنرا داشته باشيم و شرمنده وجدان خود نشويم. اگر شيطان امر به زنا و دزدي و خيانت و ربا و فساد و ظلم كند كه شيطان نيست و كسي از او اطاعت نمي كند. اين نفس آدمي است كه ميل به پليدي مي كند و بلافاصله شيطان مي آيد و انجامش را ممكن مي سازد از طريق توجيه و تقديس و فلسفه بافي و چه بسا يافتن يك آيه و حديث و شعري ما را در پليدي ياري مي دهد. شيطان مشاور اعظم پليديها و كفرهاي ماست.

١٠٧٠- در عصر حاضر، شياطين فيلسوف و روانشناس و عارف و عاشق و دولتمرد و معلم و مشاور و استاد و ملا و هنرمند و... چنان در رسانه ها عقل و فطرت را از مردم سلب كرده اند و دينشان را وارونه ساخته اند كه هيچ كس در كاري كه مي كند ذره اي ترديد هم ندارد و به همين دليل است كه چون زندگيشان به بن بست و فاجعه رسيد مات و مبهوت مي مانند كه از كجا جادو و طلسم شده اند و بخت شومشان در كدام ستاره موجب فلاكتشان شده و نهايتاً سرنوشت و خدا و زمانه و... متهم درجه يك قرار مي گيرند و خودشان در صف مظلومان و قديسان و ايثارگران و شهدا قرار دارند كه كل كائنات در حقشان ظلم كرده است. و اينست كه دكان رمالان و جن گيران و شيادان عرفاني اينهمه رونق يافته است زيرا عقل تعطيل شده است. زيرا عقل، نور دين است. رسول اكرم(ص)

١٠٧١- بدان كه عقل، نور ازل است و آفريننده عالم و آدميان است به امر خدايش! و بدان كه خدا هم همان نور عقل و علم و عرفان است. و انسان بي عقل نابود است. و مدرنيزم، خصم عقل است!

١٠٧٢- مرد بر زنش و زن بر فرزندانش، و فرزند بزرگتر بر كوچكتر ولايت دارد. و اين ولايت خدا بر خانواده است. ولي امروزه اين ولايت كاملاً وارونه است: فرزند كوچكتر بر بزرگتر ولايت دارد و او بر مادرش ولايت دارد و مادر هم بر پدر! اينست راز واژگونسالاري عصر ما كه عصر بچه سالاري است يعني بازي سالاري! و اين بازي سالاري در سطح كلان و جهانيش در دست تكنولوژي و تكنولوژي سالاران قراردارد كه صاحبان قدرتهاي بزرگ هستند! و اين تكنولوژي سالاري همان شيطان سالاري است!

١٠٧٣- و مردي مي تواند بر زنش ولايت داشته باشد كه خود تحت ولايت امامي زنده باشد يعني مؤمن باشد. پس مرد كافر را ولايتي نيست جز ولايت بند تنبانش كه در نزد زن است. و اين ولايت ابليس است همانطور كه قرآن مي فرمايد «پرستندگان مادينگي، مريدان شيطانند.»

١٠٧٤- كمترين ارزش درك اين حقايق آنست كه به هنگام رويارويي با چنين بدبختي هائي علت را ميداني و بدام رمال و جن گير و مشاور و روانشناس و دعانويس و انرژي درماني و عرفان حلقه و امثالهم نمي افتي كه مابقي عقل و دل و جيبت هم غارت شود و راهي ديوانه خانه شوي!

١٠٧٥- بدان كه ولايت ناپذيري، خداناپذيري و وجودناپذيري و جنگ با ذات خويشتن است مي خواهي با نماز باش يا بي نماز! استاد باش يا عامي! زن باش يا مرد! مسلمان باش يا مسيحي! سنتي باش يا مدرن!

١٠٧٦- مسئله اينست كه همه از زن و مرد، پير و جوان و كودك، عالم و عامي، كافر و مسلمان همه و همه امروزه بر اين ادعا و احساس و باورند كه: ما خود عاقل و بالغ و علامه ايم و همه چيز را هم از طريق رسانه ها مي دانيم پس آقا بالا سر نمي خواهيم و با خود خدا در ارتباطيم و فقط شديداً محتاج عده اي هستيم كه تحت ولايت و رهبري ما باشند تا هرچه سريعتر به سوي بهشت رهنمونشان سازيم، افسوس كه كسي قدر ما را نمي داند كه ما چه اعجوبه اي هستيم!؟؟ و اين شعار عالميان است در آخرالزمان! و اينست راز عارف بودن و امام زمان بودن همگان! اين آن ماليخوليائي است كه بر

بشر مدرن حکومت مي کند و جهان را ديوانه خانه کرده است! و اين در حالي است که بشر مدرن حتي به لحاظ ارضاي حيواني ترين نيازهايش از بشر عصر حجر عاجزتر است. اين چه معنائي دارد؟ اين آن رازيست که بايد درك شود و علاج گردد! اين يك اسم بيشتر ندارد و آن ولايت پذيري در سلسله مراتب عقل و تجربه و مسئوليت است به ميزان نياز! ولي مسئله اينست که اين نيازمندترين و عليل ترين بشر کل تاريخ، خود را بي نياز مطلق مي داند! اينست مسئله! اين ماليخوليا گريبانگير اطفال هم شده است و لذا مادران از فرزندان خود بيش از هرکسي نفرت دارند و در اين فکر که چگونه از شرشان نجات يابند! اين همان غلبه و سيطره شيطان و بخصوص شيطان آريل بر نفوس بشري است که همه را دچار استکبار دروغين ساخته است. گويا اين انفجار اطلاعات موجب انفجار و متلاشي شدن مغز بشر شده و عقلش را زايل ساخته است. اين انفجار نخست مغز بچه ها و زنان و سپس مردان را نابود کرده است!

۱۰۷۷- مسئله از اين هم فراتر است زيرا اين استکبار جهاني و آدمخواري سرشته آحاد بشري از عالم و عامي و فقير و غني و مرد و زن و بچه، در لباس عشق و ايثار پنهان است که چون با اشعار عرفاني هم مسلح شود خود دجال مي شود. پس بدان که دجال يك فرد نيست بلکه مسئله دجاليت حاکم بر نفوس آحاد بشري است که درمانده ترين بشر، کوس اناالحق مي زند و داعيه نجات بشريت را دارد و کباده عشق و ايثار بر سر مي چرخاند و جرم و جنايت برايش از آب خوردن هم آسانتر است زيرا همه از ايثار اوست. اينست انسان آخرالزماني! نابوده اي که دعوي وجود و هستي بخشي دارد: بودِ نبود!

۱۰۷۸- از اين نوع افراد گاه در خوانندگان آثار بنده هم يافت مي شوند که از خود من بيشتر احساس منيت معارف مرا دارند و به جاي اينکه خود را مخاطب اين معارف ببينند خود را نويسنده آن مي پندارند و لذا خود را از همه اين امراض و شيطان زدگيها مبرا مي دانند. اين نوع آدمها با خواندن يك بيت از حافظ، خود حافظ مي شوند و با حفظ کردن يك آيه از قرآن، رسول خدا مي شوند و چون بر نمازند خود خدايند که خود را سجده مي کنند! بنگريد که امروزه بر روي زمين ميليونها مسيح و مهدي و بودا و افلاطون و انيشتن و چاپلين و بتهوون و... پديد آمده اند که روح اين بزرگان را مي لرزانند بي آنکه کلامي از اين بزرگان را فهم کرده باشند. اين تبديل انسان به خناس است که از معجزات شيطان آريل (رسانه) مي باشد که سوار بر امواج ماهواره اي و تلفني و الکتروني بر نفوس بشري رخنه مي کنند! گويا واقعه رخنه اجنه و شياطين در جوامع بشري که در عصر سليمان نبي رخ نمود امروزه تکرار شده است و حکمت اين داستان در قرآن از همين روست که ناظر بر آينده بشر است نه گذشته!

۱۰۷۹- و اينها جمله به معناي عرصه ظهور تماميت غيب به عالم عين است و ظهور کل آسمان بر زمين و متافيزيك در فيزيك که اصل آن ظهور امام زمان (عج) است که ظهور ذات احدي حق مي باشد! و لذا جز الحاق به نور امام در سلسله مراتب ولايت ايماني و عرفاني، راه نجاتي از سيطره شيطان نيست!

۱۰۸۰- در اينجا ضروريست که نکته اي درباره دعاي فرج امام زمان متذکر شويم و آن اينکه داعي اين دعا نبايستي قصدش از تعجيل فرج امام، فقط فرج جهاني و ظهور جهاني حضرت باشد که چه بسا ممکن است به عمر ما نرسد. بلکه معناي حقيقي اين دعا، درخواست گشايش دربي از نور امام به سوي ماست تمناي اتصال به نور ولايت حضرت است که قبل از هرچيزي يك امر شخصي و فردي است چرا که اين فرج اگر بر دل ما نتابد در ظهور جهاني حضرت هم گشايشي از براي ما نخواهد بود و خداي ناکرده در صف دشمنانش قرارمي گيريم! خود حضرت به شيعيانش وعده فرموده که هرکسي جداً او را بخواند خواهد يافت! پس اگر مي خوانيم نمي يابيم يا جدي نيستيم و از روي عادت و به قصد ثواب اخروي دعاست و يا اصلاً نمي دانيم که چه مي خواهيم و قصدمان از فرج حضرت چيست و اصلاً از او چه مي خواهيم! اداي قرض و بدهي ها، شفاي امراض، قبولي کنکور، همسري پولدار، ثروتي باد آورده و...؟ که هيچکدام از اين خواندنها مقتضي اجابت نخواهد بود، بدان! چرا که اين ناکاميها به فرج نزديکتر است تا به کام رسيدنشان! دعاي فرج براي رهائي از دنياست نه رسيدن به دنيا!

۱۰۸۱- دعاي فرج اگر خالصانه به قصد دستيابي به ايمان و عرفان و نور هدايت و لقاي پروردگار نباشد شرط اجابت ندارد. فقط اگر خداجوي باشد به امام مي رسد و اگر امام جوي باشد به خدا مي رسد. بدان!

۱۰۸۲- فرج امام اتفاقاً در اشد تنگناهاي اين دنياست كه روي مي نمايد به شرط آنكه ما هم روي به او باشيم و نه روي به دنيائي كه بر ما گشوده شود. پس بايستي دعاي فرج را در اشد تنگناهاي دنيوي نمود منتهي نه به قصد آنكه درب بسته دنيا بر ما گشاده شود بلكه از دنيا رها شويم!

۱۰۸۳- يك عمل خير يا وظيفه ديني و جهادي براي خدا به ميزاني كه به اتكاي توانائي و شرايط و امكانات فردي ما انجام مي شود شرك آن عمل است و اتفاقاً آنگاه كه جهادي را در وراي توانائي و امكانات و ضمانت هاي فردي و اجتماعي و اقتصادي خود و به اتكاء خدا انجام مي دهيم اينست عمل خالصانه و وجهي كه فرج امام را داراست زيرا خداوند از طريق اولياي خود به ياري مؤمنانش مي رود. كارهاي بزرگ از اشد ناتواني فردي برمي خيزد زيرا ياري خداست كه آن ناتواني را جبران مي كند. پس كارهاي بزرگ و خدايي نه از توانايي كه خواستن است به اتكال حق! كارهايي كه نه براي خود بلكه براي خلق است و به رضا و نصرت او! هركه براي خدا كاري كند به فرج امام مي رسد! آنچه كه بين بود و نبود انسان حائل است كه مانع خروجش از عدميت و ورودش به عالم وجود مي شود داشته هاي مادي و معنوي و عاطفي و امكانات فردي اوست. يعني همه آنچه را كه هستي خود مي پندارد عين نيستي اوست. داشتن را بايد رها كرد تا به بودن رسيد منتهي نه با هوس خود كه به امر امام! زيرا آدمي تحت عنوان گذشتن از داشته هايش در حقيقت از مسئوليت هايش شانه خالي مي كند اگر به اراده خودش باشد و اين يك مكر شيطاني در بشر بي امام است.

۱۰۸۴- بدان كه همه فرج ها و يافتن هاي بر حق و هستي بخش در وراي تصورات و خيالات و آرمانها قرار دارند آنچه كه در قلمرو تصور توست شرك و بطالت و خودپرستي و عدميت توست. زيرا خدا همواره برتر از انديشه و احتمالات آدمي قرار دارد. آن خدا و امامي كه تو در انديشه مي پروراني نفس خود توست و لذا تو هرگز در پيروي از آرمانها و معارف خودت به حقي نمي رسي الا اينكه دام تو و شيطان توست. و اينست راز اطاعت بي چون و چرا كه اطاعتي وراي انديشه و نفس توست يعني وراي زنجيره عليت و سبب! اينست كه آدمي همواره به قدرت بلا، به بالا مي رود و مي جهد يعني در سمتي بر خلاف اراده اش و خارج از محدوده تصوراتش! خدا همواره برتر از كل توست!

۱۰۸۵- اين استكبار و ولايت ناپذيري حاكم بر نفوس بشري حاصل شيطان زدگي و همان واژگونسالاري است. بدين گونه كه هركه احمق تر است خود را نابغه تر مي داند و هر كه بزدل تر است خود را پهلوان تر مي پندارد و هركه كافرتر است خود را از همه مؤمن تر مي خواند و هركه مفلوكتر است از همه بيشتر احساس ايثار دارد و هركه نابوده تر است بيشتر كوس اناالحق مي زند و اين عدميتي است كه بواسطه القائات شيطاني دعوي وجود مي كند. ولي آنچه كه در واقعيت رخ مي نمايد سراسر وحشت و تجاوز و شقاوت و جنون و جنايت است. اينست حاكميت شيطان آريل بر بشر مدرن كه از طريق واژگونسازي مفاهيم واژه ها حاصل شده است. كه اين وضعيت هزار چندان مي شود آنگاه كه لباس شريعت هم بر تن داشته باشد كه حاصلش به طور نمونه ظهور جريان تكفيري در جهان اسلام است.

۱۰۸۶- رويارويي مؤمن و كافر، تقابل وجود و عدم است و علت نبرد كافران با مؤمنان، انكار عهدشان به وجود عالم يعني خداوند است و اينست كه عدم پرستي را مذهب خود كرده كه نامش را هم عشق و ايثار نهاده اند و همه پليديها و جنايتها را به اين اسم مرتكب مي شوند. اين تقابل در قبال اولياي الهي به اوج ماليخوليائي خود مي رسد بخصوص در هويت و عملكرد مريداني كه از اطاعت بي چون و چرا سر باز مي زنند و اين اطاعت نكردن را هم به حساب عشق و ايثار خود مي گذارند تحت اين توجيه: من خودم را فدا مي كنم تا پيرم به حق برسد و در عوض آخر كار مرا هم شفاعت كند!؟ اين همان ايثار كردن تقواست و گذشتن از عبوديت و جهاد اكبر! اراده به وجود يافتن حاصل ديدن عدميت خويشتن است در آئينه وجود مؤمني! و اين عدميت درك و شهود نمي شود الا در جريان اطاعت نه تقليد!

۱۰۸۷- «هر چيزي بر شكل و جمالش عمل مي كند» قرآن- و جمال و صورت هر كسي آئينه ظهور كسي است كه مقيم دل است. پس هركه در دل باشد كل موجوديت بر محور اراده آنكس عمل مي كند. اگر خدا، اولياي الهي و مؤمني در دل باشد موجوديت فرد بر خلق جديد عمل مي كند و اگر خناسي در دل باشد موجوديت به سوي تباهي و نابودي مي رود و خلق جديد جهنمي رخ مي دهد كه بود نبود است يعني كسي كه به ظاهر هست و به باطن نيست!

۱۰۸۸- يكي از علل ظلمت و شقاوت حاكم بر روابط خانوادگي و نژادي اينست كه اين روابط هرگز انتخاب نشده اند. يعني چند نفر آدميزاد در زير يك سقف به يكديگر تحميل شده اند و هيچ كس پدر و مادر و خواهر و برادرش را انتخاب نكرده است. حتي پدر و مادر هم طبق نقشه و سليقه قبلي شان بچه دار نشده اند و هيچ كدام از بچه ها مطلوب نفس والدين نيستند. خود زن و شوهر هم حداكثر با يك جاذبه جنسي ازدواج كرده و پس از اندك مدتي پشيمان شده اند. تكليف عمو و دايي و عمه و خاله و بچه هايشان معلوم تر است. بنابراين تعدادي آدم محكوم به همزيستي با يكديگر شده اند. حال اگر بر چنين وضعيت جبارانه اي دين و اخلاق الهي و ولايت زناشوئي حاكم باشد اين جامعه كوچك نظم و آرماني دارد و رهبريتي دارد در غير اينصورت يك جامعه بغايت متشنج كه به زور و زر و تزوير و زار ادامه حيات مي دهد و جز حقارت و كينه و شقاوت حاصل نمي آيد. كل جامعه بشري حاصل جمع چنين گروههاي كوچكي است كه همه آحادش لبريز از عقده حقارت و سلطه گري مي باشند و اين جامعه نژادي و نژادپرستانه است اگر بر ولايت الهي استوار نباشد كه در اينصورت تنها ارزش و قدرتي كه فرمانروايي مي كند عورت است كه هم زن و هم شوهر را گرد هم آورده و هم فرزندان را توليد كرده است. پس عجب نيست امروزه كه حتي تظاهر به دين و تقوا هم از اكثر خانواده ها رخت بر بسته است، آنچه كه روح جمعي مدنيت مدرن است سكس است و پورنوگرافيزم. و اين منشأ جباريت و استبداد حاكم بر جامعه بشري است. حال بهتر درك مي كنيم كه چرا لفظ «فاك» يك واژه امپرياليستي است. يعني جباريت و عورت پرستي امر واحدي است كه منشأ نابودي انسان است و مدخل شيطان در نفس بشر. و بشر مدرن به گمان باطل خويش مي پندارد كه براي نجات از اين استبداد و جبر بايستي از ازدواج بگريزد كه اين خود يك نابودي ميان بُر است. زيرا اينك جبر پورنوگرافيزم بر كل جهان حاكم شده است.

۱۰۸۹- و اما آيا به راستي چه سرّي در عورت و سكس و عورت پرستي نهفته است كه منشأ همه جبرها و شقاوتها و شيطنت هاست؟ در حالي كه شكم و غريزه تغذيه نيز يكي از اركان حياتي بشر است كه مهمتر از غريزه جنسي مي باشد. ولي آدمي در شكم پرستي اش حداكثر يك حيوان مي شود نه شيطان. و بايد دانست كه رابطه جنسي قبل از تولد بچه و توليد شجره، موجب پيدايش عداوت و شيطنت رابطه مي شود كه تازه با تولد بچه مفري پديد مي آيد تا از روياروئي پرهيز شود و لذا بچه تبديل به زباله دان عداوتها و سلطه گريهاي پدر و مادر مي شود.

۱۰۹۰- رابطه جنسي مشروع و متعهد موجب اينهمه عداوت و شقاوت مادام العمر مي شود تا چه رسد به رابطه جنسي نامشروع و غير متعهد كه بقاياي شيطنت و عداوتش مي تواند ازدواجهاي بعدي را هم تا آخر عمر تحت تأثير خود به تباهي بكشاند.

۱۰۹۱- قبلاً نشان داديم كه رابطه جنسي صرفاً شهوت آلوده و پائين تنه اي و حريصانه معلول فقدان رابطه بالاتنه اي است و لذا انسانهاي بي عاطفه تر و بي عقل تر و بي ايمان تر كه توانايي رابطه قلبي و عقلي با ديگران را ندارند هرزه تر و شهوت باره ترند. پس رابطه پائين تنه اي فاقد رابطه بالاتنه سراسر كارگاه عداوت و شيطنت و انتقام مي شود. و اين بالاتنه است كه به نفرت مي رسد زيرا در حقش جفا شده است و انسانيت به طور متقابل تحقير شده است كه فقط به عنوان ظرف شهوت به كار رفته است. يعني رابطه پائين تنه اي كه بر اساس رابطه قلبي (محبت) و تفاهم عقلي و ديني و تعهد الهي نباشد منشأ عداوت و شيطنت مي شود چه مشروع باشد و چه غير مشروع! در واقع زناشوئي فاقد ولايت الهي خواه ناخواه ماهيتاً نامشروع است كه منشأ شيطنت و عداوت مي گردد. زيرا خداوند نياز عاطفي- جنسي بين مرد و زن را نهاده تا بهانه و توفيق اجباري براي برقراري رابطه بالاتنه اي باشد تا زن و مرد به تعين كلمة الله در يكديگر برسند و پروردگارشان را ديدار كنند كه از چشم دل و عقل عرفاني متقابل است. پس رابطه اي كه منجر به اين ارتباط الهي نشود و در اين سمت حركت نكند به امر خدا به سوي شيطان مي رود و موجب كينه و عداوت و عذاب مي شود و اين عين حق است تا دو انسان از يكديگر فقط براي شهوت بهره نگيرند و ابزار سكس همديگر نباشند.

۱۰۹۲- پس بدان كه جرم و جنايت و خيانت و معصيت و ستم و گناه و ظلمي بزرگتر و نابخشودني تر از رابطه صرفاً جنسي و شهواني بين زن و مردي نيست كه بخواهند فقط براي ارضاي شهوت با هم رابطه داشته باشند. و اينست كه شيطان به امر خدا فقط در چنين روابطي داخل مي شود تا بين آنها عداوت و كينه و شقاوتي مادام العمر پديد آورد كه اين عذاب الله و عين حق است كه در دفاع از حق انسانيت نازل مي شود زيرا چنين رابطه اي نابود كننده طرفين است. رابطه اي

كه مي بايست وسيله و بهانه رابطه بالاتنه اي و روحاني و الهي شود و منجر به لقاءالله و پيدايش انسان كامل گردد وسيله نابودي شده است. پس بدان جرم هرزگي و مفاسد جنسي و جلوه گري و زنا در بالاترين حد معصيت قرار دارد كه به لحاظ شرعي هم اشد حدود الهي را طلب مي كند زيرا دفاع از حق وجود انسان است در مقابل نابودي انسان! پس بدان كه پورنوگرافيزم قلمرو اشد نابودي انسان مدرن است! از اين منظر بازهم بهتر ارزش و حق حجاب و عفاف و عصمت را درمي يابي كه چرا در مركز دين و اخلاق و معرفت قرار دارد و اساس خلق جديد و هستي الهي بشر است! و از اين منظر حقيقت و عظمت عصمت فاطمي را به تمام و كمال درمي يابيم و اينكه نور عصمت فاطمي كه اساس امامت است همان نور وجود و خلقت الهي بشر است.

۱۰۹۳- آيا بدون ارتباط جنسي و پائين تنه اي با جنس مخالف امكان رابطه جامع و عميق بالاتنه اي تا سر حد لقاء الله وجود ندارد كه شيطان در اين رابطه رخنه كرده و مانع كمال انسان و ديدارش با پروردگار مي شود؟ يعني آيا بدون رابطه جنسي آدم و حوا نمي تواند با همديگر به يگانگي وجود برسد و چرا چنين است؟

۱۰۹٤- به تجربه و معرفت نشان داده ايم و هر كسي نيز مي داند كه در ارتباط با جنس مخالف كه كاملترينش رابطه جنسي است، همه حواس پنجگانه و هوش و ادراك و احساس طرفين به كمال بيداري و هوشياري ادراك رسيده كه در غايت اين ارتباط بالاتنه اي به آني آن وصال روحاني دست مي دهد كه حاصلش اورگازم جنسي است. و مي دانيم كه همه اعضاي اين ادراك حسي بشر در بالاتنه و مخصوصاً سر و صورت جمع شده است و اصلاً به ميزاني كه هوش و حواس بالاتنه اي دخيل در رابطه مي شود امكان رابطه اي كامل ميسر مي گردد كه اين امر را تمكين خوانند كه واقعه اي متقابل است. يعني تماشاي همديگر، گوش فرادادن به يكديگر، همنفس شدن با همديگر و هم كلام شدن با يكديگر و لمس كامل يكديگر، متحداً در مغز و دل متمركز گشته و وصال و اتحاد روحي را سبب مي شود. و مي دانيم كه اين حواس پنج گانه كه پنج روش از لمس يكديگر است اركان و عوامل ادراك و معرفت مي باشند. لمس نظري، صوتي، بويائي، چشائي و پوستي. و در هيچ ارتباط ديگري بين دو انسان هوش و حواس و ادراك به اين شدت و عمق از خلاقيت نمي رسند كه در رابطه جنسي. به شرط آنكه فقط به قصد ارضاي شهوت نباشد و زن و مرد يكديگر را ظرف تخليه شهواني قرار ندهند و با بدن يكديگر خودارضائي نكنند، و اين همان رعايت تقواي الهي در رابطه است كه قرآن كريم آن را شرط لقاءالله قرار داده است. يعني ديدار با پروردگار در جمال يكديگر. همان جمالي كه به قول امام صادق(ع) جامع گنج خدا و اسرار و علوم غيبي و عصاره ام الكتاب است. پس مي بينيم به شرط اين تقوا رابطه پائين تنه اي منجر به لقاءالله در بالاتنه و كشف اسرار الهي مي گردد. و در غير اينصورت آنهم به امر خود خداوند شيطان در رابطه رسوخ مي كند تا آنجا كه حتي امكان خودارضائي جنسي بواسطه يكديگر را هم محال مي سازد. پس معلوم شد كه اگر رابطه جنسي زن و مرد بر عهد و ولايت حق استوار نباشد و براي خدا نباشد، اين رابطه تماماً در پائين تنه سقوط كرده و در آنجا منجر به دوزخ بخل و حقارت و سلطه و عداوت و نابودي مي شود و اين دو تا پايان جهان دست از يكديگر برنمي دارند مگر اينكه موفق به نابودي هم شوند كه اين عداوت و انتقام بي پايان دال بر حقيقت و محبت و حيات و هستي الهي و جاودانه است كه مي بايستي در اين رابطه رخ مي داد كه نداده است. چرا كه طرفين رعايت حقوق و حدود الهي در رابطه را كه ما آن را ولايت زناشوئي ناميده ايم، در شأن خود نمي دانند و با تن و روح يكديگر به بازي مي پردازند و سلطان بازي هم شيطان است. يعني تا مردي مسئوليت دنياي زنش را صادقانه گردن نگيرد و از ناموس و عصمتي كه زن به او سپرده با تمام وجودش حراست نكند و زن هم بواسطه اين مسئوليت اهل اطاعت و تمكين نشود، رابطه قلبي و روحي و عرفاني و جمالي بين اين دو ممكن نمي گردد و اين دو در چشم يكديگر تبديل به دو عورت محض مي شوند. يعني از يكديگر به نفرت و عداوت مي رسند و در اين عورت پرستي نفرت انگيز به اسارت شيطان درمي آيند كه خصم رسيدن انسان به خداست. و اين عصاره تمام عيار مجموعه معارف ما در باب آدم و حوا و شيطان شناسي و خداشناسي است كه به بياني معرفت شناسانه و امي تبيين شده است.

۱۰۹٥- آن جمالي كه در رابطه جنسي در اوج اورگازم جنسي و وصال باطني بواسطه يكي از طرفين به آني شهود مي شود همان نقشي است كه صورت نطفه را رقم مي زند. اين شهود و وصال چه شيطاني باشد و چه الهي. و اما آنهايي كه بچه دار نمي شوند علت وجوديش آن است كه كمترين وصال و اتحاد باطني و بالاتنه اي از هيچ نوعي بين زن و شوهر رخ نمي

دهد. يعني رابطه شان خودارضايي محض است بواسطه بدنهاي يكديگر. و بدان كه همه اسرار وجود آدم و عالم در رابطه آدم- حوائي دخيل است و قابل كشف و استخراج.

۱۰۹۶- پس به علت وجودي كينه و عداوت زناشوئي آگاه شديم كه عموماً زن و شوهرها درباره اش حيرانند. خانمي بعنوان يكي از رازهاي مگوي زندگيش اعتراف مي كرد با اينكه با شوهرش هيچ مشكل جدي ندارد و بسيار هم دوستش مي دارد ولي در ناخودآگاهش همواره اين آرزو برق مي زند كه اي كاش شوهرش هرگز به خانه بازنگردد! بي ترديد فراوانند چنين زنهايي با اينگونه اسرار مگو! و همچنين كم نيستند مرداني كه به طرز حيرت آور در ناخودآگاه خود اين آرزو را دارند كه همسرشان به آنان خيانت كند و اين نيز يك راز مگوي مردانه است. كه اين آرزوهاي حيرت آور چيزي جز حضور شيطان در رابطه نيست كه اين نيز بر حقي استوار است و آن حق ابطال ولايت الهي در رابطه است كه از يكديگر فقط به عنوان ظرف تخليه شهوت استفاده مي كنند. پس اين انتقام حق وجود است از چنين زن و شوهرهايي. اين آرزوي نابودي يكديگر است كه نخست در ضمير ناخودآگاه و به تدريج به قلمرو آگاهي و عمل وارد مي شود. و اين به معناي سيطره كامل ابليس بر انسان است كه قبل از آنكه يك مقوله فرهنگي باشد امري وجودي و وجداني است كه به تدريج تبديل به انواع فلسفه هاي شيطاني مي شود، همچون برابري زن و مرد و آزادي جنسي و فمينيزم و امثالهم كه فلسفه توجيهي همه اينها عشق و ايثار است. و اينگونه است كه به ناگاه مي بينيم كه كسي از فرط عشق همسرش را به قتل مي رساند.

۱۰۹۷- روزي يكي از دوستان سؤالي مي كرد به اين مضمون كه: آيا اين تبعيض خدا در حق بندگانش نيست كه مثلاً اهل بيت عصمت و طهارت را از هر شيطان و معصيتي مصون داشته است و مابقي مردمان به امان شيطان رها شده اند و حداكثر مي توانند به اين خاندان متوسل شوند تا شايد اندكي از نابوديشان بكاهد؟

۱۰۹۸- پاسخ ما اينست: مگر نه اين كه همه انسانها به قول قرآن بر فطرت الهي آفريده شده اند و مادرزاد پاكند ولي فقط انگشت شماري اين فطرت الهي را پاسداري مي كنند و مابقي مي فروشند. امامان معصوم نيز همينگونه اند. آيا علي و فاطمه كه پدر و مادر عصمت و امامت هستند فقط به دليل عصمت مادرزادي بوده است؟ آنها از تمام دنياي خود و همه اميال و غرايز خود در زندگيشان گذشتند و كمترين چيزي كه براي حفاظت از اين عصمت قرباني كردند جانشان بود. و همه امامان همينگونه بوده اند و نيز غير امامان و امامزادگاني كه به عصمت حصولي رسيده اند به قيمت يك عمر قتال بر عليه نفس خودشان كه يكي از مشهورترين نمونه اين عصمت اكتسابي مريم مجدليه است كه تنها امام و وصي و وارث مسيح است كه زماني تباه شده ترين زن عصر خويش بود كه به روايتي حضرت مسيح هفتاد شيطان از نفسش تاراند. ولي اين را بدان هركه به عصمت و طهارت معصومين غبطه خورد خداوند خواسته اش را محقق كرد. اين همان خواستن است كه توانايي اش را خدا مي دهد. تو جداً بخواه كه پاك شوي و بر خواسته ات مقيم باش، اجابتش با خداست. از درب رحمت مطلقه اش كه همانا امام معصوم است. و بدان كه رسيدن به مقام عصمت پايان كار نيست بلكه آغاز كار است كه واقعه كربلا حجتي بر اين ادعاست. زيرا تقريباً همه كساني كه به قربانگاه رفتند يا خود معصوم بودند و يا با انتخابي كه كردند به عصمت پيوستند. پس چه نيازي به آن قرباني داشتند. زيرا در آن جمع فقط سه تا امام حي حضور داشت. زيرا آنكه در نفس فردي خويش به عصمت رسيد بر ولايت وجود داخل شده است و از اهالي وحدت وجود است و لذا كل بشريت را يك جا در خود مي يابد كه بايستي در خويشتن پاكشان كند. چگونه؟ شاهراه اين چگونگي، الحاق به عرفان حسيني است. يعني كربلايي زيستن در همه عمر. زيرا انسان نفس واحده است و الحاق به نفس واحده همان الحاق به عصمت وجود است كه توحيد وجود است و وحدت موجودات!

۱۰۹۹- عصمت دربها و راههاي گوناگوني براي حصول دارد به تعداد اسماء و صفات الهي. كه صراط المستقيم اين درب و راه رسيدن به عصمت نفس، قلم است يعني روشي كه يك پايش خواندن است(قرآن) و پاي ديگري كه نوشتن(بيان) است. و اين راه و روش است كه عارف را به عصمت ذاتي و ذات عصمت مي رساند (نه عصمت صفات و صفت عصمت) كه عصمت همه اسماء الله است كه نورالنور است. يعني نوري كه نور را نور مي كند و آن علم حكمت و عرفان قرآن است. يعني خواندن و بيان قرآني وجود! اين سريعترين و كوتاهترين راه حصول عصمت حق در هستي خويشتن است كه باعث و باني آن كسي جز علي(ع) نيست كه ساده ترين نام مكتبش خودشناسي است. چرا كه كانون كل فساد و بي عصمتي و معصيت

و ناپاكي وجود آدمي همان خود و من اوست كه به نور معرفت محو و نابود مي شود. و «من» آدمي ظلمت و توهم و عدميت است پس چون شناخته شود نور است خداست اوست.

۱۱۰۰- فاصله بود و نبود، علم و معرفت در حق خويشتن است. يعني معرفت بر عدم، وجود است. زيرا در واقعه معرفت نفس، آدمي به تدريج به عدميت خود مي رسد و نظر بر عدميت و علم و معرفت بر آن منجر به خلق جديد مي شود در جريان اطاعت از ولي و امام حيّ!

۱۱۰۱- و بدان كه رسيدن به عدميت عرفاني خود عين رسيدن به عصمت و طهارت و هويت ازلي است كه جز به نور معرفت حاصل از اطاعت ممكن نمي شود.

۱۱۰۲- بدان كه عدميت عرفاني غير از عدميت وجودي است. عدميت عرفاني مخلوق عدم شناسي است. و اين واقعه تحول ظلمت به نور است.

۱۱۰۳- بحران دماغ يكي از بحرانهاي حيرت آور عصر ماست كه بحراني به راستي آخرالزماني است زيرا بيانگر بحران در هسته مركزي هويت و حيات و هستي بشر است زيرا دماغ نقطه مركزي جمال است و جمال هم صورت هويت و هستي الهي بشر است. و لذا اكثر مردمان با دماغ خود درگير و مسئله دارند. برخي آنرا بواسطه جراحي تغيير داده و برخي هم در فكرش هستند. گويا دماغ آئينه تمام نماي فطرت و آخرين آنتن خبر از هويت الهي است كه بايد در هم شكسته شود تا آدمي بتواند در بي خبري مطلق از هويت الهي خود، دست به هر كاري بزند و خود را به شيطان بفروشد!

۱۱۰۴- چه كسي مي تواند روح خود را تاب آورد و به شيطان نفروشد روح خدا را، امانت آسماني را! اينست مسئله! و فقط در تبعيت از سلسله مراتب ولايت حق مي توان روح خدا را در خود پذيرفت و روحاني و الهي شد. و در غير اينصورت اين روح به سرقت مي رود و آدمي لانه شيطان مي گردد!

۱۱۰۵- انسان مؤمن و اهل هدايت كسي است كه در روابطش با ديگران حقوق سلسله مراتب ولايت الهي را رعايت مي كند و در هيچ رابطه اي فاقد اين ولايت نيست يعني آدمي در هر رابطه اي يا بايستي ولايت پذير باشد و يا ولايت دار و القاء كننده امر الهي. يعني در هر رابطه اي يا مريد است يا مراد! از خانواده تا جامعه! و رابطه اي كه حامل اين بار و نور ولايت نباشد باطل و گمراه كننده است و شيطاني! زيرا كل بشريت به مثابه نردبان ولايت وجودي حق است و دو تا انسان بر روي يك پله واحد قرار ندارد پس همه روابط حقيقي بايستي ولائي باشد و لذا برابري يك امر شيطاني است و دموكراسي مذهب شيطان است. دو تا آدم مساوي موجود نيست و همه منحصر به فردند و بي تا! پس برابري مذهب ابطال وجود است!

۱۱۰۶- ولايت، اطاعت از امر خدا در رابطه است به صورت آمر يا مأمور بودن! مراد يا مريد بودن! و اين اطاعت منجر به ارادت مي شود يعني صاحب اراده شدن، اراده حق! و اين اراده، گوهره وجود است.

۱۱۰۷- ولايت، قلمرو ارادت و اراده يافتن است. انسان ولايت ناپذير، سرگردان و بي اراده است و لاجرم ولايت شيطان را مي پذيرد تا صاحب اراده شيطاني شود كه اراده ضد اراده است. زيرا شيطان خصم انسان است.

۱۱۰۸- هرگز مپندار كه علوم و آراي اكتسابي به خودي خود مولد اراده و قدرت اجرائي مي باشد حتي اگر جمله علم توحيد و عرفان ناب باشد. كه در فردي كه فاقد اراده و هويت الهي است در خدمت ابليسيت نفس قرار مي گيرد و واژگونش مي كند به اشدش! اراده الهي در اولياي خداست و كساني كه تحت ولايت اين اولياء قرار دارند!

۱۱۰۹- حال بهتر درك مي كنيم كه چرا امام صادق(ع) اصل اول اسلام را ولايت خوانده است. يعني كسي كه ولي ندارد اسلام و مسلماني ندارد. زيرا اسلام دين آخرالزمان است كه اوصيايش اولياء هستند نه انبياء. و نيز قلمرو تاريخي اش ظهور است نه غيب! اثر است نه خبر! و لذا دين قيامت است ديني كه همه وعده هاي انبياي سلف را در همين حيات دنيا محقق مي سازد يعني آخرتش در دنيا رخ مي دهد و دنيا و آخرت را يكي نموده است.

۱۱۱۰- آنچه كه شر و بدي و زشتي و معصيت و گناه و ظلم و فساد ناميده مي شود عملكرد آدمي در قلمرو ظلمات و عدميت است و لذا حاصل بودِ نبودي دارد چرا كه آدم به صورت، حامل وجود است چون صورت خداست ولي به سيرت هنوز حامل نور وجود نيست و لذا حاصل اعمالش نوري- ظلماني يا بودِ نبودي است چرا كه نمي تواند اراده و علم و ادراكش را به عرصه ظهور برساند وگرنه جمله اعمالش، فعل خدا مي بود و صفات الهي را به ظهور مي رساند. يعني چون انسان بي وجود قدرت ظهور كامل ندارد اعمالش بود نبودي از آب درمي آيد. پس گناهي جز فقدان ظهور حق از انسان نيست. و لذا چنين انساني مقلد محض است چرا كه از نزد خودش نور و اراده اي مستقل و ذاتي ندارد و تحت تأثير غير است. انسان صاحب اراده همان انسان مريد است كه تحت الشعاع اراده و ولايت حق، اراده مي يابد همانطور كه «مريد» به معناي صاحب اراده و از اسماي الهي است.

۱۱۱۱- بدان كه ظلمات يا عدميت ازلي همان وجود خداوند در عرصه قبل از آفرينش و ظهور است. پس انسان ناقص كه هنوز به عرصه ظهور كامل و وجود كامل نرسيده جمله اعمالش معصيت و گناه و شرك است چون هنوز يك پا در عدم و پاي ديگر در وجود است و موجوديتي سايه- روشن دارد حتي اگر همه اعمالش شرعي و مطابق احكام دين باشد.

۱۱۱۲- همه تلاشهاي آدمي جهت اراده به ظهور وجود الهي خويشتن است و الحاق و وحدتش با عالم وجود و دوستي با آن! اين آن نياز ذاتي هر انساني است كه براي رسيدن به آن دست به هركاري مي زند و به آب و آتش مي زند و خود را تباه مي كند زيرا به راهش نمي رود و بر خود و نيازش علم و معرفت ندارد و كوركورانه تحت تأثير اين نياز دربدر است و دست آخر كارش به ماجراجوئي و رياكاري و نمايش مي رسد تا خود را به ظهور و اثبات برساند از براي ديگران. و چون اكثر مردمان جز خيالات باطل را پيروي نمي كنند پس اين ظهور و اثباتي باطل و دروغين است كه دو روز تأييدت مي كنند و تا به آخر تكذيب و مسخره ات مي كنند.

۱۱۱۳- ظهور، اثبات، وحدت و دوستي چهاركن كل اراده آدمي در همه تلاشها و افعال دروني و بروني در حيات دنياست. ظهور حقيقت وجود كه همان وجه الهي وجود است در ابعاد و درجات، و اثبات و تصديق آن بواسطه غير، و وحدت در اين امر با غير در ابعاد و درجات، و سپس دوستي و محبت و عشق در رابطه با غير بر محور اين ظهور! اين چهار ركن وجود يافتن و موجود گشتن است كه اركان ذاتي حيات آدمي در جهان است كه انگيزه خودبخودي همه فعل و انفعالات بشر مي باشد. و ما از مناظر گوناگون علمي و عقلي و عرفاني و ديني نشان داده ايم كه چنين نياز وجودي در بشر فقط در مكتب و مذهب اسلام اماميه امكان تحقق دارد كه محورش رابطه انسان با امام خويش است كه در اين رابطه است كه وجه ظلماني و عدمي جان بر وجه نوريش ملحق شده و نور علي نور محقق مي شود كه احاطه جان بواسطه دو نور است از درون و برون، از نور ذات و نور جهان بيرون (نور زمين و آسمانها)! كه تنوير و تشعشع و تجلي نور ذات از نظر امام بر دل مؤمن اهل اطاعت رخ مي نمايد كه جان مؤمن را به نور جهان بيرون متصل و متحد مي كند. و دوستي مؤمن با ولي خود، منشأ دوستي او با جهان و جهانيان است.

۱۱۱٤- اراده به ظهور همواره بر اين نگاه ديگران است ولي دريافت وجود براي خويشتن! پس بسيار مهم است كه اين ديگران چه كساني باشند يعني چه كساني بايستي اين ظهور را درك و تصديق كنند و به ما بازگردانند! شيطان و شيطان صفتان يا خدا و خداپرستان! پس اين ديگري بايد از اولياي الهي باشد.

۱۱۱٥- فقط در تجربه سلوك عرفاني در رابطه با پير طريقت است كه مؤمن، تماميت بود و نبودش را در مراحل و درجات زندگيش تجربه و درك مي كند و صراط المستقيم حقيقت را كه فراسوي بود و نبود است مي يابد.

۱۱۱٦- اراده به ظهور و اثبات و وحدت و دوستي يا به نور ولايت و معرفت محقق مي شود و يا تبديل به اراده قدرت دنيوي شده تا ديگران را به زر و زور و تزوير مجبور به اثبات و تصديق خود نموده و به پرستش خود وادارد كه اين تلاش محكوم به ابطال و نفي و فروپاشي و نفرت است. يعني اراده به ظهور در قلمرو كفر، به ظاهرآرايي و بزك كردن پيرامون خود مي انجامد كه: اين منم! پس مرا تصديق و پرستش كنيد! پس فقط به قدرت نور معرفت و محبت حق است كه ذات آدمي در خلق جديد به عرصه ظهور مي رسد كه ظهور صفات خداست.

۱۱۱۷- کسب وجود از جهان برون براي كسي كه درونش ظلماني و فاقد نور حق است منجر به افزايش احساس نابودي مي شود. اين همان آتش حرص و دنياپرستي است. يعني وارد كردن جهان برون به درون موجب احتراق و آتش دوزخ و احساس قحطي وجود است! الا وارد كردن اراده و معرفت و جمال اولياي الهي بر دل خويشتن كه به تنوير ظلمات باطن مي انجامد زيرا اولياي الهي حامل نور ذات حق هستند. در حاليكه جهان برون حامل نوري است كه نجومي مي باشد پس ناري است: نور علي نور و نور ناري!

۱۱۱۸- پس انسان كافر ظهوري باطني ندارد و اصلاً اراده خودي ندارد و همه اميالش حاصل و بازتاب القائات و واردات بيروني است پس كل احساس وجودش حاصل داشتن ها و يافته هاي بيروني است كه به خود آويزان كرده و به خود نسبت مي دهد از مال و جاه و عواطف و نسبت ها تا مدارك و موقعيت هاي اجتماعي و اقتصادي! و او خودش قطعه اي از ظلمت و عدميت است به صورت وجود!

۱۱۱۹- پس علم وجود، علم ظهور است و علم ظهور همان عرفان نفس است كه حاصل ولايت و اطاعت از صاحبان وجود است. و مقدمه علم وجود، عدم شناسي است!

۱۱۲۰- به زبان ساده، ولايت يعني اطاعت از كسي كه مي بيني و مي فهمي كه در وجود قوي تر و پايدارتر و بي نيازتر و اتكاء به خودتر از توست، همين! و نيز امر و نهي كردن به كساني كه در حريم زندگيت قرار دارند و مي بيني كه ضعيف تر و جاهلتر و بي خودترند! اين دو نوع مسئوليت وجودي است: وجود يافتن و وجود بخشيدن! مريد بودن و مراد بودن! اين دو روي سكه وجود است! پس وجود تماماً معرفت است و مسئوليت!

۱۱۲۱- علم و عرفاني كه آدمي را مسئول و متعهد به حيات و هستي عالم و آدميان نسازد دروغين است. پس علم غير متعهد و بيطرف و خنثي نداريم الا اينكه علم نيست بلكه بازيچه ايست در دست سلطه گران! يعني علم بغي است كه علم ضد وجود است كه آدمي را سلب اراده و برده خود مي سازد كه همه علوم و فنون حاكم بر جهان مدرن اينگونه است.

۱۱۲۲- بدان هر علم و ايده و مكتب و مذهبي كه آدمي را سلب اراده و اختيار و مجبور يا جبار مي سازد ضد انساني پس ضد خدا و ضد وجود است و نخستين مرحله توبه بايستي از چنين باورهائي باشد و چنين روشهايي چه در لباس علم و چه دين و عرفان!

۱۱۲۳- بدان كه ميزاني حق تر از اراده و اختيار و مسئوليت آدمي نسبت به خويشتن نيست. و چنين حقي در هيچ مذهب و مكتبي همچون اماميه آشكار نشده است كه غايتش عشق عرفاني است كه جمله غل و زنجيرها و جبرهاي حاكم بر اراده و اختيار بشر را از هم مي گسلد و براستي سفينه نجات وجود از عدم است كه از فراسوي بود و نبود مي گذرد!

۱۱۲۴- حيات دنيا براي آدمي مجموعه اي از خوشي ها و ناخوشي ها و شكست و پيروزيهاست كه ناخوشي و شكست هايش به ظاهر بيشتر و مسلط تر هستند ولي هر دو روي اين خير و شر برخاسته از ماهيت غرايز حيواني بشرند و بشر هرچه به اين غرايز بيشتر بها دهد در آن ناكامتر است آدمي فقط در فرارفتن از اين غرايز حيواني مي تواند راضي شود زيرا اين غرايز نهايتاً هدفي جز چشانيدن طعم نابودي به آدمي ندارند. و چه احمق است آدمي كه مي خواهد با نابودي احساس وجود كند! اين غرايز كه جمله نيازهايند اگر انسان را به خدا كه كانون وجود و بي نيازي است نرسانند جز احساس نابودي حاصلي به بار نمي آورند همچون غريزه خوردن، جماع كردن، مالكيت، سلطه، محبوبيت و غيره! زيرا هرچه كه اين غرايز ارضاءتر مي شوند احساس نابودي شديدتري در آدمي پديد مي آورند. به همين دليل آدمي حريص تر و شقي تر و درنده تر و رنجورتر مي شود. يعني هرچه اين غرايز راضي تر مي شوند روح آدمي قحطي زده تر مي گردد. حال اگر كسي بخواهد علم و عرفان را به خدمت اين غرايز گيرد احساس نابودي به اوجش مي رسد زيرا اين عين به كار گرفتن وجود به خدمت عدم است و تبديل وجود به عدم! براي ارضاي سالم اين غرايز كافيست كه حداقل واجبات و محرمات شرعي رعايت شود تا آدمي بي نياز گردد. اينست كه علم و عرفان حق فقط به كار كساني مي آيد كه اين حداقل را رعايت كرده باشند در غير اينصورت اين علوم عرفاني در آدمي واژگون شده و او را به نابودي مي كشانند!

۱۱۲۵- كسي كه اين حداقل حقوق شرعي را رعايت نكند از علوم عرفاني جز جنون و ماليخوليا و خرافات و شيطان نصيبش نمي گردد.

۱۱۲٦- اعمال و كردار و گفتار و كليه ظهور و بروز بيروني آدمي، مخلوق و مفعول آن جرياني است كه در درونش مي گذرد كه يا خلاق و به وجود آورنده است و يا نابودگرند و يا بيهوده! پس امر توبه مربوط به افكار و اميال و احساسات و باورها و آرزوهاست كه جز حاصل عرفان نفس نيست. زيرا آدمي در جريان اين معرفت باطني است كه بر حق و ناحق ذهنيت و احساسات خود آگاه شده و از ناحقش توبه مي كند. پس نور وجود و يا نابودي در درون ماست كه به فعل مي آيد و هيچيك از ظهور و بروزات بشري سرنوشت سازتر از كلام او نيست. آدمي در كلام خويش است كه به وجود مي آيد و يا نابود مي شود! و آن كلام و بياني كه محصول خواندن كتاب وجود (عرفان نفس) است هستي بخش است. و در غير اينصورت كلام ظلماني و نابود كننده بر زبان مي آيد. انسان در زير زبانش آفريده مي شود! آدمي با بيانش سرنوشت خود را رقم مي زند! و بدون عرفان نفس نه توبه اي ممكن است و نه تغيير سرنوشت و نه نجاتي! پس اصلاً رجعت بخويشتن و رويكرد به عرفان نفس سرآغاز واجب هر توبه و اصلاح و نجاتي است. از اين منظر مجموعه آثار و معارف ما يك توبه نامه عظيم جهاني و تاريخي براي آحاد و گروههاي بشري است و توبه بدون عرفان نفس محصولي جز نفاق ندارد كه اشد كفر است.

۱۱۲۷- براي كسي كه قصد معرفت و توبه ندارد اين معارف تبديل به غل و زنجيرهائي مي شود كه او را به سرعت به اعماق دوزخ مي كشاند و در آنجا از فرط عذاب مجبور به توبه اش مي كند و اين ولايت قهري حاكم بر اين معارف است كه غايت رحمت خدا مي باشد.

۱۱۲۸- به ميزاني كه بودِ آدمي موجب وجود عالم و آدميان است و نبودش هم مترادف نابودي جهان و جهانيان است اينست انسان آنگونه كه بايد باشد! و چنين معنا و قدرتي از حقيقت انسان در اين مجموعه آثار و معارف به تمام و كمال ممكن و محقق شده است. از اين منظر است كه به تعداد آدميان روي زمين در كل تاريخ، جهان هستي پديد مي آيد جهاني غير از آنچه كه تاكنون بوده است. و اين معناي ديگري در خلق جديد عرفاني است. انسان با نگاهش مي تواند همواره جهانهاي برتري بيافريند. پس هر انساني مي تواند و بايد خالق دگر و برتر باشد.

۱۱۲۹- پس دانستيم كه شيعه در معناي حقيقي و نه ادعائي، طبق تعريف امام اول شيعه علي(ع) در خطبه نورانيه، كسي است كه امام زنده دارد و امامش را به نورانيت مي شناسد يعني حضور نوري امام را در آفاق و انفس وجودش در لحظه به لحظه زندگانيش درك نموده و با آن زيست مي كند و از نزد خدايش روزي مي برد يعني از عندالله و جنب الله كه همان وجود امام است طبق سخن خود امام در خطبه مذكور! پس شيعه انساني نوري است يعني شعاعي از نور امام است كه اين امام در دوران غيبت از وجود اوليائي از غير نژادش ظهور و تجلي دارد و از عليين است كه كتاب زنده اي هستند كه قرآن را به زبان زمانه، تبيين مي كنند و اينان انوار وجودند و هستي بخش طالبان و تابعان خود به طور خاص و عامه بشري به طور عام! و جامعه بشري به اين نور امكان بقا و استمرار دارد به طوري كه اگر آخرين امام از روي زمين برود جامعه بشري دچار خودكشي و خودبراندازي جمعي شده و منقرض مي گردد. و هركه با اين امامان در نبرد و انكار باشد نيز دچار خودكشي و خودبراندازي مي شود چون مظهر نور ذات نفس واحده بشرند در درجات تجلي!

۱۱۳۰- پس فقط شيعيان حقيقي از هر شركي مبرايند زيرا شرك حاصل پرستش خداي غايب است ولي شيعه با حضور و ظهور خداي حي، و قيوم و ظاهر و فاعل و رازق و نور و راشد و واسع و هادي سروكار دارد و زندگي مي كند و هيچ جاي شركي باقي نمي ماند الا به عمد و كفر آگاهانه! خدائي كه از وجود اولياي زنده اش بر مؤمنان تجلي دارد زيرا اولياي خدا حامل عرش خدا در عالم ارض هستند!

۱۱۳۱- به ياري ولايت امام مي توان از عدم پرستي كه همان خودپرستي و استكبار و بولهوسي است نجات يافت.

۱۱۳۲- پس اگر در هركسي شاهد اشد بدبختي و حقارت و مفلسي و فساد و ناتواني و عجز بودي بدان كه در باطن در جرگه شديدترين خودپرستان و بولهوسان خودبرتربين جامعه است كه از خودش بهتر و برتر و كاملتر سراغ ندارد و از اينكه چرا كسي قدرش را درك نمي كند از عالم و آدم در كينه و عداوت است. استكبار درون علت استحقار برون است و اين عين عدالت و تعادل است.

۱۱۳۳- اينك بهتر درمي يابيم كه چرا در اكثر انقلابات اجتماعي كه اين افراد و گروههاي حقير و له شده چون به حاكميت مي رسند ستم و مفاسد و استبدادي بيش از پيش رخ مي نمايد كه همين امر منجر به پيدايش انديشه ضد انقلاب از بطن انقلاب شده است زيرا متكبرترين و خودپرست ترين افراد و اقشار را به قدرت مي رساند. و اين به معناي حاكميت مستضعفين نيست بلكه حاكميت ضعفاست و آدم ضعيف غير از مستضعف است. مستضعف انساني است كه بواسطه معرفت به ضعفهاي خود آگاه شده و بر آن قرار گرفته است و به الفقر فخري رسيده است و هرگز ميل به قدرت دنيوي ندارد و اين يك انسان عارف است كه ضعف را بر خود گزيده است. معناي لغوي مستضعف هم بر وزن مستفعل، جز اين نيست كسي كه حق ضعف دنيوي را دريافته و بر آن مستقر شده است. مستضعف يعني ضعف گزين! همانطور كه مستكبر يعني برتري طلب!

۱۱۳٤- «استبداد» در لغت از مصدر «بُد» و «بداء» است يعني به وجود آوردن و ابداع كردن و امر به بودن! پس انسان مستبد امر به وجود مي كند منتهي به قدرت زر و زور و تزوير و سركوب! ولي اين وجودي ظلماني و عدمي است كه ديگران را مطيع و تصديق كننده و پرستنده خود مي خواهد تا از اين طريق خودش احساس وجود كند زيرا قبلاً گفتيم كه وجود انسان در جهان اراده به ظهور و اثبات و وحدت و دوستي است. انسان مستبد به جاي اينكه خودش با جهان به وحدت و دوستي برسد مردمان را به زور مجبور مي كند تا با او به وحدت برسند و بپرستند تا او احساس وجود نمايد. ولي تظاهر مي كند كه اين وجود را براي ديگران مي خواهد در حاليكه فقط براي خودش مي خواهد پس يك دروغگو است و دروغش را با شعار عشق به مردم پنهان مي سازد و لذا همه مستبدان و ديكتاتورها از عشق به خلق و ملت و قوم دم زده اند.

۱۱۳۵- امام هم كسي است كه امر به وجود و بداء و ابداع و بودن مي كند ولي به نور معرفت و رحمت و اختيار در دو مرحله و دو وجه مهري و قهري: رحماني و نعماني! كه وجه قهري و نعماني از جنس جبر و ظلم و ظلمت نيست بلكه شرايط و امكان ادراك و شناخت و اختيار و انتخابي برتر را براي ديگران پديد مي آورد كه مترادف توفيق اجباري است يا جبر اختيار و اختيار جبري! يعني فرد را در شرايطي قرار مي دهد تا بالاخره انتخاب كند حقي را كه مي خواهد انتخاب كند ولي نمي تواند! مثل كسي كه در شرايط اضطرار مجبور به انتخاب است و امكان بازي و نفاق و شرك به كلي از ميان مي رود. انسان به ميزاني كه حقي را كه شناخته انتخاب مي كند و در اين انتخابش از هواي نفس و عادات و وراثت ها و مصلحت هاي دنيوي مي گذرد و عدميت را زير پا مي نهد وجود مي يابد. وجود، حق انتخاب است و انتخاب حق!

۱۱۳٦- اهل وجود، موجودي زنده است و انسان زنده، انساني بينا و شنوا و بويا و گويا و باهوش است و با جهانش ارتباط دارد. و اين ويژه انسان مؤمن است كه صاحب روح شده است: «خداوند به شما چشم و گوش و هوش داده است فقط اندكي شكر مي كنند». قرآن- منظور از شكر، استفاده است و برخورداري از حواس و هوش! چون كسي كه از آن برخوردار است شكر هم مي كند. و امروزه بس اندكند كه چشم و گوش و بويايي و چشايي و لمس فعال و زنده اي داشته باشند و به راستي كور و كر و لالند!

۱۱۳۷- امروزه اكثر قريب به اتفاق ساكنان شهرهاي بزرگ صنعتي مرده و نابودند چون اگر زنده مي بودند و چشم و گوش و بويائي و هوش مي داشتند از اين شهرها مي گريختند. اينان اگر بناگاه چند روزي را در روستا و در آغوش طبيعت زندگي كنند احساس نابودي مي كنند چون شروع به زنده شدن مي كنند پس احساس و ادراكشان عدم پرستانه است و عدم خود را وجود ساخته اند. و اين واضح ترين معناي واژگونسالاري بشر مدرن است كه جاي بود و نبود در جانش عوض شده است. پس چنين بشري چه درك و باوري از دين و معرفت ديني و معنويت دارد مگر اينكه جمله وارونه و شيطاني است. و اين عين معرفت قرآني است كه دين و ايمان و معرفت حاصل شنيدن و ديدن و فهم كردن درست و بر حق است.

۱۱۳۸- ولي مشكل بشر مدرن فقط اين نيست كه شنوائي و بينائي و ذائقه و درك ماوراي طبيعي و غيبي و عرفاني ندارد بلكه از حواس حيواني خود هم ساقط شده است و چه بسا ضد حيات گشته است كه از بوي گل و طبيعت و بهار دچار سرگيجه و خفگي و آسم مي شود و از بوي تعفن و دود سرحال مي آيد و احساس وجود مي كند. و اين انسان ضد وجود است و ضد دين و معرفت هر چند كه با نماز و روزه هم باشد!

۱۱۳۹- امروزه فرق بود و نبود همان فرق شنيدن و نشنيدن است و ديدن و نديدن و حس كردن و نكردن! و بقول قرآن اين دلهاست كه كور و كر و لال و مدهوش و مرده است. حال با چنين دلي اهل نماز و عبادت و شريعت هم بودن فاجعه اي فوق فاجعه است زيرا جز الحاق به شيطان حاصلي ندارد. و چنين نمازي موجب مصونيت از فحشا و منكر هم نمي شود چرا كه اين آيه خطاب به خود رسول خداست و آنانكه مؤمنانند يعني دل زندگان! وگرنه ابن ملجم در حين اقامه صلوة مرتكب اشد منكرات يعني امام كشي نمي شد يعني وجود كشي يعني خودكشي!

۱۱٤۰- دلي كه مرده باشد وجدان (وجود دان) مرده است و صاحبش بي وجود است و به آساني به تسخير اجنه و شياطين درمي آيد كه ضد وجودند!

۱۱٤۱- نفرت زنان مدرن از زنانگيشان و نفرت مردان مدرن از مردانگيشان كه امري جهاني و پيشرونده و روز افزون است حجت ديگري بر ضد وجود بودن و عدم پرستي بشر مدرن است. به همين دليل نهايت اين ضديت با خويشتن منجر به انقراض ازدواج و خانواده و نسل بشر مي شود كه اين نابودي كامل است براي بشري كه جز در نژادش احساس وجود نمي كند. كه اين ضديت با وجود خويشتن در بشر مدرن حاصل تسخير شدگي بواسطه شياطين است بخصوص شيطان آريل و شيطان برابري هاي ضد فطرت و ضد حيات! و اين شيطان تكنولوژيزم است كه همه ارزشها و ضد ارزشها را در چشم بشر برابر مي سازد و سپس به تدريج وارونه شان مي كند يعني ارزش را ضد ارزش مي كند و ضد ارزش را هم ارزش مي نمايد زيرا وقتي نيك و بد همسان شد نفس اماره بشر به شر ميل مي كند پس شر را بر خير برمي گزيند و اينست واژگوني كه ذات منطقش رياضيات مي باشد كه جوهره تكنولوژي است بقول سقراط حكيم، براستي كه رياضيات افسون و طلسم ابليس است كه هنري جز همسان سازي پديده ها و مفاهيم ندارد و اين عين نابود سازي است زيرا وجود بر احديت و بي تائي استوار است و بي عليتي!

۱۱٤۲- تجربه اينجانب از رياضيات عبرت انگيز است. بنده در نوجواني در دبيرستان كه رشته ام رياضي بود چنان سرمست رياضيات شده بودم كه براستي روحم را طلسم كرده بود و شبانه روز در خواب و بيداري معادلات و معماهاي رياضي ابداع و حل مي كردم و تصميم داشتم در دانشگاه رياضيات محض و رياضي را تا به انتها تحصيل كنم و عمرم را وقف آن سازم. به همين قصد به آمريكا رفتم و در دو ترم نخست با معدل صد قبول شدم و بورسيه گرفتم و آماده ورود به رشته دلخواهم بودم كه چنان دچار بحران فكري و نيهيليزم عقيدتي و عاطفي شدم كه در دانشگاه مطلقاً دست و دل و ذهنم به سوي مطالعه نمي رفت و براي رفع اين مشكل روحي چند تا دانشگاه و ايالت عوض كردم ولي هيچ تغيير و تحولي در روحم حاصل نشد تا اينكه به كلي خانه نشين گشتم و دو ترم ترك تحصيل كردم تا واقعه رحلت دكتر شريعتي و آن تحول روحي كه به كلي آن شوق تحصيل علم در دانشگاه از دل و جانم رفت و آنگاه ديدم كه براستي اين شوق تحصيل رياضيات و معماري چه ابليسي در جانم بوده است و بعدها كه اين سخن سقراط را از زبان افلاطون شنيدم و تصديق كردم كه به راستي رياضيات يك افسون و جادو و لذت ابليسي است و دانستم كه اين خداوند بود كه مانع تحصيلم در اين رشته شد. چون من در رياضيات به جستجوي خدا بودم پس خدا راه درست را به من نشان داد كه راه عشق عرفاني بود. زيرا به قول علي(ع) هر آنچه كه قابل شمارش و محاسبه باشد نابود شونده است. و آنچه كه نابود شونده باشد پيرو خود را هم نابود مي كند كه بهترين دليلش همين تمدن رياضياتي است. انسان رياضياتي انسان نابود شونده و نابود كننده است.

۱۱٤۳- رياضياتي كردن امور غايت كمّي كردن امور است و عددي ساختن آن! و اين عين تبديل وجود به بودِ نبود است. عدد واضح ترين بيان بودِ نبود است. مثلاً عدد ٥ هيچ موجوديتي ندارد نه در جهان ماده و نه معنا! چيزي است كه نيست زيرا نه ماديتي دارد و نه معنائي! كل رياضيات قلمرو بودِ نبود مطلق است كه عدد صفر و نقطه كه دو ركن ركين اين علم هستند مصداق كامل و مطلقه بودِ نبود مي باشند زيرا بودشان طبق تعريف منوط بر نبودشان است. به اين دليل كه نيستند و

محالند، هستند! ولي تكنولوژي كه تماماً مخلوق اين بود نبود است خيلي بيشتر از بودِ نبود است بلكه بود نابود كننده است براي انسان! درست مثل شيطان! و لذا سلطان تكنولوژي شيطان است و جهان تكنولوژيزم قلمرو ولايت ابليس است و روح تعليمش هم رياضيات است.

١١٤٤- بدان كه غيرت خداوند نسبت به عشق ولائي و عرفانيش چنانست كه دشمنان و منكرانش را از هر مذهب و مسلكي به اشد غضبش دچار مي سازد منظور همان منكران لقاي رب در حيات دنياست كه شمس و قمر اين لقاء، محمد و آل محمدند! و اين امتحان نهائي مؤمنان نيز مي باشد همانطور كه درباره معراج رسول خدا در قرآن مذكور است. كه اشد غضب الهي نسبت به مذاهب و گروههائي كه منكر ديدار پروردگارند تفرقه و تضاد و جنگهاي خونين درون اين گروهها و بين اين مذاهب است كه امروزه در سراسر جهان اسلام شاهديم كه خداوند آنان را به دست خودشان هلاك مي كند. و بدان كه وهابيون و تكفيريها در رأس اين عداوت و غضب الهي قرار دارند چرا كه قسم خورده ترين دشمنان ولايت و امامت هستند. زيرا عشق و محبت حقيقي در رابطه با غير، قابل اثبات و تحقق است بخصوص كه اين غير دشمن نفس و منيت تو باشد يعني خدا و اولياي الهي! في المثل آيا مي دانيد كه چرا نيشابور در حمله مغولها كن فيكون شد و حتي احشام و طيورش هم نابود شدند و شهر تبديل به مزرعه گندم گرديد؟ به خاطر بي مهري و عداوت و تهمت ناحق مردمش نسبت به شيخ عطار كه عمري به مردمش خدمت كرد و خودش از شهر بيرون رانده شد! از اين نمونه ها در تاريخ به وفور يافت مي شود كه معمولاً از نگاه مورخين سلطه مدار ديده نمي شود در حاليكه وجود اولياي الهي در جوامع بشري موتور محركه تاريخ جوامع بوده است و تاريخ حقيقي يك تاريخ ولائي است و لاغير!

١١٤٥- وجودپذيري همان ولايت پذيري مؤمن از ولي خويش است و آن بواسطه قبولي در امتحانات دل است در قبال نشانه هاي الهي كه درباره ولي خود در آفاق و انفس خويشتن مي بيند كه آيا قلباً آنها را تصديق مي كند يا نه! و آيا آنرا به پير و امام خود بازگو مي كند يا نه! كه غايت اين نشانه ها تجلي جمال پروردگار از وجود پير است و تصديق يا تكذيب اين شهود و نيز بازگو كردن يا نكردنش به پير و ساير مؤمنان تحت ولايت آن پير! اين همان حقيقتي است كه در آيات ٥٣ و ٥٤ سوره سجده مكرراً مورد بحث ما قرار گرفته است و نيز آن سخن مشهور امام علي(ع) درباره دريافت ولايت امام از جانب مؤمنان! كه در يك كلام بدين معناست كه آيا مؤمن حاضر است قلباً و قولاً امامش را مظهر ظهور پروردگارش بداند يا نه! كه اين عصاره ايمان و امامت و مذهب اماميه و هستي شناسي اماميه است و وجود شناسي و وجوديابي! اين بيان ديگري از شناخت امام به نورانيت پروردگار است كه نور زمين و آسمانها همان امام است كه اين سخني معتبر از خود ائمه اطهار(ع) است.

١١٤٦- بنابر اين مذهب اماميه و تشيع امروزه بر روي زمين، صاحب وجود ترين و بلكه تنها امت صاحب وجود و لذا مقتدرترين امت الهي است اگر و اگر آن شرك مزمن و مرموزش را در تبيين هستي شناسي امام از ميان بردارد و آن اينست كه امام را مظهر و تجلي تمام و كمال خداوند در جهان بداند و نه واسطه فيض و شفاعت حق! و ما به فضل الهي اين شرك مزمن را نابود ساخته ايم تا مذهب شيعه و شيعيان جهان به وجود الهي خود نائل آيند زيرا طبق قولي از رسول اكرم(ص)، هر شيعه اي تماميت اقتدار وجودي امامش را داراست! و تا اين باور شيعي، جهاني نشود ظهور امامش ممكن نخواهد بود! پس هر شيعه اي بايستي مظهري از امامش شود و اين جز به باور عرفاني ميسر نيست و بياني قرآني!

١١٤٧- آدمي در جاهليت خود يك حيوان و ميمون شرور است و در عرصه بيداري فطرت و به خودآئي ايماني هم يا داراي هويت الهي است و يا ابليسي! خدا و ابليس دو موجود جدا از انسان نيستند كه در او وارد شوند بلكه از خود اويند كه از او ظاهر مي شوند.خدا، اله خلاق و عرصه ظهور وجود است و ابليس هم اله عرصه عدميت و خصم ظهور وجود است و اين دو ذاتي بشرند همانطور كه بود و نبود!

١١٤٨- ابليس چون نتواند مانع ايمان و عرفان و ظهور حقيقي انسان شود در قلمرو ظهورش وارد شده و فساد و فتنه و رخنه مي كند تا معارف ظهور را وارونه سازد و از او يك زاهد يا عارف منافق و ديوانه بسازد و بودش را نابود سازد و از او يك بود ضد بود بپرورد يك نابودگر عارف مشرب و متقي!

۱۱٤۹- پس منِ غير الهي و غير ابليسي بشر جز حيوانيت شرور و سير ناشدني نيست پس هركه در قلمرو ايمان و معرفتش هم هنوز به جستجوي منِ غير الهي و غير امامي براي خويشتن است روي به ابليسيت نفس خود دارد زيرا وجود الهي بشر، هويت است نه منيت! يا من هو! در اين راز وجود بمان و بسيار بينديش كه «پس من چي» همان ابليس اهل ايمان و عرفان است.

۱۱۵۰- «واژگون شده و به سوي خدا بازمي گردند تك و تنها» قرآن- انساني كه در سيطره ابليس نفس، همه ارزشهاي الهي وجودش را واژگون ساخته است براي به خود آمدن و بر مقعد صدق و عدل وجود نشستن كه همان رويكرد به خداست بايستي يك بار دگر بر اساس ايمان و عرفان، خود را واژگون نمايد كه يكي از حقايق و محورهاي اين واژگوني حقه همانا، ناس زدايي و خناس زدايي و نژاد زدايي و تاريخ زدايي از نفس است كه منجر به فرد شدن مي شود. اين فرد شدن يكي از مهمترين هراس افكني ابليس در انديشه آدمي است كه:«تك و تنها و نابود مي شويد!!» و هراس افكني ابليسي ديگر در قبال اين واژگوني حقه عرفاني اينست كه: «آيا مي خواهي از قافله پيشرفت و تمدن و علم و تكنولوژي و مدرنيزم و جهاني شدن خارج شده و به عصر حجر بازگردي!؟» كه اين هم وجه ديگري از هراس افكني قبلي ابليس است كه آدمي را از خروج در تاريخ و ناس مي ترساند ناس و تاريخ تمدني كه در آستانه سقوط و انهدام حتمي قرار گرفته است. و فقط فرهنگ و عرفان و ايمان اماميه قادر به خنثي كردن اين هراس ابليسي مي باشد. ابليسي كه انسان را به نابودي جمعي فريفته و از نجات فردي نااميد مي سازد و منطقش فقط قدمت و تاريخيت و جمعيت و سياهي لشكر است و اينكه: آيا مي شود ميلياردها آدم اشتباه كند و يك نفر راست بگويد؟ آيا مي شود اين همه فيلسوف و دانشمند و جامعه شناس و فقيه و حقوق دان و كارشناس استراتژيست اشتباه كنند و يك نفر آدمي كه كنار گود نشسته و اصلاً احساسات بشر مدرن و مدرنيته را درك نمي كند راست بگويد؟«هرگز از اميال اكثريت مردمان پيروي نكن كه جز خيالات باطل خود را پيروي نمي كنند كه تو هم به ضلالت و ظلم آنها مبتلا مي شوي» قرآن- و بيش از صد بار ابطال و فريبنده بودن راه و روش اكثريت مردمان در قرآن آمده است كه: اكثر مردمان دروغگويند، كافرند، ظالمند، فاسقند، رياكارند، جاهلند، گمراهند و... خطاب به مؤمنان آخرالزمان عصر انتخابات و دموكراسي و پارلمانتاريزم است كه سياهي لشكر و جمعيت را ميزان حقيقت قرار داده است يعني عدد را، حساب را، شمارش را، آمار و رياضيات را! بنگريد كه امروزه حتي مبنا و ميزان نظريات جامعه شناختي و روانشناختي هم آمار و رياضيات است. و قبلاً نشان داديم كه چرا همه نتايج و نظريات مبتني بر آمار و رياضيات محكوم به نابودي و ابطال هستند و لذا پيروانشان را هم به نابودي مي كشانند! پس همه ارزشهاي دموكراتيك فريبنده و نابود كننده هستند! و اينكه، خداوند مردم را بر فطرت الهي خود آفريده است نافي اين واقعيت نيست همانطور كه در اين آيه بلافاصله به جهل اكثرالناس اشاره مي فرمايد. يعني با اينكه مردمان فطرتاً ديني و الهي هستند ولي خودشان درباره خود جاهلند. پس اين دين گريزي و خداگريزي حاصل جهل است و نيازمند تبيين عالمانه- امّي مي باشد يعني تبيين فطري دين كه همان تبيين عرفان عُرفي است و نشان دادن خدا و حقايق قدسي در باطن مردم است و اين جز معرفت نفس معناي ديگري ندارد. منظور آيه ۳۰ از سوره روم است: روي به دين پاك و خالص نما كه اين فطرت خداست كه مردمان هم بر آن آفريده شده اند و در آفرينش خدا هيچ تغييري راه ندارد و اينست دين قيامت ولي اكثر مردمان درباره اين حقيقت جاهلند يعني دين قيامت و آخرالزمان فقط دين پاك و خالص است كه در قرآن كريم اين دين حنيف مرجع و منبع اصليش ابراهيم حنيف است و فطرت مردمان هم تشنه چنين ديني است اگر درباره اش علم و معرفت فطري (باطني) داشته باشند. در اين آيه آشكارا دعوت خدا را به دين فطري شاهديم كه به ما وعده مي دهد كه مردمان اگر آگاه شوند از آن استقبال مي كنند يعني عرفان عرفي و امي و مردمي كه روح و هدف حاكم بر مجموعه معارف ماست. و ما خود به تجربه بر حقانيت و اين وعده الهي درباره عرفان امّي و مردمي بارها اذعان كرده ايم كه چگونه ضد مذهب ترين افراد تحت تأثير اين معارف به چه توبه نصوحي رسيده و متحول و منقلب شده اند يعني عرفان ناسي! زيرا خود مردم امروزه از هرچه دين و باورهاي يك بام و دو هوايي و مشركانه به زجر و انزجار رسيده اند و در عطش دين حنيف هستند! پس آنانكه اين معارف را افراطي و آرماني و مطلق و دست نيافتني مي خوانند از فطرت مردمان بيگانه اند. و اتفاقاً مردم عامي (ناس) با اين معارف كمترين مشكلي ندارند و بلكه جماعت موسوم به علماي رسمي و روشنفكران ديني (؟) هستند كه با دين حنيف مشكل دارند نه مردم! يعني كساني كه بواسطه كتاب پرستي و علوم عاريه اي و تاريخ پرستي در اشد از خود- بيگانگي به سر مي برند! و همين هايند كه به قول قرآن كريم مي گويند: ما را با اميون چه كار! (يعني با عوام چه كار). همه انقلابات امّي و فطري هم چنين هستند كه يك

نمونه اش انقلاب اسلامي ايران بود مردم عامي و امّي را بيدار كرد و به ثمر رسيد و اتفاقاً اكثريت اين جماعت روشنفكران و علماي كتابي بودند كه در مقابل انقلاب صف آرايي كرده و هريك حزبي درست كردند و در سوداي سلطنت، انقلاب را به خون كشيدند و با فطرت مردم به نبرد پرداختند! و دين حنيف ابراهيم دين ضد نژاد و نژاد برانداز است ديني كه همسر و فرزند و مادر و پدر نمي شناسد و ميزانش خداست و اين ايدئولوژي شهادت است ايدئولوژي كه در اسلام و واقعه كربلا به اوج رسيد و كمال زيبائي انسان و ظهور فطرت الهي او را به نمايش گذاشت. پس اگر همين حسين و كربلا و عاشورا را تبيين عرفاني به زبان امّي و فطري مردم نمائيم براي نجات و رستگاري كافيست. و اگر سالي ده روز به جاي گريستن بر حسين و يارانش بر شقاوت و ضلالت و حقارت حيات آخرالزماني خود از روي معرفت بگرييم براي نجات كافيست! اگر به جاي كشتن و تكه پاره كردن هر ساله امام و يارانش به تيغ معرفت و نور فطرت، نفس خود را كالبد شكافي و تكه پاره كنيم براي الحاق به سفينه نجات حسين، كافيست! اگر سالي ده روز بر منابر و تكيه ها، آن زيبائي هاي زينبي را براي خود و مردم تبيين و معرفي نمائيم و كربلا را عرفات شيعه كنيم ديگر مجبور نيستيم كربلا را قتلگاه شيعه و امامش ببينيم و از آن مستفيض شويم! اگر كربلا را معراج امام و يارانش ببينيم زان پس كربلا قتلگاه اشقياء مي شود. اگر عرفان حسيني را كه عرفان فطرت مردم است را برپا كنيم بنياد عرفانهاي دجالي برچيده مي شود اگر از بود اين تمدن دجالي نبودش را ببينيم آن گاه از نبودش احساس نابودي نمي كنيم. و فرا رفتن از بود ونبود اين تمدن آخرالزماني جز به عرفان حسيني ممكن نيست. و بدان كه عرفان حسيني به كربلا ختم نمي شود بلكه از كربلا آغاز مي شود. پس عرفان حسيني فقط هم رنگ و بوي خون ندارد! به اميد روزي كه عاشورا، روز جشن پيروزي جهاني مذهب اماميه شود و به نور عرفان حسيني بنياد شقاوت بر افتد. و عاشورا روز جهاني محبت گردد، روز پيروزي وجود بر عدم نه روز تن سپردن به عدم از شرّ شقاوت و شرارت وجود! و اين جا به جايي بود و نبود است.

والسلام-علي اكبر خانجاني

اربعين حسيني- ۱۳۹۲ه.ش